

عطا و بخت بپوشا باند و اینست
بیمین ی سخن می آن نیش

شرح نادر العصر قصاص شاه افایم سخن از می شیرازی تاریخ تصنیف نایب

شرح قصاص

از میرزا طبع شریف آسمانی فخری و شایسته مطهری و آقابیک

در این می نشی نو طبع مرقد و حکایت

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبوعہ ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم و ملاحظہ ہر قیمت بھی از ان ہوا اس کتاب کے ٹیل ہیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب کلیات و دواوین و قصائد و غیرہ فارسی کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب کلیات و دواوین و قصائد	کتب تین ہیں۔
کلیات خزینہ۔ یہ مجموعہ نوادرو زنگار سے ہے جس میں چند رسائل ہیں۔	۱۔ دیوان بیدل غزلین سب ردیفوں کی
۱۔ سوانح عمری حضرت مصنف۔ ۲۔ تواریخ سلاطین۔ ۳۔ قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام	۲۔ عناصر بیدل۔ ۳۔ رقصات بیدل۔ ۴۔ نکات بیدل۔ ۵۔ تجلیم طبع شاہنوازک خیال خرا
۳۔ دیوان مصنف۔ ۴۔ تنویرات ہفتہ دل۔ ۵۔ چمن بچن۔ ۶۔ ثنویات خرابات۔ ۷۔ فرنگستان	عبد القادر بیدل مخلص۔
۸۔ تذکرۃ الشائقین۔ مصنفہ شاعر۔ ۹۔ انوار اللمع و حید العصر شیخ محمد علی خزینہ۔	کلیات سعدی شیرازی۔ جس میں رسائل ذیل شامل ہیں۔
۱۰۔ تواریخ حیدل۔ رسالہ کلمہ و مناقب و تفریح ائمہ اہل بیت۔ ۱۱۔ تذکرۃ زویر کلام شیخ علی خزینہ مصنفہ حضرت مولوی اکرام بخش سیستانی دہلوی۔	۱۔ دیباچہ کلیات۔ ۲۔ کربا محشی۔ ۳۔ گلستان محشی۔ ۴۔ بوستان محشی۔ ۵۔ قصائد عربیہ
کلیات خاقانی۔ جس میں قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کہ اب ہر جو اس مطبع میں	۶۔ طلیات فیائع۔ ۷۔ خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیات۔ ۸۔ ثنویات و قطعات و رباعیات و نفردات ہر ایک
منتخب ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد میں چھپا ہے۔	از تاج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی۔
کلیات خرا بیدل۔ اس کلیات میں چار	انتخاب کلیات عناصر خسرو۔ اس میں چار
	دیوان ہیں۔
	۱۔ دیوان تحفۃ الضعف۔ کلام صغیر۔ ۲۔ دیوان
	وسط الحیات۔ کلام شباب۔ ۳۔ دیوان غزل
	الکمال۔ کلام ہری۔ ۴۔ دیوان بقیہ کلام ہری

عطا و کمال با نسا باندا دانش سگ
فیضی سخن می ن دانش

شرح نامذالعه قصاید شاه افایم سخن از می غازی شیرازی کتبی تاریخ تصنیف فیضی

شرح قصاید

از شیخ طبع نوک و آسمان بی فکر ساعده کشتای آب و تیرا افطاب الیوم

در طبع می نشی نو آید طبع برین جهان

در طبع می نشی نو آید طبع برین جهان

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE852

بسم الله الرحمن الرحيم

بنده قطب الدین فارغ ست دست افتخار بردوش ناکشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن
معرض برآمده بشرح بعضی ابیات قصاید ملاعرفی که با اعتقاد خود مشکل یافته و فکر سادگان معنی آن
نمیکند و پرداخت هر چند از بی حیثیتی رزق معلوم وقت ساعد نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران که
گاهگاه تکلیف آن احسن اعتقادی که بقیمت بنده داشته اشارت میکردند فرد آورده از آنچه
بر زبان کلیل میگذاشت با الفاظ و عبارات کلیته نوشت و ترکیب و تقریر منطقی بیانش نپرداخت اگر نمید
و یافته این بضاعت قبول خاطر منتهمان بالغ نظر که از وقت طبع دشوار پسندی شیوه پسندیده
خود دارند بشواری افتد شاید که کار مبتدیان فائده بخوابد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات درین شرح
ترجمه از آن که اول این شرح در اصل چندان لغت ندارد و دوم کم و بیش از فرہنگهای مختصره
و مطولہ گرفته اند اعاده بر آن جز فائده تحصیل حاصل ندهد و علاوه کتاب را دراز کند و ضروری التعمیم
نیز از قلم نیفتاده پس خامه آبله پای هرزه گردادی ناپیدا کنایه زد و دو تاریخ تمام بدینگونه از قلم
بدائع رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عمری شیراز به گفته ام نیک باو
فرجاش + نام او را طراز معنی دان x لفظ نامش باز و از نامش + فیض خاصش چو عام شد عظیم
فیض با رست سال آتماش + از موشگافان باریک بین که فکر خوش ایشان در لفظ

سویان زن و در مقرر معنی خاد کنست اسید آنست که اگر فکر ناتوان بنده زمین بدن دان گرفته
 بنفس الامر معنی رسیده است لب نکته ریز خود را تصدیق تحسین فرمایند و اگر فرس سبک نگار فارس طبع
 بنده اسکندری خورده بردارای اقلیم معنی خود نظر کرده معذور دارند و ماسول از مکارم اخلاق اعلا
 افاق آنکه درین مختصر که بعقد عبارت نظام نیافته و بسبک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر
 مردمی نگردد و عمل برسد و نیایان که تمسک الانسان مرکب من السمود انبیان لازم آنست
 و توقف یافته اصلاح فرمایند من عنی و اصل فاجره علی الدرباعی پوشش گریختای رسی و طعنه زن
 که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود و در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش متراوهمه بر خط استوار بود
قصیده اول در حمد ای متاع درد و راز ارجان اندخته + گوهر هر سود و جیب بریان
 انداخته خطاب بگوهری رسته و حدت میکند که متاع درد و راز ارجان جان نمایش داده و شتران
 را شوق نفع بریان شدن نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاه را جزو
 مسجع پیوسته یکدیگر نباشند و این نیز از نوع جن خالی نتواند بود بیت نور حیرت در شب اندیشه
 او صاف تو بس بایون مرغ عقل از آشیان انداخته + معنی آنست که نور حیرت در شب صاف
 تو و صاف عقل را بسیار مرغان بایون از آشیان افکنده یعنی سخن سائے نابره آمده را از جای
 انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ بایون نظر بر مرغ خول افتاده
 و ضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر
 شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روزیال می کشند
 و می افتند و آن بازندگان بازیکاه قفطن باسانی زنده شان بچنگ می آرند و بیت از کمان
 ناجسته در چشم تحیر کرده جا به معرفت که تیر حلی بر نشان انداخته + مبرقادران میدان معنی
 پوشیده نماند که معرفت چون تیری خطای قصد به نشانگاه دریافت ایزدی گذشته است آن تیر
 در چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکا ر کرده خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند و تواند بود
 که تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چیزی که در چشم جا کند عزیز آن چیز میشود پس
 تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت شده و حیرت مبتلا سے او گشته
 تفاوت در هر دو تقریر همین تقدیرست که آنجا تیر حیرت را میگویند اینجا حیرت گیرا می شود
 و مال هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر
 اخیر اندکی بهترست و الله اعلم بیت ای بطح باغ کون از بر بر بان حدوث + طح رنگ آمیزی از

فصل خزان انداخته معنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن لیکن در طبیعت باغ چنان
 بهر صفت تفضیل حد و ث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان آنگنده و این بدیهی است که تغیر هم رنگ
 دارد و جهت ثبوت و بر کلکشت کثان بهار و ولایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گل نشان
 میدهد بهر صفت سرعت اندیشه را آنگنده در دامن تیر و عادت حمیازه در حیب کمان انداخته
 بر سر لیخ فغان پوشیده نیست که غزنک انداز آواج ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامن تیر
 است ای تیر را روانی اندیشه گرامت کرده و روش حمیازه در حیب کمان انداخته یعنی وضع
 در کمان نموده چه وقت کشتش کمان بسیار خمیازه ماند بهر صفت مرغ طبع اندر بهر صفت معصیت نموده
 بال و عنق تو شایین حست را بران انداخته بطا کر معنی از آشیان این بیت چنان اوج گیری شود
 که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز و نکشوده که شاهین عنق تو بمقتضای سبقت حمتی طبع
 پیشتر بچنگ آورده بهر صفت صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل و در مکن طره عنبر نشان انداخته
 سوشکافان رموز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق را در مکنند
 طره محبوبان مجازی از آن لبسته که دل عاشق در ظرف معشوق منزل گیری باشد اندامی گوید که
 با گاهی محسوب حقیقی شرع ببرند بهر صفت در چمنای محبت هر قدم چون کربلا از نسیم عشوه
 فرش ارغوان انداخته و بر تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده ماند که عشوه فرماید
 جلوه گاه وحدت و چمن محبت و هر قدم از لبس خوریزی جانبا از آن عرصه عشق ارغوان فرش کرده است
 محبت نفع می تحقیق شده از آنکه مصدر میمی است و لضم غلط است بهر صفت کرده از عرفان لباس
 عجز را در آن دراز و کوشی در حیب عقل نکتہ دان انداخته و بر کوه پیاپان معرفت پید است
 که عقل را سمار استدل بر پای زده و عجز را کاسیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان است
 بهر صفت طعمه عشق ترا از مغز جان آورده ام و آن همتا سایه بر این استخوان انداخته و این
 اشارت سبحان است چنانچه بر مغز یا بان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی
 دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگر چه مغز جان استعاره نیست بی مغز اما استخوان
 ثانیا عذر خواه بهمنی است یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام
 استعاره مغز جان نظر بلفظ لغز تر است و تخصیص اراده استخوان قطع نظر ازین که لفظ استخوان بهر جا
 مناسب تر است در برابر عشق حقیقی جان انیکس کمتر از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند کسان
 استخوان نمیدی شعر اندیشه ندارد که بهر استعاره مغز جان استیاد میکند و اضافت مغز لطیف جان

از قبیل اضافت شبهه بخود خواهد بود چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد تو هم آن نشو که اضافت الهی است
 بیت سایه پرورد غمت در آفتاب استخیزد فرش استبرق بزریر سائبان انداخته استبرق
 غمطی است سبزه غلامه معنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی مقام چنین سبزه مرا غم کند عجب بود
 بیت زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون و نوحه و سنان غمت را امون کشان
 انداخته و عروس معنی از جمله گاه این بیت چنان روی نماید که موکشان عروس را در خون کشان
 موجب لذت اوست تا دانی اگر این بی ادبی در حق عروس غم آلی تجویز کند جادو که از خجالت
 نه بر آید چه دل آنکس که چشمه خون ست ظرفی ست ناقابل در غایت و نالت و خاست غم آلی
 منظوم است پس منزه و کمال شرف و نفاست بیت فیض را نازم که هر کس با برهت مانده است
 دل بدست آورده و جان از میان انداخته بر هر روان قبولیت ظاهر است که گسائیکه بدل زنده اند
 از مراتب شرف پذیرائی دیگر دارند و آنکه بجان زنده اند به تعزیر دیگر گسائیکه بدل زنده اند
 که هر کس که بر آید تو مانده است ای دران راه است دلش گزیده و سوزی جانانش ندیده در بنصورت
 اگر لفظ برهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب است و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ است
 سست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ دیده شده درین صورت معنی است که بنازم
 بر فیض تو که هر که بر آید تو سست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده و لبسری او کرده و جان
 در میانش انداخته ای قوت رسانی بخشیده است در نسخه لفظ سست هم سستی معنی پیدا است
 والله سبحانه عالم بیت طیر که خوان عشق انگنده در کام دل و زنده آنرا حجم اندر دمان انداخته
 زیزه چینیان سماط عشق در لبر بایان خوان محبت سید اندک نفی که از آتش عشق بدل است
 آتش حجم از زیزه خیال باید کرد و بیت شرح گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن و کای تو هم
 در راه عشق خود میان انداخته یعنی شرح حکم خموشی می کند از خطابی که در مصرع ثانی سست
 که ترک لب است و عشق نعره فرمای آن خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب اینست
 که تو هم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از ره سپردن است
 یعنی تو هم مقتضای آیه کریمه کنز الخفایا جاست ان اعرف خلقت الخلق لا عوف فانور عشق خود
 کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت معشوقی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر ظاهر است و یکم که چنین گویند
 که امر شرح نظر خموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه بمعنی
 بطنیت که احتیاج گونه بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف در بنصورت معلوم خواهد بود

و این را شاعر بنا بر حکایت و نقل میگوید پس باید که چیزی کرده می شود اما معنی این بیت با اعتقاد کاتب
 ازین مقام توحید عنان چنان اندخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس را نیست میگذرد
 و در طریقت مضمون نمی نشیند بدین دولت و ملک که در یابد که با آن محرمی جوهر اول مسلم
 برستان اندخته بر محرمان خلوت گاه پوشیده نمائند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
 از آدم است علیه السلام و باعتبار جوهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول و کبر که نفوس
 افلاک اندخته و از جبریل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول بآن محرمی که دارد
 علم برستان اندخته ای عاجز شده و راه نیافته این تقدیر نیست که آستان حریم قدسی مراد داشته
 شود و اگرستان نمرل جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز
 کردن نتواند و بیخ از راه وصال طے نگردد بدین حیرت حسن تر از انرم که در نهم وصال جام آ
 زندگی از دست جان اندخته بر حیرت زدگان نهم وصال ظاهرست که از بس حیرت حسن
 ذات محبت جام آب زندگی از دست جان اندخته ای جانی که بر و فنا هیچ وجه روا نیست هم
 از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر زده میریزد برون و نطق را در معرض عقد لسان
 اندخته و خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجود نفس و صنعت ذات محبت باشد پس گوهر
 نطق درین سلسله در گره بسته زبان بسته اند بدین سبب که باشم عقل کل را ناوک انداز
 ادب و مرغ اوصاف تو از اوج بیان اندخته تیر اندیشه باج گاه این بیت چنان پیر
 که کاف درین بیت معنی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
 و عقل کل مقتضای قرار او حکما عقلی است از عقول عشره که این در عقل آفرین در عرض ظهور
 الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی را پدید آورد و آن مبادی نفوس و جسم و صور اجرام
 و افلاک اجرام مبادی عناصر و استخراج عناصر و الیه ثلثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان
 باشد و از عقل کل جبریل علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل بآن کمال
 قرب اگر مرغ و صف ترا با وج بیان آورده ناوک انداز ادب تو آن مرغ را از اوج بیان
 اندخته چه وصف او نسبت بذات تو بجائی نرسیده من کدام کس باشم که در وصف تو
 اندیشم اندخته فعل و ناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود و فعل آن عقل
 و مرغ اوصاف که بهم باضافت اوصاف مراد شده بخول او عقل کل و صاف و الله اعلم
 بالصواب قصیده در نعت سید کونین و رسول تعلیم سرزن کرده بیت

اقبال کرم میگرد و ارباب هم را به بیت بخیر و شتر آری و نعم را به بیت و در آن ملک معنی پوشیده و نیست
 که این قصیده در لغت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده است و غرض مصنف ازین بیت اثبات
 عدم قبول کرم کسی را که صاحب بهمانند یعنی کسانی را که بهره از بهمت و از اند قبول کردن کرم میگرد
 ای از ارمید و خطه میکند زیر اگر در اصل بهمت جوهر است که تن به پذیرایی کرم نمید و قدری لفظ میکند
 درین بیت دیگر و معنی اقبال ضامن کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کشی و داشتن و سعادتمند
 شدن و در کسب چیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از نسخه
 آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بی میگویند نه آری و نعم پس
 لا و نعم به بود ارباب بهمت دو گونه اند که یکم وقایع کرم که کار او عطا است بیشتر از آنچه خود وقایع که کار بهمت
 او عدم قبول است بیشتر از نعم بخیر و در مصرع گمانی کلیه واقع شده است فقرم بسیار کشد از بهمت
 و چشم وجود دارند هم جای عدم را بخود گذشتگان میدهند که چون در بازار فقره فانی بودن متاع
 روحی است آنجا است نفسی بر وجود اختیار نکند و بر بود و به بود و بهشت پانزتم فقرم را بسیار است از بهمت
 است در کشید بسیار هر چند که در کشاکش حیا و مناصب بگنایم نموده به دوده هم را به از نقش و
 نگار در و دیوار شکسته آثار پدیدست صنادید عجم را به شایا بد معنی این دو بیت از یک کسبان
 سر میکند چشمد غرض مصنف آنست که بزرگان مادر عجم هر چند طلب حیا و منصب اختیار کرده تمام دوده از
 دست دادند اما از معانیه در و دیوار شکسته آن عمارت که داشتند هنوز نشان ظاهر است و قصد
 نازک تر ازین بخاطر نازک پس میکند که نظر بفر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب حیا و منصب نیاید
 آبروی و دودمان بر باد داده اند پس است اما از نقش و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده
 باشد آنها صنادید عجم که طرفدار ملک معنی بودند پس است صنادید جمع صندید است و صندید در لغت
 عرب بزرگتر را گویند بهمت تا گوهر آدم نسیم باز بهمتند از آبار خود از شرم اصحاب کرم را
 این بیت که آئینه صورت جعفر و خان است معنی چنین میدهد که اگر از آبار و اجداد خود که پشت پشت
 اصحاب کرم شده اند شمار کنم سرشته شمار تا آدم علیه السلام منتهی شود و در میان گسسته نشود و در بعضی
 از نسخ بجای تا در خطوط شده برین تقدیر ظاهر همچنان قصد توان کرد که شمار اجداد کردیم و گوهر
 آدم صنی الله منتهی نشود بلکه از و هم بگذرد یعنی با دهمای دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودن امام
 صادق رضی الله عنه است که فرموده بیشتر ازین آدم هزاران آدم بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر
 بهمت اما بنود و صف اصنافی هنرفرات این فتوی بهمت بود ارباب هم را یعنی بهمت این فتوی میدهد

از باب بیست را که بوصف اضافی خوش نباید بود چه وصف اضافی آنست که کسی نسبت بذات دیگری موصوف
 شود و این از ذوات است و درست است بیت اقبال سکندر جهانگیری نظم بدو داشت بیکدست قلم را و علم را
 بر تسخیر کنان قلم و معنی ظاهر است که مصنف و درین بیت اظهار کمال خود از راه شعر میکند و میگوید
 که دولت سکندری علم خود را و قلم مرا در حق جهانگیری بیکدست برداشته است ای برابر داشته
 و درین بیت محل نظر است زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
 جهانگیری بسوی نظم عرفی راست میتوان شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
 منقید باقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیری است یقین که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
 لامی توهم حرف یا که بالفعل جهانگیری متصل است باطلو اختلاف میکند ورنه اگر صورت معنی چنین باشد
 نیز ممکن است که دولت سکندر نظر جهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را علم
 سبب است و نظم من بزور علم قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم بعلم جهان
 تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر بر جهان کار بر ابر داشته و الله علم بیت روز که شمرده عدلش
 زحیالات تا ریخ تولد نبوتشند عدم را بمعنی ازطن این بیت که از فکر آن فخل شعراست خیرین
 محل گرفته است چنین نیز آید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد زیرا که
 عدیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا زحیالات شمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و شمرده عدیل او علیه السلام
 معلوم شد که عدم موجود و در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود در عالم
 ایجاد و کون گویا در عالم محالات متولد شده و در گرفته عدم تاریخ تولد اوست و الله اعلم بیت
آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم خاک در اوتاج شرف و اوقسم را به آرایش ایوان نبوت
 در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم است که در بیت ماسبق مذکور است و از بندگی خود خاک در وازه
 قسم را تلج شرف و اودای قسم را اعتبار است از نیکه خاک در وازه مقسم بیت آنجا که
 سبک ویش آید شکم از سبب گرانی بخرد گوشش هم را به سبک و می معنی سخن بلطافت گفتن است
 و معنی صرف لطافت بهم می آید که بمقابل گرانی جانی است یعنی چون آن شیرین بیان انا فصیح
 و العجب بالفاس محبت اساس بخوشگویی در آید گوشش هم را از گرانی خلاص کند آئی ناشنوا را شنوا
 گردانید بیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن از احسان تو بشگافته هر قطره ایم را به یعنی انعام در انعام
 کرده که نه ذائقه آن را تمنا مانده و نه چشم حرص بر پیچیزی افتد و احسان لغایتی نموده که هر قطره در یار
 شگافته است یعنی دریا که درخشش ضرب المثل است احسان تو بحر و بر را رسیده و نیری تواند که

احسان تو از بخشش خود که در یار داداده هر قطره در یار اینز فائده دهد بیت زان که بریده در
 روشنی دل که یار بخت در روشنگری آئینه انصاف تو نم را به بر سر خوشان بادیه که بر پوشیده همانکه در
 بیت از روی ترکیب لفظ یا بخت فعلی است متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه حیثیت
 فعل و هم مقول خلاصه معنی آنکه مقتضای هم رنگ بستن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت
 روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که نم هست آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینه خاطر آن فرما
 پر تو لایق است بیت در کوی تو تبدیل کند مرد یک چشم اجزای او وجود خود و اجزای
 قدم را به گام زنان کوی ادب نیکو سید اندک که در کوی تو که سجده جای مرد چشم برون
 است مرد دیده دیده در آن اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد با چند آه دم بدل کند
 ای سراپا از ادب قدم شود پوشیده نیست که هر چند قدم مرد چشم بسیار نازک است اما اگر
 دو سه جزو او را از آنجا که قدم است فرض کند عجب نبود ابیات از بس شرف گویند نوشتنی تقدیر
 آن روز که بگذشتی اقلیم قدم را تا حکم نزول تو درین دار نوید صدره بعثت باز ترشید
 قلم را به بر نشیان معانی بیان ظاهر است که این بیت را چون دو شا به چشم دست در گردن بگذر
 است معنی آنست که چون تو بخش عالم قدم پیوست که بقدم قدوس لزوم جهان حدوث را نش
 بخشش تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از منم جدائی او از آن مقام صدره
 بعثت میترشید قلم را ای عهد آذین یکر دو در نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
 چون غشی را مطلب شکل و پیش می آید از بس تامل و فکر بار بار قلم بر دوات می برد قلم می برشد
 و صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نوید و مصرع ثالث
 این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقدیر یعنی چنین کرده شود که غرض غشی تقدیر بر نوشتن
 حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درین دار بود و چون آنرا نوشت بر نوشتن حکم نزول
 دیگر آن هر گاه قلم ترشید بعثت ترشیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقریر لفظ نا بر
 غرض ابتداء است خواهد بود و تقریر اول متضمن معنی شرف است بیت که هر اول بجزیم
 تو در آید متن در بند قامت تعظیم تو خم را به بر پایشناسان که با ظاهر است که تن جسم دادن
 کنایت از توجه بتواضع است مقصود آنکه اگر چه هر اول بحسبیم تو آمد اقبال متوجه تواضع
 نشود و بیت آن روز که امکان چشم حادثه آرست و در سایه انصاف تو میجو است چشم را
 ممکن است که معنی امکان جهان باشد که اصناف چشم بسوی حادثه اصناف بیانی است

و از حادثه بوجود ممکنات مرادست یعنی روزیکه موجودات پیدا شدند نظر مخصوص بودن سایه گزینین
 انصاف تو گوید نسبت تا کون ترا اصل مهمات نخواهند در نشیند قضا ترجمه لفظ اهم را لفظ تا
 از برک اشطر و نشیند قضا جزای او و معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از
 زبانی بشر بر رجوع او شکل بسوی آسان و معنی هم مقصود ترجمه آنکه تا خود ترا بر بنشاندان تقدیر اصل
 جمیع مقاصد گفتند قضا معنی لفظ اهم نشیند نسبت تا جمیع مکان و وجودت نشیند و مورد متعین نشد
 اطلاق اسم را ممکن است که وجود ثبوت معنی درین نسبت چنان باشد که لفظ تا از برک ترکیب برک
 شطر بود و تعیین بود از برک اطلاق کلمه اعم که کنایت از ذات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جزا
 او وجود سه مقرر شده اند ممکن و واجب و متمنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری
 نباشد و واجب آنکه طرف وجود او ضروری بود و متمنع آنکه طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد
 راضی الله علیه و آله و سلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلعت الافلاک جمیع اسکان گفتند ظاهر
 است و میران لولاک لما اظهرت الربوبیه جمیع وجوب گفتند ظاهر تر است پس خلاصه معنی آنکه
 چون ترا جمیع اسکان و وجوب نوشتند بر آروان کردن و گفتند لفظ اعم مورد تعیین شد
 نسبت تقدیر یک نامه نشانید و محل سلمای حدوث تو ولیلای قدم را بر تختی کشان صحرا محبت پیدا
 که مقدار حدوث و قدم سلمای حدوث ترا ولیلای قدم را در محل بر یک نامه نشانده ای ترا با خود پیوسته
 گزیده است چنانچه در ظاهر صورت و محل بر یک نامه خلاف ماهیت محبت است اما باعتبار ملاقات
 بی تفاروق حال در یک محل خالی از محبت نخواهد بود اینهمه تکلف بر تقدیر را اوده معنی است و در هر دو از
 مضنون اگر تساوی هر دو طرف باشد صاف تر شود نسبت گیریم که خرد و حصر کند مایه نقش آن حوصله آخر کجا
 لطف و در رقم را در صورت فرض تقدیر مایه نیست و را اگر خرد شمار تواند کرد و لطف و رقم یارای آن ندارد
 که محل ابراز آن تواند بود نسبت شایسته طایفه که از آن کام که دانی و نوید اصل عرفی محرم درم را بر حق
 کلمه طایفه بر آقام قسم است و درم بمعنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای بادشاه سوگند بچاک تو که از آن کام
 که کنایت از خفاقت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را نوید مگذر نسبت از باغ نعیمش بده انعام
 و میامیزد با مطلب و مطلب اصحابش کم را بر خاطر پرورده گان نعمت محبت چاشنی معنی این بیت
 چنان گوار است که مصنف با ثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام بده و با مطلب
 من صاحبش کم را آیشش مده اصحابش کم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت
 آورده شود نسخه بده در مصرع اول مده باید خواند این نیز دیده شد و چیزی بهتر است آسایش جمعی

ز تو خواهد بود و در رخ بهت کند باغ ارم را نظر بطلب معنی کرده میگوید که عرفی پوشیده تو هست
 ایزدی را طالب است و بهشت را در رخ می گوید یعنی ارم را در حق خود و در رخ میداند و نیز از اداسه
 مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را در رخ که غذاب گاه بهت باشد هم خیال نمیکند چه برابر
 و در رخ که بدترین جا است هم نمی بیند بهت بر سر خط طبعی بود این پس تو فخر است و تاجلوه و مد
 فیض تو اکسیر کرم را به گدازش گران بهشت جوش معنی معنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید که هر چند
 وجود من مسطبی ای ذاتی باشد تو لطیف خود ابر کن که اکسیر کرم را محلوله دهد و من طلا
 گرد ای کمال رسد در برون کشایان کیمیا ی سخن پوشیده مانند که اکسیر گران من مسطبی
 باشد لطفاً کردن میرسد نه مسی که غیر طبعی و طبیعی باشد پس کلمه هر چند که اقتضای ربوبی میکند
 از مقتضای خود دوری نماید مگر آنکه مقتضی انحصار باشد بر آن مسطبی بی قید اخترازی و الله اعلم
 قطعه من هم بسوالی لب خجالت بکشایم ای آب حیات از لب تو خضر نغمه را به هر گاه که در مرغ تو
 خضرم تو به بخشایم و گزینم ندانم من حیران شده و مراد طبع معنی از این قطعه که در غدر نارسانی
 مرغ خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم بشیر مندگی ساکنم بطریق آنکه استعدا آن بیت
 ثانی است و معنی آن کلام مستتر آنکه نغمه را که زبان عربی ملوف آری سکت مایه حیاتش از لب است
 و نغمه ستار خضر نظر بلفظ آب حیات کرده و کلمه هر گاه در ابتدا می بیت ثانی به اشعر است و
 بنجیم کز آب او و کاف در شروع مصراع ثانی بیت ثانی بر دلیل می نماید که این بیت تحصیل
 ثواب و شرف نسبت نسبت از نیکو نه خجل ساخته حسان عجم را به نیز نسبت لقطعه صدر باید
 کرد زیرا که کلمه از نیکو نه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره است به تشبیه
 و از مشارالیه که تشبیه بود و مجهول و در نیست که ذات عرفی مراد باشد بصفه که خود
 را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور را از لغت غرض عرفی
 خواهد بود و ممکن است که از لفظ زنیگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زنیگونه خجل ساخته یعنی
 خجل ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضای خجالت عرفی به نسبت شخصی دیگر است هم
 نمائید آنست برین معنی درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور خواهد بود مگر معنی مدعا
 آن قطعه گویند و لفظ زنیگونه و از آن گونه و تنها لفظ ازین بر سبانه صفت است خواه این صفت
 مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعر است از شعر اعراب که مدح سید الکومین بوده و چون
 خاقانی هم قصائد بسیار در تحت گفته بحسان عرب مشهور است بهت مرغ تو ز حلاص

کنم گدیه نه از علم + از تکیده چون آورم آهوی حرم را + مع ترا که آهوی حرم منی است از تکیده علم
کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمانی است قصیده در لغت سید المرسلین
عرض کرده بیت ای مهر تو جان آفرینش + لغت تو زبان آفرینش + این قصیده در
لغت سید المرسلین عرض کرده یعنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و لغت ترا زبان خود کرده
ای هر چه میگوید لغت تو میگوید بیت وجودت همه بخش عالم کون + غلت همه دان آفرینش +
یعنی خود تو همه بخش کون است ای کسح ذره از کمونات بخشش نیست که حقیقت و ما بیت اویش
خود میگوید وجودت بهنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که نیست و ما بیت او بیرون
از علم بخود تو عالم باشد بیت معراج تو در هوای لاهوت + حد پیران آفرینش + یعنی معراج
خارج از عالم لاهوت ای جانی که تو معراج رسیدی طیران آفرینش آنجا نمیرسد این حد را خود
از قبیل غایت خارج از مضیه توان گفت بیت در ضمن شمردن عطایت + افلاح بنان آفرینش +
یعنی در شمار کردن عطای بے انتهای تو آنگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفلوج
شده فالج نام بیماریست که اعضا از عارضه آن تاب میخورند بنان بالفتح انگشت و ضم که میخوانند
غلط است بیت تا شمرلال غیبت تو + وجهه فغان آفرینش + فغان لغتین طیش دل و خندیدن
شراب و برق و علت گلو کذافی المودد لغتین باید شدن کذافی الصراح یعنی غیبت تو ملاست که
طایر احوال آفرینش چون شود فغان گیر داورا قصیده در لغت حامی حماة و شفیع عصاة
سید المرسلین + بیت ای مرا برزشتی اعمال تو میدی گواه + دورم از حسن عمل چون
رو سپیدی از گناه + این قصیده در لغت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
و لفظ ای درین بیت بزرگ اظهار است نه بزرگ خطاب یعنی برزشتی اعمال ما که مقتضی ناکامی
محرومی از مقصود گواه است و دور از حسن عمل چنانکه که رو سپیدی از گناه دور است
چه رو سپیدی و گناه از قبل هندان لایحتمال اند پس من بهم با حسن عمل جمع نمیشود بیت
صورت امید می بینم چو موج آب زن + بسکه میگیرد ششم ریشه در نور نگاه + ریشه مرضی است
که با و نشاء است و آن مرض هر عضوی را که بگیرد از سکون باز نهد و در وقت بیت آنکه صورت امید
چون آب موج زن می بینم ای لوزان می نگرم از شرم کثرت عصیان من بسکه نور نگاه را ریشه گرفته است
و نور نگاه که قوت حاسه است چون بخیر نماید محسوس او نیز متحرک خواهد بود و در حرکت سید المرسلین در بیت
که بصورت نگاه را گویم که همزگاش می + که را چون مردم چشم تباران کرده سیاه + درین بیت سیاه سیاه روی

از راه عصیان میکند یعنی اگر بصورت گناه را همزنگ خود قرار دهیم نسبت به هر گناهی که گناه را بر تبه سیاه گردانیم
که گناه که سرخ و زرد است و از سیل طبع جذب گناه بخود میکند در آن حدیث کردن مانند مرد و یک چشم
تبان که پس سیاه است سیاه گرد و طبیعت و بصیایان در نمی آید نرم از بی قوتی است و این چنین چون
حریص شهوت است و ضعف باطنی اگر در عصیان در نمی آید نرم ای گناه نمیکند آن از دولت بی قوتی
ست که از پس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن بهم نمانده است و این بعینه
بحریص شهوت و ضعف قوت باه می ماند چه حریص شهوت از زبونی قوت باه که سیاه است و بحریص
من هم از بی طاقتی است که مرتکب گناه نمی شوم حرف و ادب بر کلمه ضعف معنی معست تمام کلام است
بیت حالتی یا بجم که از تکفیر من کافر شوند گناه را و از زبانی من لیس فی دلتی سواه بر من نیست بیان
فطانت پدید است که نغمه طرازی و هستان لیس فی دلتی سواه نزد اهل توحید عین ایمان است
و پیش از باب شریعت محض کفر است و همانا درین بیت موافق از باب شریعت سخن سرانی کرده است
و الا نظر با عقدا و چاشنی یا بان ذوق توحید حرمی است رست مره و ممکن است که در اینجا مراد از کفر کفر
مصطلح باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملائیر الصنادیرین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط
و کلام حالتی یا بجم که در مصرع اول است جزای اوست که مقدم واقع شده و حرف یا که با لفظ حالت
متصل است و صغیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه ترا و فعل لازم و کلام لیس فی دلتی سوا
تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که نسبت موقوف بر غیب خدا و خدا
معنی آنکه اگر دعوی اثبات حق و نفی ماسوی الحق با استقلال کنم حالتی یا بجم که از کفر گفتن من گناه
کافر شوند چه در صورتیکه از نفی خود به من او شوم نسبت کفر از سیبوی من کند و معنی بطرف حق
کرده باشد از خود باند من شریکه قطعه در شب معراج کان یکتا و بی شبهه و نظیر جامه صورت زروش
افکنند در آرزوگاه هزاران کسی محرم نبود اندر حرم ایزدی تا بود و هم غلط بین ایمان از غتبه +
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با ذات بخت است که در شب معراج که آن گناه
بی مانند که عبارت از ذات و الا صفات حضرت است جامه را که کنایت از وجود حادث باشد و
آرزوگاه گذشت از نیست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک حریم ایزدی محرم نبود تا و بهی که بصفت
غلط بینی موصوف است از شبهه کردن مصلون ماند و ای لفظ زان در صدر بیت ثانی سببیه است
تا در اول مصرع ثانی بر آجواب است و آرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارند و هم مضاف باضاف لامی با خود مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

و مقدم مصرع اول جزا که مقدم واقع شده چون رفع شبهه هم غلط بین عرض نهادن در خلوت سر و جوب بود از بر این سخن کی را محروم آن خلوت سر است چون نگوید چه اگر آئینش می بود تو هم می گوید و حالیکه که سخن شاد چه بداند که چه بود و این دلیل است واضح بر این حدیث و قدم بیت شایخ و برگ برکش باز بر هم نختند تا زبانه است خواندیم طوبی را گویا به حرش بین که با لفظ برگ متصل است بر و تیره ضمائر قبل الذکر عائد است بسوی طوبی و نختند فعل شایخ شایخ فاعل آن یعنی تاز باغ بیت تو طوبی را یک گویا خوانده ام شایخ شایخ و برگ برگ آن طوبی بر هم ریخته اندانی فرا هم شده اند یعنی از پس نشاط بر خود بالیده است اگر بجای بر هم از هم باشد درین صورت بمقتضای بیت آن طوبی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ با تاز باز نوشته اند آنرا معنی لفظ باز که در محاوره می آرند فهمیده اند بیت بسبکه است رحمت آرایش بر چهره که در عشق می ورزد ایاس و امید شتابه از بسکه دست مشاطه رحمت تو آرایش بر پیشانی کرده است نا امید می زیاده از امید کرشمه جلوه گاه حسن است و شتابه که پیش ازین در یاس و امید بود و حالیکه داده یاس و امید هر دو است بیت بازل گوید ابد کین تا از ساحل که گشت و در بحر علت جوهر اول شناس اشاره این تا امید در مشار الیه جوهر اول است که در مصرع ثانی مذکور است و لفظ که در مصرع ثانی است بر شرط است و کلام این تا امید از ساحل است که در مصرع اول است جزای اوست یعنی جبرئیل بان همه کنان و همه دانی اگر در دریای علم تو شناوری کند ابد یا ازل گوید که از کنار دیا نا امید افتاده و در میان غرق خواهد شد بیت سینه بد کف بشکافد و بیرون دهد چون را نشانی پریشانی تو میسر آید درین بیت سبانه در پریشانی خود میکند که تیر آه که باعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جانی که انشای پریشانی نم و مقتضای آن انشای لفظ آه را رقم زخم از تاثیر پریشانی ما الف لفظ آه سینه می را که بر سر او شکاف بیرون کند و در بعضی نسخ بجای انشای انشاست این نسخه نزدیک به بیت قصیده در لغت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله است صدم چون در مدول صورتیون زای من آسمان همین قیامت کرد و از غوغای من که این قصیده را طاعنی در لغت سید المرسلین عرض کرده نمیدانم حسب حال خود بنا نموده اگر چه این قصیده را اساتید متقدمین متاخرین بنایت منین گفته اند این نوازین گداین شیر از هم خوش شمرده است و معنی بیت آنست که گاه صبح اگر هر فصل دل ماضوری بدید که صد مایه نام از و بریزد آسمان از غوغای من سیدان قیامت شود ای دل غم آلوده چنان فریاد بر آرد

یعنی از این سخن
بیت تو که در خط است
طوبی را که در خط است
که با لفظ برگ متصل است
فاعل آن یعنی تاز باغ
ریخته اندانی فرا هم شده
صورت بمقتضای بیت آن
نوشته اند آنرا معنی لفظ
بر چهره که در عشق می
بر پیشانی کرده است
یاس و امید بود و حالیکه
که گشت و در بحر علت
که در مصرع ثانی مذکور
از ساحل است که در مصرع
در دریای علم تو شناوری
سینه بد کف بشکافد و
در پریشانی خود میکند
و مقتضای آن انشای لفظ
بیرون کند و در بعضی
حضرت سید المرسلین
همین قیامت کرد و از
حسب حال خود بنا نموده
نوازین گداین شیر از
که صد مایه نام از و

و در بعضی نسخ بجای انشای انشاست این نسخه نزدیک به بیت قصیده در لغت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله است صدم چون در مدول صورتیون زای من آسمان همین قیامت کرد و از غوغای من که این قصیده را طاعنی در لغت سید المرسلین عرض کرده نمیدانم حسب حال خود بنا نموده اگر چه این قصیده را اساتید متقدمین متاخرین بنایت منین گفته اند این نوازین گداین شیر از هم خوش شمرده است و معنی بیت آنست که گاه صبح اگر هر فصل دل ماضوری بدید که صد مایه نام از و بریزد آسمان از غوغای من سیدان قیامت شود ای دل غم آلوده چنان فریاد بر آرد

و اندوه کشد که آسمان را از شور و عرصه قیامت سلسله بیت گوش اهل آسمان و حلقه ماتم کی
 شیونم تا بر کشید آنگاه با یا ای من یعنی گوش ملایکای حلقه ماتم نشینان یک شده تا شیون
 ما آواز با یا ای درینا دردا اسفا بر آورده یعنی فغان مرگ ما بسکه گوش گرفته با آسمان رسیده است
 گوئی گوش ملائک بدآورده ماتم فرق و تفاوت ندارد کلمه با و محلی گویند که در و طاری حال شود چون
 آن در و بچرخش بیش بود با یا ما گویند و با حرف یا که با لفظ متصل است الف نندایه را زیاده کرده با یا با
 مقرر کرده اند چنانچه در ابا لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ ما با بنظر در آمده و این نسخ
 از ثقالت تلفظ خالی از کرهیت نیست بیت مصرعیران کرد و در وادی امین نهاد
 رود نیل شوق یعنی گریه موسی بن بر خاطر آشنایان رود نیل معنی که در شرح و بیان سخن بعضیا
 دارند پوشیده نیست که موسی بن باعتبار اضافت بیانی مراد از مشکلم باشد و اضافت رود نیل بجا
 شوق اضافت لای که گریه از آن غرض شده و رود نیل نام آبی است که در زیر شهر مصر روان
 است و امین نام دادی که بموسی علیه السلام سرگردانها در آن کشیده از روی ترکیب
 مفهوم مصرع ثانی در محل مبتداست و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریه موسی من گریه نیست
 رود نیل شوق است که مصرع اخراج داده متوجه وادی امین شده و ازین سبب گفته گریه مراد
 بیت زان دل شوریده را بر تارک خونی نسیم کاشیان مرغ مجنون شد دل شد ای من
 لفظ زان سبب بیت و کاف در مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
 باشد و معنی آنست که چون مجنون از غلبه عین العشق و عشق بی صفا گزیده و طایفه شوش از خود پرت
 مرغ غمزا آمده بر سرش آشیانه کرد یعنی بر آن دل دیوانه را بر سر خونی نهم درین صورت
 مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود و ذکر مرغ مجنون
 استعاره گویند پس تعظیفا میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آنجا بر سر اولی است و این خبر
 بهتر است اما اگر مرغ مجنون میگفت از پوشیا ریش نزدیک بود لجال مجنون فکر او ولایت میکند
 بیت در خمار خستیا جمز آنکه ریزد و در دشت باده گام دوگون از جام استغنائی من
 بر دل مخمور باده معنی که جرعه شراب ماسوی الله رب الب استغنائی جام استغنائی خود نسیم زند پوشیده
 نیست که ترکیب خمار احتیاج را بر دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طلب با دو وجه
 در خمار چیزی بودن طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه
 خمار بعد فرو شدن نشان نشانی باشد پس نشان احتیاج نموده است بهر حال بر قصد اول چنانچه

معنی توان گفت که درخمار احتیاج تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب است یعنی چون ساقی
 شراب مقصود و جهان را از جام استغنائی من دور داشته ای مرا محتاج او نکرده من درخمار احتیاج
 ای شراب معنی بود الله را طلبگارم و بر قصد ثانی ظاهر است که درخمار احتیاج ای از احتیاج آن بی برده
 و انیمضی نزدیک بزمینا میاید و الله اعلم بمیت نیلگون گردید و دوش آفتاب از تکیه ام بسبکه
 هر موگشته کوستانی از عمل من + بر دل و اغدار غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه ام را دو وجه
 معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار بر دیگر چیز باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر خود بود اینجا قصد
 اولی و مناسب است یعنی از بسکه هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده است
 بدوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگونش ساخته بیت منت باز بچه عدسی کش بهر حیات +
 از شمش مرون پیرس از نفس مرگ آرای من + قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا دارند متوجه
 احیاء اموات عیسی علیه السلام را باز بچه خیال کنند و بر آزندگی عاریتی مفتون و ممنون آن بچه
 نشوند بیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن + شوق بی هنگام تازست
 تا پردای من + بر خورده بنیان دقایق معنی پوشیده نیست که از رو ترکیب لفظ خورده بخل و
 شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
 صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب حسن + صفت لامی و کلمه بی هنگام تازور مصرع
 ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا را با صفت بعد صفت شوق باید گفت یا معشوق
 مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام تازرا مشوب بدو توان گفت و مصرع ثانی اول خبر
 آن که مقدم واقع شده بر مبتدا یعنی شوق ماکه بی هنگام تازست و مست بی پرواست یا شوق
 بی هنگام تاز ماکه نسبت بمعشوق بی پرواست و در هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس
 را می آشوبد قطع نظر ازین که از فوج قدس آشوب اسیر آمدن و شکست پذیرفتن محال نه بود
 بے هنگام تازی در مستعد او شکست خواهد آمد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف
 دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخر ثابت نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که فخر
 خود گفته است حسب حال خود میگوید و بر تقدیر ثبات شمس هم مقابله کردن شوق فوج حسن را و
 هر دم شکست خوردن آن از ان فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخرست تواند بود که صفت مست
 بی پروا جانب لغزینی اضافت حالی باشد یعنی من که مست بگردم و ایم شوق بی هنگام تاز من هر دم
 شکست خورده و الله اعلم بمیت شاید عصمت تلاش صحبت من کند و چون حیض دختر زرد

ریز و از لکهای من بدستنی این است که علامت حیض الرجال را در حق مصنف ثابت میکنند ظاهر است
 که شاهد عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد میل صحبت کسی نمیکند که حیض آلوده باشد
 بعیت مریم من فیض جبرئیل از مزاج خود گرفت مری را بر بد با لادین عیسی زای من بدربارک لا
 مسیح نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی پیکر میکنند پوشیده نیست که قصه مریم از آفتاب شهرت است
 که در زاون عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمة محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل
 را از مزاج خود گرفته و محتاج گشته پس من ماکه باعتبار سخنهای اعجاز پایه عیسی زای است مری را
 ای مریم بودن را با وج رسانیده است یعنی یک پدید الاترا از مریم است بعیت آن مثبت معنی که بعد مغزولی
 هنوز بدست طوبی بودنگ چمن پیرای من بر خاطر چمن پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من
 آن مثبت معنیستم که چمن پیرای ما را بعد از آنکه از چمن پیرای خود مغزول کرده باشم خدمت طوبی احبت
 کردن نیکش بود و ذکر هنوز فائده خاص نمیدهد از آنکه از قید بعد مغزولی کار هنوز مفهوم میشود مختص
 بر اتمام مطلب درده در محاوره چنینهایی آرد بعیت و انتم تر کرده طوفانی که در معنی یک است
 بموجب دریا موج حله خاری من بروی که دریای معانی درو طوفانها میکند پوشیده نیست که
 دامن تر عبارت از تلوث کثرت عصیان است و حرف یا که بالفظ طوفان متصل است یا مصدر است
 طوفانی کرده کار طوفان کرده و کاف زیر لفظ طوفانی بر دلیل است خار نام با چه شیمی است که فاشش محبت
 میباشد و چون طوفان دن لازم آب موج است بر دعوی طوفان کردن دامن تر که عصیان را بر مراد
 شده اتحاد و جود ای پیرای من با موج دریا دلیل است واضح چه حله خار را بلطافت و نزاکت
 بآب می نماید پس موج او با موج آب معنی یک شد بعیت که گزیند رسته جرف خاک ریش مژگان چو بازو
 چنگل اندازد و فراغ دیده بینانی من از روی ترکیب گزیند فعل و دیده بینانی که در مصرع ثانی واقع شد
 فاعل آن و انداز و فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر فراغ دیده بینانی
 من که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بینا مراد باشد غیر از خاک روازه آن ممدوح رسته کثرت مژگان که
 با آن دیده متصل است نظربا فصدگی و کوری دید باز شود و چنگل بران دیده زندای گویند در بیت
 بر سه ستاره رعایت کرده چه تشبیه مژگان با باز ستاره با لکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه کیرانی است
 و چنگل بر مژگان که لازم با ستاره تشبیه و ذکر فراغ که بر صید کردن با زرم و ملاجیم است
 استعاره شرح و این بنایت نیکوست که مژگان از کوتیزی بصورت چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی
 فراغ را مشابهت و الله علم بعیت تا تو کشتی نایب چشم از ره نسبت گرفت و مردک هم میل در دیده بینانی خا

معنی این بیت که سواد دیده شعر است ظاهر است که تا تو ای مدوح ناب چشم شدی مردم چشم از راه نسبت
 در دیده بینای من چشم سبیل پیدا کردی معطل شد سبیل نام مرعنی است که بعارضه آن آب از چشم جاری باشد
 و در بینای فتور اندازد ای جانیکه ذات معنوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده جز بیکار بودن چه آید
 بهیت سایه من همچو من در ملک بستی است سایه تو در عدم پیغمبر بهتای من یعنی ای بهتنامه
 جوهر در هر جن سایه من با خدین در موجودات است نسبت ای آنچه در است بودن از تو بر ما واجب است
 بر سایه من نیز واجب است و سایه تو بر بهتای من است ای چنانچه تو سایه نداری من بهتاند ام
 و چون شخص است که در سایه آن شخص که لازم شخص است لازم آمد که بر طریق اولی است بود پس خصم
 ذکر را فائده خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده است بهیت
 آسمان و حد تم بر عالم فطرت محطه تو امیت بر بناید پیکر جویای من دورین بیت مصنف سبالغ در کلماتی
 خود میکند که من آسمان و حد تم و درین صورت تا حرف سیم می باید استاد و حکم تمام کرد یعنی من آسمان
 وحدت هستم و مجموع آسمان وحدت اگر مضاف ظرف سیم با مضافت لامی باشد یعنی آسمان
 وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر منط دفع دخل مقدر است یعنی احاطه کردن ادر که
 عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جویای من تاب تو امیت ندارد و چه جویا بر بیت که از دوازه
 بروج بر تصویر اوارا بد و امر دوست در گردن یکدیگر کرده در و شبمال تصور کرده اند یعنی جویای
 فلک دو پیکر است و من چون آسمان و حد تم جویای من مناسب عمل یک پیکر است تا بقی است نیاز
 قصیده که در نقبت خانان لشکر آرای لشکر شکن چلیپا بهیت دیگه لشکر غم صفت کشد و جو خوار
 دلم ناله و بد مصب علم داری این قصیده از مطلع و آلا آن یکله تاز زررگاه سخن در نقبت خانان لشکر آرا
 لشکر شکن چلیپا و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصائد گردیده و معنی بیت ظاهر است یعنی وقتیکه غم
 صفت جو خوار می کشد دل مارا ناله مصب علم داری دهد تواند بود که از لفظ جو خوار می جو خوار می عام
 اراده کند که افراد مشارک حرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم جو خوار می
 بر شیر ذول مانا له خود را ملازم قبح غم کند و ممکن است که اراده جو خوار می مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
 غم بر آخون خوردن من لشکر بشد دل ناله را علم دارد و بکشد لطلب غم در تیره سبیلان غم شود بحال
 در هر دو صورت مراد آنست که دل ما با غم موافق است بکلیفیت که غم باشد آیات مر لعلی عشق مرا اشتها
 از ان پیش است که بعد مرگ بیاساید از جگر خوار می بدولی توجه آن حسن جاودان باید که فیض ناسپیش
 با جگر کنیاری بدینی اگر چه بیا عشق تو که درام آتش بر میوز از خون دل خورد و بهترین غذای خود بکشد

اشتها از آن بیشتر دارد که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق
 توجه آن جن جاودان تو باید که فیض نامیه آن جن در بالش نمودن با جگر مدد کند که در وقت بودن آن بهیار
 دنا کند و نه وجود جگر بحال که کفایت کند و تواند بود که جاودان صلح تو به گویند و در صورت دوام بر تو به ظاهر بود
 ز خوش متاعی بازار عشق میترسم که دست حسن به بند و کساد بازاری بر خاطر خوش متاع نقاد آن هوا بهر معنی
 پوشیده نماند که خوش متاع بودن معنی عزیز و لها شد نیست یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل بهر کدام خنده و
 دانا و بوالهوس به عشق بر خاسته اند میترسم که بسا و کساد بازاری دست حسن به بند و دست حسن بخت عبارت
 از یکا کردن حسن است بدی است که در قبول و ختیا عشق حسن خوش متاع واسطه بود و حال آنکه عشق خوش
 متاع شده مردم محتاج واسطه نخواهد شد و واسطه بیرون خواهد بود بهیت در آن دیار بسو و ابرود و دلم
 که در بند بجوی ملال بجز از بسیاری بریش روان قافله در و تقریر معنی ظاهر است که کار در
 دل ما در آن شهر بر آسودا میروند که یک جو ملال را عوض عمر آید میبندند از بسیاری یعنی با وجود
 متاع ملال در آن شهر زیاده است یکچو میبندند و ظاهر است در جای که متاع بسیار باشد از بسیاری
 از آن بدست آید قیمت زیاده نمیدهند بهیت مخالفش چ در آید زمره اسلام بکن بدست ملک تار
 سحر زاری و تنهیم مخالف از نسبت کفر آن میکند که اگر مخالف کافر نهاده و مدح در کرده اسلام
 در آید از شامت کفر بدست فرشته تار سحر کار ز نار کند در زمره اسلام از ملک یا سلمان ملک صفت
 اراده باید کرد یا باید گفت که در زمره اسلام بر تقدیر یک ملک هم باشد کفر و در آن باشد بهیت بدی
 که بزک سنان او نکرد و کند بگاه اعادت نگاه سمار می مدبرین بیت تعریف تیزی سنان کرده اند و
 ترکیب حرف با که بالفظ دیده متصل است معنی بی است و دیده ظرف نگاه و عادت مصدر است از باب فاعل معنی
 خود کردن و سمار معنی میخ است و حرف یا که بالفظ سمار است یا می مصدر است و تقریر معنی ظاهر است که در دیده
 که جانب نوک سنان تو نظر کند میخ گردد ای قوت بر گشتن نگاه از خاصیت منظور میخ شده در آید و دیده را شکند
 ایات اگر بعون سکر و حیت عوارض نقل و طبع سلسله حوادث برداری و سز که حسرت دیدار بر دل
 عاشق بگاه منع شود مایه سبکساری و لفظ اگر از ادوات شرط است و مفهوم بهیت ثانی جزای او
 و حرف تا که با کلمه سکر می متصل است معنی خود است و عوارض نقل مفعول لفظ بر و است که در صرح ثانی
 امر واقع شده و حرف یا که بالفظ بر و از متصل است بر خطاب است و تقریر معنی آنکه بعد و سکر و می خود
 عوارض نقل از طبع حوادث برداری و رفع انی سز و است که حسرت دیدار معشوق بر دل عاشق خوش میخ
 نقل تهرین عارضه است مایه سبکساری کرد و این عارضه بر آسان گردید بهیت شاعر دیده آلس که

روضه ختم تو دید بکند بآئینه آفتاب نگاری و درین بیت مبالغه در سیاه رونی دشمن مدوح میکند که
 نور دیده که سیکه روی ختم ترا دیده باشد بآئینه آفتاب که هیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کارزنگار کند ای سیاه
 ساز و قطعه نسیب عدل تو در طبع آسمان مجمل که شیشه است لبالب مردم آزاری و زبان رنگ
 ز اینجا و زلف مشکینش بر روی هم شکند شیوای طاری و درین قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای
 مدوح و طبع آسمان جیلد گر که آن شیشه پر از باوه مردم آزاری است ای کار و از ادون مردم ست
 مانند رنگ اینجا و زلف مشکین آن ز اینجا بروی هم شکند شیوای طاری آن فلک لفظ مجمل هم فعال است
 از باب فعال و شکسته رنگ اینجا عاشق بواه و پیوسته حسن شکسته زلف و عمری بخور و بی نام
 بر آورده بود ظاهر است و تو اندو که از شکسته رنگ خواری آن لفظ را ده کند اما وجه اول بهتر
 و شکسته فعل متعدی و نسیب عدل که در بیت اول مذکور است فاعل آن شیوای طاری مفعول بیت برنج
 خصیت اگر بوالهوس در آمیزد و چو تیر عشق شود ناله بوس کبری و ناله بوس را تانی تیر عشق نباشد اما در
 که فضا ختم تو غرض تمام است در رخ و اوان دشمن ناله بوس کا بسیار میکند بیت صحیح کرده سرایت
 روضه عشق و روضه است که در پیش از سیران نیست علت ساری و رمز معنی این بیت آنست که من مدوح
 میگفت و روضه عشق در و در آمد و این را در باشد از آنکه علت ساری را اگر میرا از سیران نباشد
 و روضه عشق را پیدا میکند علت ساری که در مدوح راه کرده است سیران بفتح سین و رای مفعول معنی در رفتن
 در چیزی و نفوذ کردن در آن چیز است و علت ساری علتی که از بی بدگیری رسد و از جد و پدر میراث
 باشد و درون شین که با لفظ گزینش متصل است راجع است بسوی علت ساری بطریق ضمائر قبل و ذکر بیت
 منم که طالع فیروزین بگاه عروج و در تحت شری مایه نگو ساری و طالع بر طالع خود کرده میگوید
 که من بستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الشری را مایه نگو ساری میدد شری الفتح
 تا و مثله بفتح طبع زمین که افضل ترین منازل است گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد
 قیاس با دیگر که نگو ساری او چه وجه داشته باشد بیت فلک بسوم اگر راه داد و بر در کام و کلید فتح بود
 لبته حمد ساری و مفهوم این بیت تمجید عای بیت اول است یعنی فلک اصل مقصود و در این طالع
 نمی خمد و اگر از راه سهو گذار طالع بر در مقصود پسند کند از شاست آن طالع کلید کشایش با دروازه
 مقصود و طالع حمد است لبته است که هرگز کشا و نه پذیرد بیت و لم بعون شکایت ز غم تهی نشود و چه
 نظم من معانی معنی ایشاری و علامه نسخ تزاری نوشته اند و آن مبالغه از نشر معنی نظر نوشتن باشد
 یعنی ال بند شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من سببی تزاری از معانی خالی نشود یعنی

چند آنکه من شریکیم من من در نظم از منخی کمی نکند و همچنین هر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد
 در یکد و نسخ بجای لفظ آثار اثنا زجری رختن نوشته اند و این بسیار وجیه است بهیت بریر تیغ بلاکم زیار
 در روز است که با رست مردن کشم بسر باری و ذکر لفظ روادرین بیت برنگ شکایت طالع است
 و سر باری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا تباری علاوه خوانند یعنی من از بار و در زیر شمشیر واکم
 در صد و مردم رو باشد که بسر باری با رست مردن هم کشیم مردن مرا چه نفع داشت که منت
 مردن نفع باشد و تواند بود که ذکر و الطریق اظهار خوشنودی خاطر خود بمردن کرده باشد یعنی تلطیف
 آنست که بر سر مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد و الله اعلم
 قطعه ششمیه تالفس گرم نیکبختان است و یک لباس درون با اجابت باری و حسود حباه تو
 باد از رحمت یزدان چنان بعید که تا قوسیان زناری و این قطعه شرطیه است یعنی ما و این که
 نفس گرم نیکبختان با اجابت باری عزیمت در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس مرا کشند
 بشرط قبولیت رسیده بود مرتبه دشمن تو از رحمت یزدان چنان بعید باد که تا قوس نو از ان زنار بند
 که کافر باشد و در هتند قصیده در منقبت مدینه علم ای مرتفع نسبت ذات تو شان علم
 کلاک که نشان تو طلب لسان علم این قصیده عزادار منقبت مدینه علم که از تری تا لا مکان همه
 سایشین علم اویند گفته ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلندی شان ست و کلاک
 کو هر نشان تو در دامن علم شیرین زبان بهیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق بنادیده
 یوسفی چو در کاروان علم برت افلاک سالاران قلم و معانی پوشیده نیست که کاروانی از کنعان
 یوسف علیه السلام را بملک مصر برده است مصنف در عرص مطلب خود تلخیص بآن قصه کرده
 ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسفی در کاروان علم که باضافت بیانی
 همان علم مراد باشد ندیده اند و ابتدای مصر ثانی لفظ ای یا بر اندام مدوح بود یا بر آن اظهار با بهیت
 سلک عقول و نظم جوهر یاد رفت و تاصیت گوهر تو بر آمدن زکان علم و بر کاندگان علم معنی پوشیده
 نیست که در مصر ثانی لفظ تا بر آن عرض ابتدای مدت است و مفهوم آن مصرع مبتدا و مفهوم اول
 خبر او که مقدم واقع شده یعنی تا گوهری نهایی ذات شریف تو ای مدوح از کان علم آوازه خروج
 بیرون آمده است سلک عقول و نظم جوهر محوره که بلطافت ذرات پاکیزه کی شربت مستثنی اند بر با و فوته اند بهیت
 پیش از وجو صلب فلک بود ذات تو در لیل صبح نادره رهروان علم خلف الصدف معنی از بطن این بیت
 چنان میزاید که فلک که ابوالاب است هر ولدی که از موا لید ثلاثه در وجودی آید از صلب و می آید

نظر بر تقدم ذات ممدوح کرده بگوید که پیش از وجود گرفتار فلکات تو ای ممدوح محمود در شکم صنغ
 الهی که نادره ز است با علم تو تو ایست داشت بیت دست محروم استون زنج بود و آنجا که فطرت
 تو زنده سائبان علم بر سایه انشنان سائبان علم پوشیده نیست که محرومات عقول عشق را گویند و
 در زنج استون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست استون زنج گشته خلاصه آنکه
 جانیکویش تو سائبان علم برافرازد عقول عشق حیران شوند بیت ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج
 عدل عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم و معنی از استخوان نبوی این بیت چنان ظاهری شود که از رو
 ترکیب کلمات تو مبتداست و لفظ اعتدال خبر آن بچنین سلیمان بعد اول لفظ مزاج عدل خبر
 آن جاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان علیه السلام بذات خود بمنزله مزاج
 عدل و ذات شریف تو ای ممدوح محمود اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب مصرع
 ثانی صورت مفهوم آن کذا بیت بر گوش فطرت تو در اول لفظ شمرده هر نکته که داشت لب جاستان
 علم بر نکته سخنان و قائل علم محلی بیت ظاهر است که بر گوش فطرت تو ای ممدوح محمود در اول دم
 عرض کرد ای فطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقریر از دستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه
 لب است محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت ای آیت شعور تو نازل
 نشان علم دست ضعیف جمل که در سستین شکست و از عقل اولین بر باید عنان علم بر وزن
 ششم یا پیشناسان دانش و جمل معنی این قطعه عنان است که مفهوم مصرع اول بیت اول در وضع
 مبتداست و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقریر معنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل
 شود آن چیز معتد به باشد پس علم را اعتبار از شعور نیست و در مصرع اول بیت ثانی دست
 موصوف و ضعیف صفت افواضاقت دست ضعیف مجموعه مرکب جالب اضافت لامی و
 تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جمل است مراد باشد در صورت اضافت لامی گویند اما راجحه اول
 قدری مناسب است و فعل شکست را همان است قائل و تمامی کلام این مصرع را اسم کلام گویند و
 مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جای که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جمل که از سستین بر نمی آید
 عنان علم از عقل اولین بر باید ای برو غالب آید ابیات که صنع ایزدی را زازل مصلحت نیست
 تا سازد انقیاد تو خاطر فغان علم و الادریستان حریم غفالتت و ذیل ملازمیت نزدی در میان علم
 بر قوت تمیز و تمیز شناسان علم معنی این قطعه بالقطع آشکار است که ساز و فعل وضع آتی فاعل و قیام
 مفعول و الامر است و مفهوم بیت اول مستثنی منه و دامن بر بیان کسی زدن عبارت از متعذر کردن

دوست بطرفی یعنی اگر صنایع الکی را مصلحت آن اول نبوده که قیاد ترا خاطر نشان علم کرد اند که غیر
 از مدوح در ماده علم متمیز نیست جز در آستان حریم دانائی تو علم لازم نکردی ای جز تو هیچ یک را علم
 روزی نشدی و در خیورت ممتاز بودی تو ای مدوح محمود کیف علم غیر معلوم می بود چه تمیز چیزی که در
 دو طرف متحقق نباشد معنی که الاشیا جز با خدا واپس علم نصیب گیران هم نمی شد این
 صورت گرفت که بعد از تو هیچ نیست ابیات روزی ز روی نسبت اجزا را یکدگر به ترتیب داعی اصول
 جهان علم به در دل گفتا و سایه طبع بلند تو گفتیم که این سر و صفت آسمان علم به آشفته گفت طبع
 خورم که آن خوش به زین بس غلط مکن که بلند است شان علم به گرسایه طبیعت تو به طینست به آن
 درده می سرود که شود لامکان علم به این قطعه چهار بیت که بمنبر که عناصر را به جهان معنی است معنی
 چنین سید به که روزیکه در فضا تصور بگویند مکونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب میداد و جهان
 می آراستم و آن جهان را آسمان میدانیست تا کمان در دل من طبع بلند تو سایه انداخت که این
 سایه از راه بلند می آسمان بود آن جهان علم را اوئی دانست به طبع غیرت ناک بر هم خورد
 و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلند است چه تو علم را شان بلند دانسته که سایه طبع مدوح را آسمان
 جهان علم فهمی و نمیدانی که سایه طبیعت او را محلی نیست که فرو آید و اگر بالفرض و التقدر در محلی فرو آید
 آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمه ازین پس این
 پی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده و معنی بی سرانجام نوشت
 و مشارالیه لفظ ازین گمانی که بعد حرف کاف بیان کلمه بلند است شان علم واقع شده و الله اعلم
 قصیده و نعت سید المرسلین به بیت آنکه گر خوش بر افلاک جهان ندگرود به پشت نسری فلک
 از نقش شمشیر سینه باز این قصیده و نعت سید المرسلین عرض نموده و توطیه آن بمبغوشیه
 پر خورشید و پشمید حسن که نیز باز لغایت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن مدوح خوش خود را بر آسمان
 جهان پشت نسری فلک از نقش شمشیر سینه با خون دوزنگ ست قصد آن کرده که نسری فلک
 که کو بی ست بر شمشیر فلک او را اگر کس نیز گویند پشت او را از خورشید شمس دورنگی ست بهرساند مقصود آنکه
 صلابت شمس آن اسب بر شمشیر آسمان این کار کند و کس و باز از الفاظ مناسب و بجای نسری
 در بعضی از نسخ لفظ شمشیر نیز دیده شده و در صورت باعتبار اضافت لامی پشت لشیر فلک که بهج
 اسد باشد از ضرب شمس مسلوخ شده دوزنگ خواهد گشت بیت آنکه گر افنی خوش رود اندر
 نه خاک و دل محمود برون آرد از زلف ایا ز دل محمود بازلف ایا ز نه آن آویختگی دار که امکا

تقلید او از آن مقام که در حال زندگی محال بود و بعد مردن متصور باشد چون بالفعل هر دو
 مدقون خاک ندانند نظر بر آن کرده میگوید افی ریح آن مدح منوحت اگر در ته خاک و ددل محمود را که
 بر اندیش از زلفت ایا ترا جمله محالات است برون آرد ای امر محال را بوجود آورد ریح را بافی از آن
 مستعار کرده که در ته خاک فتن کار افی است و ریح بصوت تمام بافی میماند بیت شعله خاطر او را چه
 شمر چشمه مهر که به غامد او را افروخته را از تعریف روشنی خاطر مدح میکند و لفظ چه شمر در ترکیب
 بطریق سوال است و چشمه مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول است یعنی آنچه قلم اومی نویسد
 همه را از مینوید بیت تا بدین شیرایت از زمین مرغان را سایه بزمیله خورشید فند در پرواز و کلیه نیست
 که چون مرغ در هوای پرواز سایه او که مکرر است بر زمین که که ورت دارد از تاب کتاب نمی افتد و درین
 تعریف روشنی رای مدح میکند اگر آن کوکب ای منور گردد آفتاب چنان زمین تیره نماید و زمین مانند
 آفتاب روشن بود و سایه نشیمن مناسبت مسطور نخواهد افتاد جز طرف خورشید بیت اعتبار صدف
 از نسبت درست دلی با نوری که بود دارند منم از شیراز بختی بیت ظاهر است اما ترکیب چنین با گفت
 که لفظ بی بر قبول دعوی مصدر درست که در صدر بیت است و مفهوم مصرع ثانی صورت و لیل
 دعوی و در بعضی از نسخ بجای لفظ بی کلمه اولی دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که صدف
 را باعتبار از نسبت مروارید صدف شیرازم و النوری که هر صدف منه تفاوت درجه مروارید
 از صدف پیدا باشد تقریر و نسخه اول بهتر است قصیده در منقبت شیر و دل سوار سپه سالار
 بیت این بارگاه کیست که گویند بی هراس کای اوج عرش سطح حقیض ترماس + ایر تقصیده
 در منقبت شیر و دل سوار سپه سالار مضار کارزار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و توطیه
 در صفت بارگاه آسمان جاه و تخت بخش کلخ ولایت پرداخته و لفظ ای از روی ترکیب مصرع ثانی
 حرف نداشت و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و محاسن خبر آن و معنی ترماس با هم خوردن و چنین
 است و معنی سطح بام و معنی حقیض لیسیت بام یعنی آبارگاه عالیجاه ملکی عرش برین بام نیست ترماس
 است ای لاحق است بیت منتظر اند که در دست بی هراس تا اولین در یکجه آن طائر قیاس +
 مرغ قلم در هوا معنی این بیت چنان بال می کشاید که طائر قیاس که با صافیت بیانی همان قیاس مراد
 باشد که از بلند پیری دانه از خورشید پروین می چید و از تیز پروازی با که کسان فلک هشتم
 هم آشیان است در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین در یکجه که آغاز اوست از شتی نیز از جانب
 کرده سیده بیت فی سایه اش لباس سپید کرد از عسلو فی کرده نور مرز زانده اش لباس

ای از بس لبندی زمین آن بارگاه را هیچ چیز سر کوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد
و چون به لبندی از آسمان چهارم گذشته است بر تو مهر هم که لباسش را اندودد ایمانند بر بدن پوشیده
است بیت گزشتن و نسیم هوا که حریم او در بر مغز تو بهار جویم آورد عطاس بشنو فعل و بهار در مصرع
نمای فاعل آن و معنی بشنو بود یعنی اگر با خوشبختی حریم او را تو بهار بود عطاسه مغز او جویم آورد و عطاسه
اقتضای خوشبختی اوست و عطاس یعنی عطش است معجونی از بلاوت خصم دشواری است که کیفیتش که گوی
قصای نام آن لباس یعنی این بیت را انتشار از تدمیم دشمن است و چون اسم مفعول از عین است و آن
معنی خیر گردانست و چون چیز که از دو چیز یا زیاده ترکیب یا بد پس از بلاوت خصم که معنی کنایه زمین
و حماقت است دشواری آن خصم از جنس شدت بلاوت توان گفت که معجونی درست شد و آن کیفیتش است که
قصای نام آن پیشگامه نمانده لفظ است در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و لباس ضم اول معنی غنودن
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه و مرئی شود در ظل بدن صورت حواس معنی از آینه این
بیت چنان نمودار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل بانی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند
عکس آینه از آن ظل نمود پذیرد و نظر بفرط روشن ضمیری ممدوح غالیش حواس از سایه بدن اراوه کرده
که با لفظ زیاده تر بود چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی
مفعول است معنی دیده شد بیت لیل و نهار صورت شان منعکس شود و مگر در ضیاء کند و ضمیر تو اقتباس معنی
این بیت از شب روز آشکار تر است که لفظ شان در محاوره پاری ضمیر جمع است و راجع بسوی مرئی
که مقتضای ضمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نهار نیست و اینجا ضمیر در محل لفظ هر یک واقع شده معنی چنان
توان گفت که شب روز هر یک منعکس گردد ای شب روز پیدا کند و روز حکم شب گمراه آفتاب ضیاء از ضمیر
روشن تو کند یعنی ماه از اقتباس نور دولت بر تیره روشن گردد که آفتاب پیش از چون ماه نماید اقتباس معنی
چیدن است و پیشگامه رین بیت عبارت مسامحه راه دارد چه تقدیر مصرع اول اگر چنین می بود دلیل و نشان
نسبت هم منعکس شود مضائقه نیست بیت جاه ترا سپهر بندی بود که است از آفتاب شمشیر در
گرفتن عطاس یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان سمنند او بود و از آفتاب شمشیر آفتاب بین کلام
محمول بر قلب از عالم کیهان خدیو است در گردن او و عطاس سمنند عطاس ضم اول چنان را گویند که بر سر نیل آب
نهند و در بعضی از نسخ و لفظ آفتاب شمشیر و او عاقله نوشته اند و بصورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
زمان پیشین چنان آینه را بر آینه حسنش نسبت اند برین تقدیر آینه در موی چنان عین صورت آفتاب
و شمشیر را خواهد ماند و بفرس که در بیت آینه واقع است نام شاعر است قصیده در منقبت

امیر خاقین ابو الحسن بیت منم آن سحر بیان کرد و طبع سلیم و نیر و ناطقه نام سخن بی نظم
 این قصیده نیز در مقبضت امیر خاقین ابو الحسن رضی الله تعالی عنه گفته و طویای آن از نثر خود بر داشته
 و معنی بیت آنست که من آن سحر یا نظم یعنی آنچنان سخنها می سحر انگیز میگویی که قوت ناطقه که چشمه مار معین بخند
 از مد و طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی نظم و بیت منم آن مایه فطرت که اگر انصاف بود و با وجود
 نتوان گفت باندیشه منم بر عالی نظر تان نصف پوشیده نیست که فهم هر چیز را با دسه اندیشه است
 و من آن سر مایه فطرت که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را نفهم نگوید بیت گریه سخنم
 خود بر آتش مایه خضر اموات شود و هر طرف از نشر شمیم عیسی طبعان ملک معنی دارند که مبالغه
 و تعریف سخن آن بخش جز آئین خود میکنند که اگر بر یاد سخن من خود بر آتش گذارند بوسه که از آن
 خود منتشر شود و هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد بیت از حجاب سخن بسکه عرق داد و بردن
 صورت شیشه بر آورد و زلال تسنیم یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه است و در پشت بسکه عرق لعل
 داده است آب تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه لظا بر آب است و معنی سنگ فشره تسنیم هم
 آنگه دارد گوی پیش لطافت سخن ماعرق شدن اوست و نه در معنی آن هم از قبیل جاب است بیشایه
 چشمه معنی درین بیت رنگ شراب دارد بیت فوج فوج ست معانی بدلم در بر و از بهر جوهران او است آنچه
 در باغ نعیم یعنی در حریم دل من که فروس معانی ست فوج فوج طیور یعنی پرواز دارند چنانچه در باغ
 بهشت مرغان اولی از خبر پروازی کنند اولی از خبر صاحبان باز و اما اینجا کنایت از ملائکه مقدسه است
 یا کنایه از ارواح محذ و اجساد و روح اولیا الله بود بیت غنچه از نسبت سبحان یعنی عمار کند اگر کنم
 طرز سخن با دصبار تعلیم بر نصاحت شناسان معنی این بیت پیدا است که از روی ترکیب مفهوم
 مصرع ثانی شرط است که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر طرز سخندان با و صبا که مرئی شگفتن و شادابی
 غنچه است از ما آموزد و بعد از این غنچه را بشکافند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سبحان
 عاقل کند و سبحان نام فصیح است معروف بیت آن خردمند حکیم که سببا به عقل بگیرم اندر حرم جوهر کل
 نبض سقیم بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر کل گفایت از جبریل علیه السلام است
 چنانچه درین کتاب بکرات مسدوده رقم یافته چون از دلس امتزاج عناصر منزه پس سقیم که نتایج
 اختلاف عناصر است و حریم او راه گجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبریل حلاج
 فطرت را میبایکند پس فطرت جبریل علیل بود و خلاصه آنکه بدش با جبریل نمیرسد و بعضی چنین تفسیر میکنند
 که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبریل دلیری معالیه مرئیس کند و من آن حکیم که در خانه او بقوت جلال

سیکتم از مرض کردن بیماریست و در حرم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پدید است بهیت گریز از چه شوم طرم
 از باب کلام بخنده جوهر فروست دلیل تقسیم در جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین
 مضمون بر طریق کلام محلی است ای حکایه میگوید که از باب کلام که سنگین باشند بر اثبات
 جزو لا یتجزئ حکما بر ابطال آن دلائل و بر این که قاطعی آرند چنانچه کتب مبسوط و موجز عتبات
 و حکمت شامل و حال این معنی است و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حال شتر است مبتدا
 و مصرع ثانی که شامل جز است خبر آن و باز چه چیزی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزم اسم
 فاعل است از باب افعال معنی الزام دهنده و جوهر فرو پیش سنگین حسیه دست که قبول تجزیه کنند
 و دلیل تقسیم بیان یا بدل از جوهر فروست و سکه بیت آنکه قطع نظر از حجج متعده و محتمل
 معتبره اگر سنگین از راه باز چه الزام دهم جوهر فرو که از این تنگی کنایت از زبان حشوق
 باشد و بافتن جمیع جزو لا یتجزئ خنده آن جوهر فرو بر تجزیه آن دلیل است واضح و محتمل است
 و الله اعلم بهیت زهر خندی کند از چشمه طبع به بهشت و در دکان طلاوت نکشاید شیم بر خوش
 کاهان طلاوت سخن پوشیده نماند که بماند و تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمه طبع شیرین
 بر بهشت زهر خندی کند آن زهر خند چنان مایه الحلو ریزد که نسیم که چشمه بهشت است پیش
 از شرمساری دکان نکشاید شکریه او را از غیب قیاس باید کرد که در چه درجه خواهد بود و بهیت
 باسن از اجل معارض شده باشد یعنی که گریش مدح کنیم این بودش مدح عظیم که بعد قرن
 و گرام بدیدی نکند عقل اول بر این متنبش تقسیم معنی این قطعه بدیدی است که محتاج چندان
 شرح و بیان نیست یعنی منفصل و لغت آنکه قبول اثر از غیر کند و نامنفع آنکه چنین نبود و همچنان باشد
 لهذا میگوید که باسن از راه منفعلی مزاج شد که اگر مدح او بگویم بغیر میگوید که این مدح عظیم او باشد
 که در عرض قرن امر بدیدی را که به دلیل تشکار است عقل اول با تمام قوت تقسیم بدلائل استوار او را
 نقماند بهیت آنکه بامرتبه است او را و حقیقت و آنکه بانا زکی طبع و اندیشه جیم یعنی علو بهیت
 آن باوشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی است و پیش طبع بر نراکت و لطافت
 او اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب او حقیقت خبر آن و همچنین ترکیب
 اندیشه جیم بهیت آید از دور و سلاب سیاهی بنظر و متاثر شود از برق عتابش چون نسیم از روی
 ترکیب فعل و نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن و سیلاب سیاه مشبه بهستی لظری و نسیم
 مشبه بهستی عقل که پیشتر او را از اثر برق عتاب حسی قرار میدهد و درین شبهه بهستی بهستی است

داین را استعاره تخیلی گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت سیاه
 همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نیم که بهر نسبت لطیف اثر قبول کند شود
 سیاه گردد و بعد از این در زمین سیاه سیلاب سیاه طوطی شود و زمین نسیم سوخته را جریان سیلاب
 سیاه خیال خوب کرده بیت چشم شهل صفت دیده احوال گردد اگر حسام تو گاهش شگافه بدو نیم
 چشم شهل آنکه مرد مک و سیاه در وطن تر باشد چه در ولایت شملان نرگسی میباش که بجای زوی سنجی
 آرد نظر بران سیاه چشم را گویند این فعل تفضیل است زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در پیکر
 برین وزن استعمال گرفته و محول کی را در دو بند و بر کوری او عمل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ باریک
 شگاف او نگاه چشم شهل را بشکافد و دو نیم از چشم شهل صفت دیده احوال پیدا کند بیت
 اگر همان نگر در آن تو درینانی بنایب مرد مک دیده شود و نیم سبالغذ و تعریف روشنی براس
 مروج میکند که اگر ای تو جانب ادیای همان نظری فرماید گوهر از ریسمان بمرتبه روشن شود
 که درینانی نیابت مردم دیده را منور اوار باشد و درین رمز آنست که آن دیده را نور افروز است
 بیت هر که از ضربت گهر تو در آید بغیر دور بدنها شود از ضربت او عظم رهیم یعنی در خیال هر که را
 ضرب گران نگر استخوان شکن تو در آید و سایه آن مخمل ضرب گزیر بر مردم بفتد در بدن مردم تمام
 استخوان آنها پوشیده شود بیت شبنمیت درین دهم که صاحب بهشت بر در آن نور افروز و نیم
 این بیت مانند بیت اول است و ذکر این بر آنست که لفظ صحاب که در مصرع اول فاعل است و در
 در مصرع ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد و چنانکه در بارسی فعل نشین
 جمع می آید و مفرد هم می آرند پس و ابود که فعل مفرد بیاید و فعل نشین جمع شود و تواند بود که تاویل
 بلفظ واحد کنند و نظر از معانی پیش بردارند و لفظ جمع در محل مفردند و گوییند چنانچه شیخ سعدی کلمه
 صم بکم را سبک اضم و اکلم آورده هر چند متأخرین کم رعایت کنند بیت داوای سبک تو چنین تعریف است
 که عذیم است عدلیت چو خداوند علیم بدین بیت لفظ الف که با لفظ داوای متصل است بر لفظ اکلم را اظها
 عرض است تو هم آن نباید کرد که بر سبک ندست تا زائد علی المراد بود و در تحقیق این لاف بسیار نوشته اند بیت
 آنکه از ضربه لطف تو شود فیض پذیرد که بود غیرت فردوس پس ناز و نیم بگرشم شیر سیاست بدو نیم سازند
 نشود تا ابدش سلب حیات از هر نیم در مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه است و آنرا حشو متوسط
 هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف ترا که آن باغ از پس ناز و نعمت غیرت فردوس است آنکه
 تیغ سیاست ده نیم کند انقطاع حیات از هر نیم معترض باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن وجود پذیرد

محال است و اینجا بر نیم راه حکم خود و سالم بود و ابیات اسی که در عالم اجسام حکیمان اگر بر نفع فساد و ارض
 کنی از طبع سلیم گفتگویی که بکسان را به بگو میباشند پیشتر از دل عاشق شنود گوش معصوم بر سر سوز و امان
 حکمت تقدیر حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای مدوح مانند حکیمان در عالم اجسام اگر دفعه بیست و هفت
 از طبع سلیم خود کنی گفتگویی که عشوتان همه زبان نگاه می کنند و عاشقان از حریت باسانی پذیرایی شنود
 آن میگردند گوش کمر از پیشتر دل عاشق آن گفتگو را شنود ای فساد گری از مزاجش بر خیزد و بیست و هفت
 با نسبت سیر فلک عزم تو چون بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم اوج گیران فلک معنی حلقه زمان است
 حروف و دانند که سریم در خط ثلث مدور نویند و نقطه سفید در و گرد آرد لند ا حلقه اش گویند اما چون حلقه دایره
 دیگر حروف که حرکت ندارد و در کندهی سیر فلک برابر عزم مدوح فلک را شبیه بهست بیت آسمان نیم حصص
 شکوه تو کند در میان گیر دگر دگر در نقطه عجم و دایره عبادت حصص معنی این بیت چنان میکند که اینکلام
 بطرز تعلیق بالمحال است یعنی آسمان نهم که محیط تمام کائنات است شکوه پرا افروز ترا حصر تو اند کرد چنانچه
 نقطه عجم دایره عجم را که محیط آن نقطه است در خود نمیتواند گرفت یعنی از محال است و آن محمول بر نیست
 ابیات شکر کند که از ان جمع نیم که هر زن همه فعال قبیح آید و فعال ذمیم که بصدد حیل اگر راه
 کنم در جبهه دلم از غصه شود بچو دل آهسته و ذمیم که از چه معنی کنم از سفله نهادن باختر و از چه بصدد نشینان
 بنایم تقدیم معنی این بر سه بیت را علاقه بپوششی یکدیگر دارد و وصف بجهول لغت شکر خدا سگرا
 بجای آمد که شکر است که از ان جامع نیم اگر چه از ما همه قباحست سر میزند که بصدد حیل اگر مجلسی راه بر
 چه اول هیچ در مجلس نمیروم و اگر بوجهی از وجود در زنی بگذرم دل من از غصه یتاب شود که از چه راه از
 نهادن دنیا تا خیر کنم و از چه لیاقت بر صد نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جامعه گرفتار رنگ ناموس
 ظاهری است که اگر مجلسی دهند در تاخیر خود از سفله نهادن بر هم شوند و بسبب نایافت قدرت تقدیم
 بر صد نشینان از عمر عدم لیاقت غم خورند و در بعضی از نسخ بجای بنایم نمایم دیده شده در بنصورت تقریر حسین
 توان کرد که بر صد نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت نمایم و این براسه ثبوت غصه قریب است چنانکه
 اگر فروتر از من تر آن نشینم مرتبه من کم میشود و اگر بر بالا نشینان بلند می جویم مرتبه من برتر میشود پس
 از ان طائفه نیستیم که در گرد این چیز با شتم و اند علم قصیده در مدح شایزاده تسلیم گوید و در نیم بیت
 صبا عید که در تکیه گاه ناز و نیم گدا کلام مدح نهاده شده داریم ایضا نشاط طبع سجده که شنود از ان
 بجز ترانه اطفال و ترنات معصوم این قصیده در مدح شایزاده تسلیم آن گوید و در نیم سخن بغایت خوبت
 در تمیید آن در شرح خوشی عید سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و لغت حسب حال خود هر یک از

که او بادشاه مفتوح است گداگاه ندکج نهاده سرخوش باوه مغلس خودست و بادشاه تاج کج نهاده
 مست عیش سلطنت است نشاء باجا رسیده که وانا بجز سخن ندیم و ترانه اطفال که بزیان محض است
 و مخالف طبع اوست گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبه و انانی خود نمیکند و شیوه ندیمان گزیده است
 در کسب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن بلند است و این خبر بیت بران معالقه
 نازکان لبین شجل لب از مصافحه شایه ان بوسه کریم اندیشه باشتا بد معنی چنان معالقه میکند که سینه
 عاشقان از معالقه نازکان و لبس کردن دلیر بود چه پیش ازین دلبران که متوحش و کلمه آمیز بود
 و منع عاشقان از معالقه میکرد و ند حالی از لب نشاء عید عاشق آسیر و گرم معالقه شده بودند و لب شایه
 از دولت مصافحه شایه ان در بوسه کریم بود چه پیش ازینکه آرزو بوسه بر لب عفتان می مرو از بیم نتوانست بوسه
 داد اکنون بوسه میزند بیت چشتم و هم ز فیض شگفته بروی دهر نمود چه امید داشت صورت بیم
 شگفته از پیشانی این بیت ظاهر است که صور احوال نقوش ذی حیات چشم و هم عرض میکند و از راه بیم
 دهر اس می اندازد و آن در اصل هیچ نیست لندای گوید از فیض تازه رنگ زمانه صورت بیم در چشم و هم
 نمود از چهره امید میشتای بیم بر تنگ امید پیدا کرده بود که بیم هم جز امید صورتی نیست در بیت
 شیب بلیت او در شیهه تقدیر شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم طفل معنی از شیهه این بیت
 چنان میراید که داشت بلیت مدوح چنان است که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است چه بیت
 او در تقدیر اثر دارد در بیت بعد معدلت او که عاقلان فساد و زبیس در بیت تعطیل فارغند از بیم ایضا
 کشیده فتنه مغزول سر بر زلفان دیده ظلم فراموش طبل زیر کلیم طفل معنی این قطعه چنان توان
 که در عهد عدل تو عاقلان فساد از لبس بکار بودن فارغ از بیم زجر و توبیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو
 از عاقلان فساد اند از مغزولی یک سر بر زلفان کشیده و دیگری طبل زیر کلیم در دیده زیر کلیم کنایه
 از طبل خوش و ظلم از رویه و کسب صفت فراموش صفت آن بیت سهر و از منگ گراستین بر فشانده شده
 بسع تمیج زمان حال قدیم آب معنی این بیت چنان سوج میزند که زمان حال که در زمان ماضی استقبال
 و مظهر است و از لبس سیران او در ماضی و عدم نکل او بر وجود خود حکم نقای حیثیت او کم توان کرد و
 حکما تقبیه بیت و آب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینه را از نظر است که شسته و رق
 نتوان نهاد و همین حال را لغات از ماضی غیر متماثل است و آستین افشانیدن که است از دو وجه است
 اول معنی قص کردن دوم معنی رد کردن و اینجا معنی ثانی مراد است یعنی آن موه از زمانه حال را
 رد کند زمان حال در زمان ماضی سببی تمیج و غل شود ای داخل شدن او که معلوم کن شد بموهایان با

که موج زمان درو آید و الله اعلم بالصواب بیت ز فیض لطف تو شاید که بی سست عشق بشود بال
 محبت دل کرشمه جیم دل کرشمه سنجان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سست مهر بان کرد بیت
 ز بحر و کان کرشمه آن لفا کس آورست که احتیاج گوهر گرفته است نه سیم درین بیت از و ترکیب
 آورده فعل و کرم فاعل آن و در مصرع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی کرم تو آن فاعل
 بر سر کار آورده است که کسی را گوهر و سیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را جنوطیج بر آینه بی باید گفت
 حرف کاف را مطلق احتیاج قرار باید کرد بیت هجای قدر تو اوجی گرفته و در پر از که دام کسب رت باز چید
 عرش عظیم به معنی بود آید آن اوج میگردد که از و ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل است و در مصرع ثانی
 باز چید فعل و عرش فاعل آن یعنی هجای مکرر به تو در پر و از اوجی گرفته است که عرش عظیم و امیکه بر کسب رت
 گسترده بود برشته و باز چیده چه خیال کرده که این هجای بلند خفته را فرو داد مدنی منصوریت بیت از زاده
 دل و طبع اگر شود آگاه و اصل خویش تبار ز در شرم و عزتیم طفل معنی از زاده این بیت چنان می زاید که شو
 در مصرع اول فعل و در نیم که مجموعه موصوف صفت است فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت سر کج
 سخن است و در نیم که گاه و بابل خویش که است تبار زای آشفته و در بعضی از نسخ بجا تبار زاده نوشته مگر
 فعل شدن این نسخه بیت و محل گفتن از آن قصیده لفظ شرم غایب است قصیده و در شیه الضیحت عشاق
 بیت عادت عشاق است مجلس شرم و دشن و حلقه نشینان زدن ماتم هم دشن و جواهر معنی این قصیده
 و در شیه الضیحت کشیده است و از و ترکیب کلام عادت عشاق صفت بنا بر سو الیست و مجلس هم دشن
 بنا بر جواب بسیاری آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس شرم دشن است
 و حلقه نشینان زدن ماتم یکدیگر کردن بیت حمد غم و لذت در و بر لب و دشن و شرم دل و باغ جان و
 از دشن و صفت غم و در و بر لب و دشن عبارت از لازم کردن غم و در و در دل است و تخصیص به غم و غم و غم
 بر سر آید و جهت است که غم و در و حقیقی خدا و رسول خدا را دشن دل و جان صرف نمونست بیت با خط
 از ادگی بندگی آمیختن با دل به آرزو چشم کرم دشن و بی درم خریدگان با از عشق و آینه است
 با وجود دست آویز آزادی خود اختیار بندگی از نداد وجود آنکه دل از مقتضیات ناسو که آن معشوق بی آرزو
 است متظار کرم از معشوق همان معشوق را کار ایشان است بیت از ادبی ذوق غم روز زبان تا فتن و درانی
 به در و سودا دشن کرم سودایان متلع در که بیع غم را سودا سلم خرد از ندید اندک که از و ترکیب
 لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که باید است از این
 غم روز زبان تا فتن عبارت از آنکه زبان دران غم نفهمیدن همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که بر و در

که بیج در دست مقدم واقع شده یعنی در بیج نخستین اردو آن بیج را سود سلم داشتن یعنی دفع تمام
 داشتن سود سلم آنرا گویند که مثلاً ما دو گاوی معامله خرید کنند و قرار گرفتن بیجش نیز در همان قیمت کنند
 یا تخم به بندر گردند و دو چند برده اندش مقرر نمایند بیست حسن عبادات را بر بیج نسیان بدن بهشتی اعمال
 را لوح و قلم داشتن بر بیج نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموشی آن چیز است و لوح و قلم داشتن بر
 چیزی کنایت از اظهار و انشاء آن چیز است معنی بیت آنست در طریقه چهره گذاران سجده گاه نیاز و بیج
 سایان عبادت خانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خود پستی کردن است و قرار
 بهشتی اعمال نمودن از عملهای نگویند بری شدن بیست در دوزخ ز شوق جبره کوفه زدن
 بر لب کوفه ز شرم حسرت نم داشتن + کوثر چشمه است در بهشت و جبره او توان خورد و مگر در بهشت
 اندک ایگویند که سیراب دلان منال عشق و آب کوثر چنان میگذرد بر لب کوفه ز شرم
 حسرت نم دارند ای با وجود آب کوفه زار زروند آب نماند از آن رو که با لودن کام از آب کوفه
 ز شرم میگذرد بیست هم ز غبار کشتن عطر لعلن ساختن هم تیرا از دینک حرم داشتن کشتن از بزم کاف
 تنه است غبار کشتن را عطر دکن کردن پس بر دوگان کوی وحدت را در ایمان است و سنگ حرم
 سنگ شدن تیرا زوی دینداری ساختن پله نیران مراد را اگر آن نمودن است ای محیار ایشان
 هر دو را نیک بر داشته است بیست در دهن بحث عیش ناوک لاو داشتن مگر درس عشق و است نعم
 داشتن + از ترکیب ضافت دهن جانب بحث ضافت لای و همچنین ضافت بحث جانب عیش
 بحث هر مقدم چون اجاث رنجه ثبوت آن مقدم است بحث عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک داشتن
 و دهن کنایت از بند کردن دنان از گفتار یا یعنی ناوک لاوک با اعتبار ضافت بیانی همان لاو
 در دهن بحث عیش و دهن عبارت از لعلی عیش است و ضافت مکر جانب رس هم ضافت لای است
 و همچنین ضافت رس جانب عشق یعنی در مکر گاه تحصیل عشق است قبول آوختن کار و زانو نشینان بر
 عشق است بیست در جگر اشتها آب هوس سوختن + و ز اثر اشتها در شکم داشتن + از ترکیب ضافت
 جگر جانب اشتها ضافت لای است و ضافت آب جانب هوس ضافت بیانی در جگر اشتها آب هوس
 کنایت از دفع اقتضای اشتها که دست ای اشتها را بزم کرده و منفرجه چه حکما قرار داده اند که تا به این
 جگر آب محط باشد جگر آرا سیدگی بود چون آب خشک گردد تا رسیدن آب بکر جگر به تغذیه و بزرگی
 گراید و ز اثر اشتها در شکم داشتن + با وجود اشتها گفتن که من مبتلی ام و ز اثر اشتها در شکم دارم و خصوصیت
 جمله مصرع غازی بوسیده حوت عاطفه از همه جمله مصرع اول خواهد بود و تواند بود که این جمله صید ابو

چنانچه سابق گفته یعنی جامع تصادف بودن چه صاحب شتابا بودن هم صاحب تلاشدن تا در ظاهر از کمال
استلا از عشاق غریب دارد بیت خامه را شمی ستم نامه خراشی گناه + ساده دلی از خم به لوح و قلم و شستن
درین بیت حرف یا که نوشتن با لفظ تراش و خراش متصل است معروف باید خواندند مجهول زیرا که یا بر صدر
و نامه خراشیدن بعضی نامه نوشتن است یعنی صاحب استعداد شدن درین مانه ستم بر خود کردن و گناه اختیار
کردن است و در مصرع ثانی این بیت رعایت لفظ و نشر مرتب است یعنی لوح را ساده نماند نوشته و قلم را می زخم
و قط نازده و شستن بهتر است قصیده در فخر خود گفته + بیت من کیتم آن سالک کوین سیم که از بخت
جوهر قدس خمیرم + ملاحظه کن این قصیده در فخر خود گفته و دقائق وقتی ازین الفاظ این بیت چنان
خمیر مایه دار که لفظ من هستم بطریق سوال است که سائل خود مجیب او شد لفظ آن که بر کلمه سالک است
نشانی است بر سبب جواب که سالک کوین سیم باشد و کاف در مصرع ثانی بیان است و لفظ سیم
اول یعنی سیرگاه و در ترکیب کوین سیم مجموع کلام صفت سالک است یعنی من آن سالکم که دو کون
نه سیم است و بخت چیر صاف کرده که از پا چیر یا از پر دیزن گذرانده فضل اش جد کرده با جوهر قدس
عبارت از جبریل علیه السلام یعنی من مخ و لباب جبریلکم که او را صاف کرده خلاصه بر آورده خمیر مایه ما
کرده اند بیت بصفه تصویر حلال است شامل + در پرده تقدیر محال است نظیرم + از جلال بودن مثال
بصفه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفت تصویر که ذهن مراد باشد مثال با حلال است
و در خارج از اجزای کوبینه تمثیل نیست یعنی وجوه عقلی دارم نه هست و در بعضی از نسخ بجا
حلال جلالت بحسب تازی نوشته اند و در صورت معنی صفت تصویر دو وجه توان گفت
تیکر یا تفریق تیکر یا تفریق که بر تصویر کنند و تفه یقاسه گوته اراده توان کرد و هر گونه
فیه نفس اراده فائده خاص دهد یعنی اگر صفت تصویر تخته هستی مراد داشته شود نیز
مناسب بود و اگر دل را که تصویر صفت خاطر صور معقولات بر و منقش میشود مراد
دارند هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بر آن صورت
پذیرست لائق تر است بر حال و صفت تصویر اگر مثال ما کنند جلال است مثال ما اینجا خبر که جلال
بر بند که لفظ شامل باشد مقدم است و پرده تقدیر که در پس خود بنظر متوجه و اوقالی است
از نظیر و بهتاسن که غرض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم و اگر تقدیر گویند نظیر
محالات باشد و الله علم بهیت چون حسن کشد جام صفارنگ شرابیم چون عشق دهد رنگ جبین
آب زیرم + از رو تر کب چون حرف شراب و حسن فاعل و کشد فعل و جام منقول و رنگ

شراب خیر از شرط و خرد و تیرم که بالقضای شراب متصل است تیرم حکم است و زرد و دیان زرد عشق
 و آنکه عشق زرد کن چهره کلون آتش کمان بستر آلودگی است و در ریگباری است از رنگ
 او جامه زرد و آنرا اسپرنگ خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند بیولای آن رنگ
 منم تا لهر و مصرع آنکه من علت مطلوب مقصود حسن و عشقم بهیت آنجا که و قائلشده شود و پیوسته
 خوشم و آنجا که صفای غسل کند آب غدیرم یعنی جاییکه و قائلشده کرد و چون سیراب کنم حاصل
 آنکه در معرض وفا و اری تا جان حاضر و جاییکه صفای یکی طلب با غدا من سبب لطافت
 و لطافت او هم بهیت و رقاست عاشق شکن آموز کما تم و در غنای معشوق کشالیش ده
 تیرم و در نهایت عشق بید است که در عشق از بس غم خوردن بر تیر قاست عاشق خرم و شکن
 می آرد که کمان از شک گوشه گیر شود و در قد عاشق خرم و شکن کمان می آموزم یعنی چنانچه کمان
 مشکین و است قاست عاشق را شکن دار میکنم و چنانکه کمان کمان خام عشق که جان
 پیش تیر غنای معشوق سپرد ده اندمید اندک که غنای معشوق کار تیر میکند لندانی گوید که کار تیر و غنای
 من نهاد بهیت و در بند سه فقر و فنا صفر الو فیم و در غنای غنای ابر طبعم و در بند سیان معنی بهیت است
 که در عطلح هند سیان تجزیه حساب صفر مرشد بهیت چنانچه یک بند سه بهرتبه ده رساند و در صفر
 بهرتبه ده و سه صفر بهرتبه نه را نظر به فقر و غنای خود میکند که جای بند سه فقر است و در بند سه فقر
 الو فیم یعنی بسیار از ارقام و در کشت غنای و بلندی ابر بارنده که باعث سه بهرتبه اوست و در طبع
 بهیت صفت شمر است معنی بارنده بهیت و در کوزه لذت شکنان چنانچه در هر یک در کاسه کوک و شکنان
 جبهه شمر و اظهار تفاخر خود درین بهیت از راه ساختن خود با کم و سه زبان میکند که در کوزه تلخ کافا
 که لذت را بکنند و دست ندارد چنانچه در بهرتبه ای مطبوع طبع ایشانم و در کاسه شکر خواران بکنند که
 طبع کوک دارند و چون کوک بر یک جبهه شیرین با ظاهر یک جبهه شیرین بهیت آنجا که ادب
 لغو طراست میبسم و آنجا که منیر جلوه فروشی است لغویم یعنی جائی که ادب لغو می طرازا و آنجا که
 می انگیزد به نظر قبول ادب گوش شنوایم و جاییکه منیر جلوه فروشی است آنطور که در نظر پذیر باشد آنجا
 را با چشم بینایم بهیت پامی طلیم در روشنی تمام دست ادم در کشت کام قصه هم و قاطعان قوای طلب
 نیکوید آنکه که طلب چند آنکه در راه سحر کونی اندیش نباشد مناسب بود اندام سیکوید من یا طلیم و
 در روشنی کمال بهیم و در دست نشینان زرد ادب ظاهر است که قصدا ادب است و دست از
 کشیدن مقصود و تاه باشد لندانی گوید که من دست ادم و در کام طلبی قصه از زرد و کربا و غنای کربا

در مصرعه اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی ماضی هر وجهی است میتواند شد و روشی
 تمام مجموع این کلام صفت پای مذکور است یا بتقدیر حرف عطف سببان او باید گفت و ترکیب مصرع
 ثانی موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است بیت چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم چون تیغ صنم
 کند شود و بیهوده بپریم یعنی اگر سجده بت گرم شود ای بر سر کار آید و رواج گیرد من ناصیه سوزم بپریم
 سر گرم سجده ام یا بکثرتی پیشانی بر زمین سجده میکنم که میسوزد و هرگاه تیغ صنم کند گردن بهبوده
 که گذشتن در حضور عشق منج زندگانی ابدی است هر چند دوست نکشد من خواه نخواه خود را بشنم
 بیست ناطقه گزینم با سماع گلچین با و همه نابالغ و با عاقله بپریم با ناطقه قوتی ست سوزون
 سنج که از مطلق او جز که هر چه گریزی نیاید لند میگوید که من ناطقه گزینم یعنی قوت لطف
 ما گزینم میکنم و سماع قوتی ست که شنیدن اصوات ملائم اقتضای اوست پس میگوید که
 من سماع گلچینم ای قوت من شمایم زبا چین پیوسته است و و همه قوتی ست و سواس یافت
 که قوت و غلبه او باعث صفت قوت عاقله است بنابرین میگوید که من قوت و همه نابالغ ای بدو علم
 میرسم و از بسیار جدایم و چون میرا از من رسیدنی زیر کی بسیار است میگویم که با عاقله بپریم
 قوت عقل با پنجه پیر است بیت از کلک تان لوح خرسند ما هم و و تیغ زبان خامه تر شیده
 تیرم + لوح خرسیدان عبارت از نقش بستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمه لوح خرسیده
 جانب ماه اضافت معنی من است یعنی چون بقلم انگشت قلم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه از تیر کرده
 که تیر و یا رسی عطار در آگونی و آن دبیر فلک است پس او را انجامه اثر شای مناسبتی است تمام و اینجا
 نظر ملاحظه تیر که تیر خدنگ است و آگونی و آن دبیر فلک است و آن کلک است و خامه نیز کلک و اضافت
 خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت معنی من است پس در خامه تراشی تیر نیز مناسب است یعنی بصیرت
 تیغ زبان از ذات عطار و که دبیر فلک است قلم میسازم بیت در گندی شمشیر زبان قاتل سینم +
 در برده اندیشه خرد پوشش ظهیرم + هرگاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
 اصفهانی است و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قلم میکنم و ظهیر شاعر نیست از پیش روان محبوب و شعرا
 مشتهرین که فاعل قرار بود یعنی در برده فکر خود خردش را میپوشم باین لغمه که او بر ابر من نمیتواند شد
 بیت در اوج سخن بر فرو آمدن طبع + پرستم این لغمه که اعشی و جبریم + اعشی و جبر بر هر دو
 شاعر معتبر و صبح از ولایت عرب بودند لند میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه هوا سخن بلند و جبر
 بر ابرم فرو آمدن و از آن اوج این جرت گفتیم که من اعشی و جبریم پس اوج بلندی او را زینجا

قیاس باید کرد بهیت در آب و هوای چنین خلد سوزم و در لبست کشاد در فروس ضریرم و لینی هوا
 چمن که تلخ سوزست میگوید آن نتیجه نیم و میرا دازی که در لبست لختنا و در میرا آید اے بست و کشاد
 فردوس را که فهم توان کرد بهیت تو فین چه صورت نمکند قوت و ستم تحقیق جو معنی طلبه جوش ضمیرم سنی تو فین
 تهیه سباب مطلوب موافق اراده طالب شکستن چیه را قوت و ستم در کارست یعنی هرگاه تو فین
 خواهد که صورت را نمکند من قوت و ستم ای سبب شکست اویم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی ست
 و از مطلوب باشد تحقیق چه معنی غرضی تحقیق نیست یعنی حق چون طلبگار معنی آید جوش ضمیرم یعنی مکون
 معنی ستم قصیده ایضا ترکیب تحریر صیغ مخاطب + بهیت که مرد و بهیتی ز مروت نشان مخواه +
 صد هاشمید شودیت از دشمنان مخواه + این قصیده از ان چار زانو نشین ستمت در غریب
 و تحریر صیغ مخاطب هاشمید واقع شده و معنی بهیت ظاهرست که نشان مروت حستن است و حشمت
 از کس و دشمن و بعد گشته شدن از دشمن طلب خونها کردن بهیت را شنید ساختن از پای و الا تهی افتاد
 است بهیت بستان ز جان و دیگر افشان و نم مجو بشکن سفال و در دهن انداز و مان مخواه + پیشینه در جگر
 افشانیدن مورت بهلاک ست ای خود را بکش و نم مجو تا حستن نم از ان اراده که چون چیزه سخت را
 فرو میریزد آب بر آن میگذرد که در پیشش آن سبلی بکار برد یا آنکه چنین گفته شود که آب مجولی آب
 پیشینه سنج چنانچه وضع مصرع ثانی برین سلوب ست و نمود ارشیشه یا آغلیات سنج چنانچه نمود ار
 سفال بیان کرده بسفال نقش آسکین آدن و مان نخو استن آلیکن بهیت و ران ست بهیت خاک
 از فلک بخواد و مراد از زمین مجوی + ماه از زمین مجوی و دوازده آسمان مخواه + خاک از فلک خوارستن
 خاک بر سر خوارستن انگشتان ست چه خاک فلک وجودند اردو اینجا یا غرض است که خاک بخواد
 که سنجایی یافت و مراد از زمین سنج که هرگز سنجایی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین حستن
 طالب محال شدن ست لند میگوید که این محال را نتوان یافت و دوازده آسمان نتوان یافت
 بهیت گریه شهادت از عشقت روان کشد + تیغ که شمشیر دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید نا کرده
 از عشق ترا بر داند باید که سبک راه گیری و تیغ که شمشیر دل نامهربان معشوق را سنجایی یعنی بر آ
 کشته شدن خود در راه عشق ممنون معشوق هم نشوی بیت طاؤس ستمی ستمنازیز کن + یعنی که بال پر
 بکن و سائبان مخواه + طاؤس را از بال و پر خود سائبان می شود از آنکه طاؤس در وقت ستمی و فساد
 دهم را علم کرده لبان پیر بر سر کشد لند میگوید که تو ای فلان کس طاؤس بهیت ستمی باید که
 ستمنازیز کرده بال و پر خود بکنی و سائبان سنجایی است آهوی عصمت را بگریزد و شهید گاه

گیرانی از کند و شتاب از کمان نخواه + آهوی عصمت که باعتبار اصناف بیانی همان عصمت مراد بود
 اگر از صیدگاه تو بگذرد بر اگر قفس او که نقش در من وقت است نمون گیرانی کند و شتابی کمان نخواه
 بکنند آهوی را گیرند حلقه کمان هم در گردش افکنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این امر
 میسبب شتاب عنان است بیت گوناگوست بر و بس دیده و اشود بهر خورش تیزی بوی سنان نخواه
 چشمی که بر بوس افتد قابل خورش است لندرا اینگونه که اگر ناگاه دیده شود بر بوس افتد بر خورش کردن
 آن تیزی نوک سنان کش یعنی حضرت نظاره بوس اختیار کن اما نمون سنان نیز مشوبیت وستان
 زنی و بال فشانی که دلکشا است + از کبک طالع من مزاج کمان نخواه + وستان زدن و بال فشاندن
 که موجب نشاء طالع است چه مرع وقت انبساط و فرج وستان زدن و بال افشاندن از کبک طالع من که
 باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زراغ کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدر که
 بر گوشه کمان بلند کشند طلبهای چنانچه از زراغ کمان وستان زدن و بال افشاندن نیاید از کبک
 طالع من هم این دور توقع نباید داشت و بال افشاندن زراغ یک طرف نسبت زدن بزراغ نیکو باشد
 همین معنی را نلایمیر خیال کرده باشد که در محاکم خود خورده به عرفی گرفته در خاطر بنده سوای این توجیه دیگر
 یعنی نشر مرتب گویند چه وستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی با زراغ کمان نسبت دهند و چنانچه
 از زراغ کمان بال افشانی محال است از کبک طالع من هم وستان زنی محال بود و بال افشانی را
 بانشاط و مستی مرغان مقید کنند که وجبی و حیثیت و الله اعلم قصیده در مدح نامور خان خانخانیان
 بیت زخود گردیده بر بندگی چه گویم کام جان بینی بهمان گزاشتیان دیدنش از و جهان بینی + قصیده
 ذو مطلعین آن معنی شناسا بهایت کونین در مدح نامور خان خانفین خان خالان لغایت خوب
 گفته و تمهید مطلع آن بر طریق و غط در ترکیب سلوک مسلک معنی ممد کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
 از خود بر بندگی ای چشم از خود برداری و خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه مسدود و جان خود
 به بینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد نماشا کنی چه باری
 عز آید و مرام خلقه بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آرسته و در بر کشید و بداند دنیا سبک انگیز و
 فرستاده تا شایسته و جمال بنیوال او گردد و تمسک من کان فی نزه اعمالی فبونی الاخرة اعمی مصداق است
 درین تقریر کام جان بینی بنا بر جواب ابهام لفظ چه گویم بود چون شاعر خود مجیب میشود چنین فی آرزو
 در تقریر قید چه نتیجه دید کرده شده که تمهید ابهام است و معلوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان
 مفعول چه گویم گویند و انکار از ان مفعول کنند و اقرار مفعولیت معلوم مصرع ثانی نماید و الله اعلم

بیت ز ر ناقص عیادت پیش ازین بر کیمیای زن که هم ز ر هم محک را شمر سار امتحان بینی +
 یعنی ز ر ناقص عیار خود را پیش از آن بر کیمیای عرض کن که از کیمیای مرشد کامل مرا دست ای جو عیار
 کامل قبولی از آن که ز ر و محک هر دو را شمر منده امتحان بینی یعنی درین فرصت زمان نقاد طلب کن
 تا و معرکه امتحان که روز باز پرس باشد هم ز ر که تو باشی و هم محک است تو باشد شمر منده امتحان بشوی بیت
 تو سلطان بخوری از کند خصم بدو سپهر بکش زان پیشتر خود را که جور آسمان بینی + ای بادشاه صاحب
 عزت هستی از کند خصمی که نفس بد که باشد خود را از آن پیشتر بکش که جور آسمان به بینی چه جور آسمان
 باعث رسوائی تو خواهد بود آن مفتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت در
 عذاب از بهترین تا کی + دو گرگ میش پرور را جگر خوارشان بینی + روان بفتح را کفنی جان حقیق
 شده یعنی جازا که نفس ناطقه تست از دست غضب و شهوت که دو نفس سبعی و بیعی تو هستند
 و بمنزله آلت اند آن نفس ناطقه را در میان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را در تقاضای آلتی
 که او ناخیرست یاری دهم شرم نداری و مصرع ثانی تا بر تخیل مصرع اول است دو گرگ کنایت از خشم و
 شهوت کرده و از پیش هم مراد داشته و از زبان روان اشغال داده یعنی این دو گرگ که میش را می پرورند
 و در عرض آن میش جگرشان را میخورند چه در غایت غضب و شهوت شدن روح را در بلاکت
 اند خشن است بیت طرب را پای بر سر زن که حنبت را جمل یابی و موس اوست بر دل نه که دوزخ
 را طپان بینی یعنی خوشی ظاهری را رو کن و پایمال ساز چه که حنبت را که محل طرب است ازین
 استغنا خود فرستاده یابی و موس را که شایسته دوزخ کند دست بر دل نه که ساکن کن چه دست
 بر دل کسی نهادن کنایت از منع خویش تا کس نیست پس دوزخ را از راه متفر خود از آن موس است
 طپان بینی بیت نیز بهنگاه معنی میمان شود تا از استغنائیس ایا وزن در دست بر طرف خوان بینی
 در زنهنگه که معنی باید که همان شوی تا از پس استغنائیس را که از کمال حرص از سر طعام بر بخیزد و وزن
 در دست گرفته بر طرف خوان بینی که هرگز میل لطعام ندارد بیت زبان از شکر منع تا به بندی سوس
 عرفان رو + که قدر نقش پروانه عزل زبان بینی + عدم استطاعت زبان یا وای شکر نعمت افزون
 شمر حقیقی درین بیت غرض آنست یعنی اگر میخواهی زبان از شکر منع به بندی ای زبان قاصرو
 آلوده را غایتش ادای شکر ندانی باید که سوس عرفان بگذری معرفت حاصل کنی تا بسبیل میش
 نعمتش را پروانه عزل زبان خود بینی چه تا بمنصب معرفت سرفراز نشوی گمان بیوده بری که زبان
 قاصر البیان من شکر نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگردت شو که نام هر چه بردی عیب

آتش بر زبان بینی یعنی اگر خوابی که پیشه عجیبی گیری باید که شاگرد بهت شوی زیرا که تعلیم بهت نام هر چیز
 را که بر زبان بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چیز که منظور و مخطوط تو گردد بران قانع شو
 و او را محبوب خیال کنی این قسم عجیبی که کمال سالک است بدست سرور جانان آری بی خود را ندیدی
 بخواب خود را تا قبله روح جانان بینی یعنی اگر میخوابی از جمله فرشتگان شوی آری خود را ندیدی
 و نشاخته باید که بخواب خود در آئی ای خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان بینی آری که انسان
 کامل موجود ملائک است بهت بخورم گرزبال پیشه کنی هند خود را که چون فال خرابی با زندیل دمان
 بینی و دم بهی خربست فاعل فعل هند همان نفس بدوست که در بیت بالاند کو رست ای اگر آن نفس
 محیل خود را از بال پیشه کنی عاچه و نماید باید که فریش بخوری چه که اگر همان بدشت فال
 خرابی زندای بر سر خراب کردن آید نعل است او را به بینی و دمان معنی مست است و این لفظ جز در
 پیل و از دمانیده بیت زیرین پنبه در گوش و افغان از درون برکش و اگر نفس خود را استغنی
 از میان بینی و مفهوم مدح ثانی شرط است که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر یعنی اگر نفس
 خود را نشاط و خوشی از میان بینی ای عین خود شنوی باید که پنبه در گوش از برون نبی
 که از کس تعریف خود شنوی و فراد از ته دل کشی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی **المطلع الثاني**
 بیت بخواب خود در تا قبله روح جانان بینی به بین در آینه تا آتش صد خاتان بینی + این
 دو مصرع را که از دو بیت اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین است که خطاب بمعشوق
 میکند که ای کبریا نزد شوی سرشت بسکه از خیر باید نازت آفریده اند نظر بر خود هم نمیکنی باید که در خوا
 خود آئی چه ظاهر بر خود نظر نمیکنی در خواب خود را بین تا خود را قبله قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع
 ثانی مطابق اینی ظاهر است و جز بمعشوق خطاب است نمی آید که در وقت گریزی گوید که تو هم بس
 کن از غزل بر آ و بو غطا اندر شو بیت ملاک میکند که دون و نمکین نیست آری + تو نتوانی که بر حساب
 دشمن مهربان بینی + مبالغه در بی مری محبوب میکند یعنی آسمان که مرانی کشد تو نمکین میشوی می یابم
 من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمنی که گردون باشد مهربان بینی چه کشته شدن احباب
 از گردون استگار است از جفا تا تو از بی شفقت این را تجویز نمی کنی بیت تو محبوب جهان و آنکه
 مدارا با درم نماید تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی معنی این بیت تعلیق بالمحال است
 یعنی تو محبوب جهان باشی و اسکان مدارا از تو منظور عشاق بود این هرگز باورتوان کرد از آنکه
 بزنی که تو شمع شوی زندگی پروانه تصور نیست نشود بیت دست الماس بهت بود گردن ریاسه

اکنونش، ترنج زرد و دست افشار پر دیز جهان بینی، بر ضمیمه کاوش کنان همت آب گوهر معنی بیت ظاهرت
 که دل تو لباس بود ای بسودان رعایت دنیا تراش و خراش نمی پذیرفت و حالیا چون نیک بنگری آن
 دل ترنج زرد و دست افشار پر دیز جهان یابی ای باز بچرخ دست بادشاه دنیا شده و از قیمت افتاده
 و شرح معنی ترنج زرد و دست افشار در قصیده که ردیف ترکس دارد نوشته شده سمیت نشان جان همی جو
 مان نشان از بے نشان یا بی همگان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی، بر دل گذشتگان که
 از بی نشان شدن خویش به نشان بے نشان که ذات محبت است راه برده اند معنی پوشیده
 نیست که ترسک من عرف لغت قد عرف ربه باید که در پی طلب نشان حال خود باشی که از تحقیق
 جان به نشان بے نشان که مقصود حقیقی است رسیدن آسان است و بر جای بودن دل طلوع
 پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیاسی بے سمیت ز جنگ دی و فردا رسته ام بی منت امروزه
 تو این دولت کجایابی که هستی در زمان بینی، بر خاطر دارستانی که زبان و مکان تعلق نگیند
 لذت معنی این بیت دانند که من خود را از قید از سنه ثلاثه متعارف رانده ام یعنی از گرفتار سستی
 گذشته دانیده بقیضی که ممنون امروز نشده ام و کسیکه منت موجود نکند بدیهی است که از منت
 آینده و رفته نیز ارغده باشد و تو این معنی کجایابی که هستی خود را در زمانه می بینی اسے گرفتار
 و عقید زمانه هستی بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را که هر خاری در آن وادی خویش
 کاویان بینی، بر حقیقتان حقایق اشیا که کو نیه بیان معانی ظاهر است که سیگوید بدید بصلحت
 نظام که نظام آفرینش کن که در وادی آن آفرینش هر خاری حکم و فرش کاویان دارد ای چیز
 عظیم است در فرش کاویان نام نیزه ایست که کاوه نام آهنگری که آذر ساخته و موجب وضع
 آن بود که چون ضحاک ظالم پسران کاوه را سوے قارون و قباد از جان کشته بماران دویش
 خود داد چون نوبت بقارون و قباد رسید که کاوه طرف هندوستان افتاده و آخا فریدون را که
 از بیم ضحاک گرفته سوئی هندوستان گریخته بود و بشیر گاویش بر پوش داده چون کاوه فریدون را
 دید است با او موافقت کرده از آخا آورده و حال خود بایش شخص که بعل نیز خاست شهرت
 داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بر جرم پاره که کاوه در کمر خود بسته داشت نقش شده
 در قند کشیده داد که این را بر علی بسند بر افراخته بسیار جمع خواهد شد چون کاوه بعل آورد مردم بسیار
 جوش کرده بر کاوه جمع آمدند و کاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد و باویشانی
 بر سریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که از بادشاه بر یک جنگ سوار میشد آن نیزه را

نظر بهینت پیش میراند و بعد از فتح جوهر و آلی قیمتی برومی بخت در قش کبر اول تحقیق نموده اند
 بیت تو از ملک عراقی و از کون کن عادت پیشین با اگر خواهی که حسن و فتنه وستان بینی از ملک
 عراق دینار سپید رو که فی الحقیقه سیاه روست مراد است و از هندوستان سواد اعظم محنی مقصود است یعنی
 اگر میخواهی که شهر محنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گزاری بیت از ان تاراج بینی دریا بان
 کاندین کشور با بادی جو آبی راه زن را دید بان بینی و بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماند که
 مراد از بیان محشر است و از کشور کنایت دنیا است پس تفکیک در آبادانی دنیا که بمعنی ویرانه است می آید
 نفس شیطان را که دور نهرن بدین دویسار تو هستند و از غفلت نگهبان خیال میکنی و آفتاد بر ده دیو ملیت
 تو متاع محضت ترا تاراج نمیرند و چون دریا بان محشر که فی الحقیقه شهر است میگذری در بیابانی که شوم
 ترا تاراج کرده اند صاحب فرنگ جهانگیری کشور را فتح اول تحقیق نموده بیت تو سر ماورید که بر حمله
 می تازی ز خاکستر به بینی حسن خاکستر جو در روشن گران بینی بهر آینه خاطر آن بزم محنی روشن است
 سر ماخوذه بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لندانی گوید که تو در دوشوس دنیا بافته از ان در پی دیوان
 هوس آن دنیا میری که نظر سبب ما شعله میخواهی و قدر خالستر را نمیدانی اگر در هنگام روشن گران
 که مراد از ضیق گران آینه دل باشد در آبی حسن قیمت خالستر اداری که خود را گدخته و سوخته آینه و
 دل را صاف کند پس خاکساری باید که در بیت مرود در صندلش ز آسیب تنگ فغان و یقین را
 در پناه دیده داران گمان بینی در هر دو ان محبت دانند که حیل و گراست در پیکر که درآمد از راه
 در آورد ابل و دلش نظر بقیاس لوح خود را هم گرفتار نیندازد و آن ستر راه مقصود او باشد مانند
 منع میکن که در هنگام و انشوران مر که آنجا یقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت
 مشوش خواهی است آنجا که بینی هر روی خسته و در آتش خواهی است جانی که دست بر عنان بینی بهر خاطر خسته و در
 شکسته تو از محنی بیت پوشیده نیست میگوید که و قتی که هر روی را عاجز بینی مشوش خواهی است ترا اسے دل ترا
 خواهم که بر حال او بسوزد و در آتش خواهم ترا اسے بقرار و مضطرب باید که باشی و قتی که دست شخصی
 در عنان خود بینی دست در عنان دومی دار و اول مزاج دوم سائل اینجامعنی آخرت قصیده
 ابو الفتح گیلانی بیت بسکه لذت و ستم یک بحث دل به بتاع صد نگه ان منیر تخم این قصیده از توطیه
 ملک آن گویای ریاض محنی که اگر آن طوطی بگلنا نماند آمد آتشی در عنان لبان گلشن سخن اندازد و روح
 حکیم ابو الفتح گیلانی ترا دیده و تمیید آن قصیده بخواه خود با اختیار شنیده آوارگی برداشته و سبب است از
 آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت و دوست و آتش شده ام کین

دل را بر صند نمکدان یعنی بر نمک بسیار میزنم و تخصیص یک لخت بر یک لخت که تمامی لختهای دل را
نمکدان بسیار باید و لخت لخت بودن دل عاشق ظاهرست و در ظاهر دل را بر نمکدان زدن آن ماده ضد گونه
ریخ و دل خرد نیست اما چاشنی گیران نمکدان بهشت چنین ریخ و در در ارحمت محض اند و اگر اضافت لخت شب
دل نگونید معنی چنین باشد که نظر را کثاب لذت یکسر دل را بر نمکدان زده ام معنی کلمه یک لخت بسیار
در محاوره معنی یکباره و یکباره آمده است اما تقریر اول بهتر و همان معنی آن خلیل علم من فضل الخدر و بردان دوست
مهمان منم + ابراهیم خلیل التاملات الله علیه آداب جهان بود که به مهمان هرگز دوست بطعام دراز
نی کرد و اگر کسی را تنبیه بر ریخته کنند کلمه الخدر گویند یعنی بر سر نیز یعنی من آن خلیل هستم که بردان مهمان فضل الخدر
نیز نم یعنی تنبیه بر منع هم کاسی خود میکنم از آنکه غذائی را که من بخورم بفهم نمیتواند کرد چنانچه حقیقت نمک خود
دست سابق گفته است جاه را گوش بلند آوازگی بر فراز بام بسیار میزنم + ضابطه ایست که نقاره
را نظر بدور رفتن آواز بر بام می نوازند اندازی گویند که نقاره بلند آواز مرتبه بام فراموشی نیز نمک است
جاه فراموش کرده ام بوسیله لفظ نسبت کوس بلند آوازگی بجای می باید کرد و بیت بحر طوفان خیز و دم
موج خون + از تخرکهای شریان میزنم بحر طوفان خیز و دم بایم شکم شمی میشود یعنی دریا طوفان خیز و دم
و دریای طوفان و در موج خون مناسب اوست خلاصه آنکه حرکت رگها موج خون میزنم ششتر نمک
بیت زهره میزد و نوای خون چکان زخم چون بر عود افغان میزنم + خود نام ساز نیست از سازها
ولایت و افغان را از آن مستعار کرده یعنی زخم چون بر ساز افغان میزنم ای فریاد میکنم آن فریاد
مرتبه مؤثر است که زهره که مطربه فلک است نوای خون چکان که بسیار در دل تاثیر میگذاورد میزد و
بیت تا کی هر سودوم در سونات + تیشه بر پای ایمان میزنم + یعنی تاجید پیوده و تخته و دم که این
و دیدن تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن است اما درین قصیده تفاخر نمیشود مگر رجوع
از طرف کرده باشد به ازین فکر نیست که بعضی چنین گویند که تا کجا هرزه روم در سونات که معبد
کفرست بر پای ایمان که منافق و منافق نیست و هر طرف از کم سنگی خود میزند و تیشه میزنم ای
رضی السونات میشود بیت بت پرستان می فریدم بے + تیشه بر سنگ ایشان میزنم + حال
منه این بیت آنکه بت پرستان مرا بسیار بت پرستی می فریدم اما من فریب زده ایشان نمیخورم
چون هنگام فریب دادن تیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشان است آری تیشه
از آئین برهم زدن محبت است و از تیشه بر سنگ دن معنی و گریه آواز میدهد که تیشه مرا از اول باشد
برنگ که کنایت از بت پرستی ایشان باشند زدن آن تیشه کنایت از نهادن دل بر بت یعنی ایشان

فربسیدند و من نظره تحصل مراد خود فریب ده نمیشوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
 والد علم بیت بسکه کج بند ششم نقش درست + خنده بر باز چیه پنهان میزنم + از روی ترکیب و بر صرع اول
 بند ششم فعل و میم شکلم فاعل آن و کج حیثیت فعل مذکور که مقدم واقع شده نقش درست تمام مرکب که
 موصوف و صفت است مفعول اول یعنی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده است به نقش درست دارند بر این درم
 غفلت آن نقش درست راجع به ششم و این خیال نباشد جز باز چیه اندا سیگوید که من بران دهنم که باز چیه
 است خنده میزنم و غیر ترکیب چنان توان گفت که بند ششم فعل و میم شکلم فاعل و کج مفعول آن مقدم است
 بر فعل و فاعل خود و نقش درست مفعول ثانوی یعنی دینی که است من از بی تمیزی خود آن کج را نقش درست
 خیال کردم و آن خیال کردن چون باز چیه است پنهان بران باز چیه میخیزم و تقوی را اول و ترکیب
 نخستین اندکی بهتر بنمایید بیت بسکه بر پیش است پایم هر قدم + دست بر خار معیلا ن میزنم + یعنی من
 محنت شربت که گام به گام تیره بلایم از بسکه در هر قدم پای بر پیش می زنم + خسته حسرت بر خار معیلا ن میزنم
 چه غلش معیلا ن بخاطر در نمی آرم و او را تر می بندارم و در بعضی از نسخ بر پیش پای فاری نوشته اند
 در نه صورت دشمن زدن پای بر پیش درختا بر خار معیلا ن واضح است اما وضع نسخه اول بهتر است
 بیت گعبه در خوش دل دارم و دل آتشگاه گبران میزنم + یعنی طالب کفر میشوم چه فال چه بزرگ
 طالبان و شدن است حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را در یافته ام سر کفر را جو یا غم با آنکه اطهار را و اداری
 خود عرض داشته باشد یعنی که در فعل گرفته کن تمنای آتشگاه نکنه و لیکن من از آزادی که بچنان کنم بیت
 میفشاند بر لب خون مراد عطسه که میخیزد ایمان میزنم + از روی ترکیب نی نشانند فعل عطسه فاعل که میخیزد
 شده خون مراد مفعول و در عطسه زدن امکان بر آمدن خون هم هست چه بقاضای جوش خون یا مرض دیگر
 این معنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه میکشد مراد بیکه
 در مقرر ایمان جاد شست خون آن مراد بر لب می آید در نه صورت مراد مجازی که کشته شدن آن عین مراد
 عسر من باشد خلاصه آنکه ناکامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط +
 بر سر گلها + خنده ان میزنم + یعنی من با تم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذرم گلها را که خندان
 باشند دست شیون بر سر زخم و در محلی که خرمی گل کرده باشد شگفته نشوم بلکه آن محل را مایه اند و زهرار
 خم اندوه کنم خلاصه آنکه گل های خندان را مایه و شیونی کنم چه من ایشان را بر سر شیون بیارم بیت
 شیون زهر را لال شد تکی + کاسه خون شهیدان میزنم + زهر کشنده خون شهیدان را زهر زاده از زهر لال است
 چه خون خردان با عفت پاک است خاصه خون شهیدان که زهره از دی کشنده و آن خون لعینم در دست بسیار از دیوانه آنکه

شیدائی از زهر خالی کردم حایا جام و خون شهیدان که شربت مرگ است نیز نم و مهول از سر که با ده
 خوشگو است مید انم بیت عقل میگوید گل ایجاد او بر سر تقدیر مکان نیز نم یعنی عقل میگوید که گل موجود شدن
 مدوح را بر سر تقدیر امکان نیز نم ای وجود مدوح مقدم از همه آفرینش است چه اگر در تقدیر امکان عقل او است
 آنرا که فلسفه علت اولی گوید از اینجا است که در تقدیر عقل اختیار شده است عشق میگوید عجب حبیب او بر دماغ
 پیر کنعان سیس نم و پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف
 از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او بیت الاخرانی گزیده و کاشش بگریه ناکشیده رو کرد
 بوسیله نسیم عشق بوی پیر این یوسف از مصر کنعان شنیده بنا برین میگوید که عبرت گزینان آن مدوح را بر دماغ
 رسائی یعقوب می کشم خلاصه آنکه مدوح مرتبه یوسف دارد و عشق مناسبین قصه است ازان مخصوص شده قصه
 و مدوح خانخا نان گفته و به تبع التوری بر دخته مطلع قصیده التوری نیست مطلع ای قاعده تازه در
 تو گرم را و می مرتبه تو زبان تو قلم را مطلع قصیده عربی ای داشته در سایه تمیخ و قلم را و می ساخته از این فصل
 و گرم را یعنی آنست که ای مدوح تمیخ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تمیخ در سایه قلم است چه بنصب قلم افزونی
 گرفته و قلم در سایه تمیخ است چه بکار تمیخ دست کشاست و نیز توان گفت که تمیخ در سایه قلم است ای کار سیات
 که مضبوط بر تمیخ است و البته تدبیر است و همچنین از بودن قلم در سایه تمیخ تدبیر متعلق است بیاست مائل
 آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصرع ثانی ظاهر است اما چون فضل و گرم با اعتبار مفهوم
 مخالفت کم دارد لفظ هم درین مصرع بالفاظ آن هم مقابل نمیشود و لغزم چه لفظ فضل بالفظ گرم بسیار معنی بخش می آید
 از آنکه معنی علم و دانش گویند چون بالفظ علم مذکور شود معنی فضیلت علم آید بیت قصیده عربی و هم مرتبه
 خانخا نان که اثر لطف و چون گل خوش کند جذر هم را و دین بیت عربی الف را از نام خانخا نان
 بر سر ضرورت وزن برداشته و آیه قدر بر نظم نام مدوح در شعر تجویز کرده اند خلاصه بیت
 بر فندان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع است جذر ناطق و جذر احم جذر
 ناطق آنست که مجذوری فرض کند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیدر قاعده تحصیل مجذوری و مضروب
 باشد مثلاً شانزده مجذوری است و چار جذر او است که بقاعده مذکور فائده مسطور نشود و جذر هم آنکه همچنین نباشد چنانکه
 هفتده یا نوزده یا دیگر مجذوری قرار دهم هیچ جذر نیست که بدان مجذوری برسد فرض مصنف آنست که خونی لطف
 مدوح جذر هم را که بدین صفت موصوفت شتو اسکندر بیت جاوید همی بخشد و از مایه نگاہ و شرح حکمت
 ثروت اصناف هم را و درین بیت آنرا که ترکیب می نماید که بخش فعل باشد و شرح قلم فاعل آن و ثروت
 مفعول و اضافت ثروت جانب اضافت هم اضافت لامی برین تقدیر شایسته آنست که تحقیق حصول

و ثروت اصناف اتم را پیش از چیدن آن مدوح باشد و این ساقی محل تعریف مگر چنان تاویل
توان کرد که ثروتی که اصناف اتم را حاصل است بختیده مدوح است و اراده حصول ثروت بعد از بخشیدن
ممدوح باید کرد تا متکلف است و تک اصناف فصاحت ندارد بی تصنع سمو از قلم عربی چکیده دروس
معنی خریشیده و ثروت بفتح ثا بمعنی تو انگر نیست بیت گنجینه اسانس تنگ نایه نکرده اگر تا ابد انعام و بد صفر رقم را
بر رقم زمان تخمه یعنی پوشیده ماند که سفر در اصطلاح اهل حساب نقطه محرقه را گویند که در زیر بند سه گذرانند و
باعث میشی رقم مندرسه باشد چنانچه احادرا شبر طعنه در خود بر تبه عشرات و مات الوف رساند مثلاً مندرسه که
رقم و تحت او یک نقطه گذارنده شود و اگر دو نقطه گذارند بر تبه صدر رسد و اگر سه نقطه گذارند حافظه
رتبه نیز اگر دو حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد انعام فرماید معنی زیاده اش کنند گنجینه احسان آن
صفر کم نکرده در صورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل است بطریق انضمام قبل ذکر راجع خواهد بود
لصفر و این بیت را مؤید سابق باید گفت و بعضی این ضمیر را راجع بسوی ممدوح دارند و معنی
چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد
خرانه احسان کم نکرده است چرخ از شرف خاک است ساخت طلسم که در گشت آن سو فیروز را به علم
طلسم بگیری که از عمل نیرنجات رست میکنند و فائده او آنست که کس از خدا و تجا و نکند و آن طرف او را
راه نبرد پس آسمان از خاک دروازه تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک توراه نبردای هاجا بماند
خلاصه آنکه خاک را تو قسم به باشد بیت بگفت از انفس تو و معرکه لاف شادی طرف شادی و غم جانب
غم را ای بمقتضای انصاف تو که هر یک را از این خاص موجودات علیحدہ نگاه میدارد و در هر یک
لاف که بغایه طرف دیگری را متصرف تو باشی شادی جانب خود گرفته است و غم جانب خود و خلاصه عاقل
شایان شاد است شادی گرای اوست و بهیتری که بغم شایسته است غم مبتلای او بجای بگرفت گرفت هم
نوشته اند و در صورت معنی طرف حمایت رست می آید بیت آ که نیم از شبه تو دانم که نرا دوست + دو شیر
از دود شبه تو عدم را یعنی یک و شیر از دود و دمان شبه تو نرا دوست یعنی علت وجود هم تاس
تو در عدم وجود نگرفته پس گاهی از انند مدوح مجبور باشد اگر چه از قید شبه تو هم موجود حکمت خاتمان شبه نشود
اما زو فرض بر آن گفتن است و رتبه عدم هر وجودی که اراده باشد پیدا است که دو دمان او نیز
از قبیل عدم باشد ابیات از عدل تو که طبع چنین معتدل آید + آن عهد رسد عالم قوت تو
که کم شدگی در قلم و هم نیاید امکان رقم صورت مفهوم هر را چنین بفتح جیم نازی بجه نام که در قلم
باشد و چون خام افند او را افغانه گویند و طبیعت او پذیرد اعتدال نامکن است اندا و تعریف عقل

میگوید که ای مدوح با نقصان عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد سیری و فرقتی عالم چنان بل بجوانی
و تازی شود که صورت مضموم اور از لبس کم شدگی قلم و هم نیارد نوشت بیت گرجاه حسود بهترند سی افند و در
مرتب نقصان رسد از صغر رقم را، مندی آنکه در هر ششده همارستی تمام دهمشته باشد و صفر نقطه که افزایش بخش
رقوم بود حال آنکه اگر مرتبه و ششم نوع نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر بر کرد
و بجای کمائی که رقم را می بخشد نقصان دهد به بیت سر نشسته که لب اندر آب لبش خورد و از بسکه فشرده است
کف خود تویم را از روسته ترکیب یافته ماند تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل است
راجست بسوی تشنه و خورد هم فعل آن و فشرده هم فعل و کف خود فاعل آن و یکم که فاعل فعل خورد بود و فعل
این فعل و ضمیر کمره بر و که در مصرع اول است بطریق چهار قبل ذکر است و مرجع آن لفظ یکم حاصل معنی آنکه
بخشش تو دریا را چنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب را بر آسیرانی خود گذارد و دریا از خشک لبی خود
لفظا آبار درین خشک لب ابیات آنروز که ایشان شجاعت نگذازد و بی بهره از تیغ مگر آهوی حرم را
بر عطسه که از مغز کمان تو بر آید، ریزد و گریبان بقا خون عدم را این قطعه که در سفالی و قتالی مدوح گفته
و قصد کشتن عدم در بقا کرده همانا را داده محال نموده چه بود بقا محصل عدم یک حال بطلان آن طرفی را
از محصل و حال بصورت میخواند اما بسبیل ادعا مبالغه کرده که تصور حتی را از نگار خانه خود بکار خانه عدم رساند
و عطسه مغز کمان مراد از آن آواز است که در کشادگرفتن تیر بر آید عطسه مغز کمان استعاره است تیر مغز که
آن بر مغز پسند کرده حاصل معنی آنکه آنروز که از تیغ تو که شجاعت جوهر اوست جز آهوی حرم بچکد ام را ایشان شجاعت
تو جایز نگذازد و هر آوازی که در بخشش از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا بر نیرد ای عدم را اگر
در حمایت بقا پناه گیر و آنجا هم بکش بر معنی رسان و دقیقه بآب پوشیده نیست که از خون نیزی عدم تو هم آنکه
لفظی ثبات میخواند بانی است و تواند بود که بقا را از عدم عدوس مدوح مراد دارند از آنکه آن عدوس
چون میبارد و نست گوئی وجود گمان عدم دارد و خون عدم در گریبان بقا ریختن نموده ازین کار به بقا با
از کوته بینی بیت آنجا که بنیب تو بت لرزه کند عام را نمی تحک نگر و منض بقم را بر منض شناسان
دار الشفا سخن پدید است که فاش تیر لرزه هتید از صفر و حرارت دمای است و تقم بکسین معنی بیمار است
اما در صراح و قافیه موس یافته نشد شاید این نسخه نبود و اگر باشد معنی آنست که چنانکه بیم تو بت لرزه عام
کند اعنی که بعد چنین بصراک شخص خاص جودات نمیتواند کرد از لبس جنبگی متحرک به بنید و در بعضی از نسخ سجا
سقم لفظ تقم در آمده و تقم جوئی میشود که از رنگ سرخ برمی آید و هندی زبان مجلیه گویند در صورت کلاه
منه که چنان رنگ توان داد که در گوشت ریشه تقم آن رنگ بمنزله خون خشک است با وجود خشکی آن خون آن

بودن تب زره که به مقتضای جیم تو پیدا شد که بر نعل بقدر استحرک نکرد و بسیل قید عام برین معنی توان آمد
هر چند که یقین عام در معنی اول هم عاسیت با فرد نوع انسان یافته میشد اما غراق مبالغه درین زیاده
است بیت سلطان عزم از عدل تو بگریخته بگذشت و در سینه اعدای تو او تا دخیل را به معنی این بیت
دو فائده دارد یکی هر گیت عزم از جهان بعدل مدوح و دوم بلاکت دشمنان بهم ازان با اعتبار
گذشتن پنجاه و نیمه که در سینه نهاده بیت از بسکه بود و یا تو در طینت اشیا و نسیان تو شمرنده کند
فهرت جیم را به معنی این بیت که از خیمه پاید سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در بهیو
اشیا و جزا وجود طده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی بد اثر نماند باشد که شهرت جیم شمرنده او
کرد و بعد اقبات یاد که بان مرتبه کرده باشد هر آنکس چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده
بیت از بسکه زرای تو ستد و اروی صحبت و عیسی لطبات بنشاند سقم را درین بیت تعریف است
صحیح مدوح میکند و ستد و ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام بطبعی آمده چه هر چه بیاورد
تقاسم بیاک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از راسه تو دار و صحت گرفته است
عیسی علیه السلام آن بیماری را بر که به کردن دیگران نشانده ای بر خود تقو قش داده فاعل نشاند
عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهتر است و ستد بکسر تین و ضم تا و سکون دال معنی گرفته است
ماضی با سیت بیت را شش گرد عدل تو صد آهنگ مخالف و بنوازد و بی زیر کند کوک به هم را
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شری را بر خود نگذارد پس عدل تو ای مدوح اگر
آهنگ تو آختن نواهای مخالف کند زیر و بم با هم نیامیزد و این در مخالف نوازی مشکل است و اگر
عدل تو را شکر بجنه سرانیده است و کوک آه میخفتن دو چیز باشد بیت محلیست عدل تو که در کم
شدن او و دخی نبود و ماحی نسیان عدم را مبالغه در امتناع وجود عدل مدوح میکند که محبت او
از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذمان ظاهر است که اضافت ماحی
جانب نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی یعنی ماحی محو کننده
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رنموده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح فو همد بود
و نسیان کفایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم و ادعا اطفه دیده شده در نصیحت
نسیان و عدم را دو ماحی قرار توان داد و هر یک بنفص صلاحیت آن دارد بیات نو کوس
ابدی خصم تو چون دید سر نایه سخی از وجود تو عدم را نقد بر بی کاهش اجزای وجودش و آکسیر فنار او
که از شش کرشمه را در هرگاه وجود مدوح را هست گرداند جادار و که خصم دعوی حیاب ابدی کند

و چون چنین باشد تقدیر بر آن اندام آن فکر دیگر کند که گویای فنا بر گر غم آموخت اضافت اکسیر فنا
 اضافت بیانی است و همچنین اضافت گزارش گر غم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این ندگانی
 تیر از مردن بود و از ایراد لفظ فنا تو هم بقای عدم میشود و دفع تو هم را چنین گویند که تفاوت در فنا و عدم
 کردند که فنا بعد وجود و تحقق است و عدم قبل وجود هم ثابت است چنانچه احتیاج تفصیل نیست ابیات
 انصاف بده ابو الفرج و ابوری امر و بهر چه غنیمت بشمارند عدم را بدستیم الله را عجا رب نفس جان ه شان
 باقی علم اندازم و دیگر نذر قلم را این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام است و چون درین دو بیت زمین
 قصیده بیشتر حکیم ابوری و ابو الفرج رومی گفته اند بمذبح خطاب میکنند که ای مدوح انصاف بده که ابوری
 و ابو الفرج امر و زکریا من سید الشیخین قلم و سخن بشم بودن خود را در ملک عدم چه امتیاز شمارند و بسیم الله
 ای مدوح از عجز از مدح مسیح شیم خود باز جان بده آن هر دورا تا من علم اندازم و آن هر دورا با مهارت تعداد
 خود در برابر من قلم بگیرند بسیم الله را از سه تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه میگویند بسیم الله
 هر چه در آید بنمایند بیت من مدح گرم لیک هر جای و طامع کردن نشود منت هر بدل گرم را
 گردن شدن بر است گرم قبول گرم کردن چه نسبت منت برگردن محاوره اطلاق میکنند و بجای
 نشوم منم در بعضی نسخ منظر آورده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه اول بیت اسکان
 بود اسکان که همه عجز و نیاز است سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را درین بیت یک اسکان بمعنی
 جا دارده اسکان ثانی بر آن تاکید عجز و نیاز از رومی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده است بر ابتدا
 خود که سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن است که سرمایه فطرت چه پادشاه و چه گدا همه را عجز و نیاز است بیت
 صنعت که نشان چشم و دل خصم تو بادا تا صنعت تحلیل بودتش و غم را نشان در نقطه پاری خیمیت
 بر آجم و آن در صورت شمار قبل الذکر است و در آجم است لبوی آتش و غم اگر چه آتش و غم دو چیز است
 اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل بمعنی گداز کردن است
 حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش و غم چشم و دل دشمن تو باد نسبت آتش و غم با چشم و دل
 نسبت لف و نشر غیر مرتب است قصیده در مدح حکیم ابو الفتح بیت امتناع حصول شوکت تو با نشر
 سینه فریدون باد این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از ترکیب اضافت امتناع جانب
 حصول اضافت مصدری طرف فاعل است و همچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض نیست که چون
 شوکت فریدون ضرب المثل است مصنف میگوید بمنع بودن حصول شوکت تو ز غم کن سینه فریدون
 باد آخر فریدون را شوکت تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات دشمن تو و جوهر و شمشیر و شیخون باد

هر سرانی که در جهان عطا است از نعم خامه تو چون باد یعنی هر عطا که در گفتگوست و کردن او محال تو او را
 کناد لا محاله چون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت مشبه حسن
 بصری است بیت هر سرانی که در رحم شایست بلب نامه تو مقرون باد یعنی جمیع حقیقت و مابیت اشیا
 مقرون نامه تو بادی حقایق موجودات مضمون نامه تو باد بیتی علم بر فطنت تو مفتون است +
 عقل فعال نیز مفتون باد و علم شامی است که فطرت مفتون او میشود اما فطرت او معشوقه است که
 علم بر مفتون شده است عقل فعال نفس فلک القمر است که او را ادبها الصور گویند بیتی صورت
 از پیش تو ممنون است و لوح محفوظ نیز ممنون باد و در مصرع اول از صورت مراد کائنات است یعنی
 کائنات نظر بانظام و قیام خود منت می کشد از پیش تو در مصرع ثانی جز بیتی ازین مطلب
 و لوح محفوظ عبارت از نفس کل است و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صورت کل است
 اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود هر منت محمول و مقبول او را ادنی وجه خواهد بود و الله اعلم
 بیتی دوره روزگار دولت تو چه چرخ جهان با و لفظ مضمون باد یعنی گردش روزگار را با دولت
 تو نسبت همه با جان و نسبت لفظا با مضمون با دلینی لازم و ملزوم باد بیتی گردن فلان تو ابره اش شایسته
 قائم صبح شبه اکسون باد و درین بیت با لفظ در روشنی سایه مدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی
 لازم است و ضمیرشین در مصرع اول بر یک انما قبل ذکر راجع است بسبب قائم صبح که در مصرع ثانی است
 و قائم پستین سپید است و اکسون بر چرخ ابریشمی سیاه و تقریر معنی ظاهر است بیتی روح خصمت زنده در گویست
 در تیر پستی فتنه فتن باد یعنی وجود دشمن تو پنداری گویست و روح او در آن وجود زنده است و گوی
 خود با کمال فتنه با و خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور در آمد در عداوت آن با کمال فتنه باد بیتی وعده در روزگار
 بهت تو دلش از عمر کوتاهی خون باد و دل وعده چون خون گردد و وعده بهیچر یعنی پیش بهت تو وعده
 نیست که بی وعده میدی بیت دشمن خسته باد و گویعبت + جا و با باش در انسون باد و دشمن
 خسته باد و گفت و باز ترنی در خستگی دشمن مدوح کرده میگویی بدید دشمنی دار و جادوی با خستگی
 او است بعبت هم در انسون او باد قصیده در مدح ابوالفتح گیلانی گفته است بهیچر که بدید
 و لم نقاب کشاد و فلک بگلشن حسرت نوشت و داد باد + این قصیده را نیز مرع حکیم ابوالفتح گفته و طوطی
 آن لشکایت روزگار برشته بوی معنی از گل امن بیت چنان می آید که از رخ بر مقصود که دل من
 کشد و فلک حسرت بخش از آن پرده آخر حسرت بنمود بیتی زانه غیر الم نام نیست تصنیفش و لم نقاب
 و فخرست برگرفت هواد + شرح معنی از ویجا این بیت واضح است چه ضمیرشین تصنیفش در مصرع اول

بسوی زمانه میگردد که جز آن نسخه تصنیف نه از دامن این را از اول نامه خوانده ام بیت چه خیزد
 از نفس سرد من بمل یک روز که ز مهر بر بوشد ز کوره حداد و نفس سرد نفس اثر را گویند و مرید کرده
 مهر را گویند که در میان کرده مالی و کرده اشیر است و نشان برودت اوست و تحقیق ز مهر گیر گفتگو است
 مناسب محل انقدر که گفایت میکند و جدا و در لغت عرب آهنگ را نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک این
 چه آید و با توجه تو انم کرد و مل یک و ز ای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تسک عجز خود بر اسلوب تشیل
 تعلیق بر محال سیگوید که چشم سردی از کوره آهنگر دشتن آهن سرد کو متن است همچنین طبع مرا انتقام
 نیست تو ای فلک حرارت از رخ آرزو کردن است و در بعضی از نسخ بجای خورشید لفظ بخورشیده شده و در صورت
 تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یک و ز بگذارد که از کوره حداد
 که باعتبار سوختن بسیار سینه من باشد ز مهر بر بوشد ای سینه سوزان را ده نفس بعد چو شنیدن ز مهر خیال
 باید که تا نفس از سینه سوزان که از کوره حداد کنایت کرده نباشد بیت گرفته آنکه در فایده دل بکنم
 که مهربان شود این عروج و این فریاد قبول کردم که خموشی بگزینم و فریاد نزنم کیست که مهربان شود
 اینک این عروج و این فریاد یعنی اگر هزار سال فریاد کنم مکن نیست که کس مهربانی کند بیت به نیت بی
 اثرم آن کنجالت عجز که ضعف باه محل زفاف با داماد و بر روشن ضمیری که با لباس مسکر گوهر
 معنی بگرفته اند پوشیده نماید که درین بیت ملاحظه فی از منکی طبیعت سخن گفت که نیت عاجز خود را با نیت
 چیز تشبیه داد و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و داماد اینجا بمعنی شوهر است
 و باقی تقریر ظاهر است بیت از ان ز دست مهر بای خود دنیا کنم که بر ظمیر ازین شیوه هیچ در کشاد و بر
 استعاره دست مهر درین بیت بعضی مردم می نالند بر ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی
 به تنگ آمدن است از ان چیز و آن چیز عام است هر چه باشد و معنی آنست که من از دست مهر خود از ان گریه
 نمیکنم من چه ظمیر فاریابی را هم این مهر هیچ فائده نکرد و در بعضی کتاب بجای دنیا هم می نالیم و در نظر آمده برین
 تقدیر هم تقدیر معنی ظاهر است اما نسخه اول اولی است بیت برین صفت که بعد حیات بکشایند مهر احتیاج
 خون از دم برفش عناد و چو دل آتشاید از نیم که بعد ازین گویند که بوده است فلان ام همیست و از نیکی بعد
 بریدن تمام شانه شود و گره کشاده گردد و زطره شمشاد و این سه بیت را دست را بطه معنی در کردن یکدست
 و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع متبذ است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بکشایند در بیت اول فعل
 اوست و فاعل آن مقدر گویند که اشارت با خوان زمانه باشد و قرینه سوق کلام برین است و در بیت ثانی
 مصرع اول مبتد است مصرع ثانی خبر و آن بیت تأکید مقدمه صدر است حاصل سه بیت آنکه هرگاه در وقت

زندگانی مردم محاصر از دل سخن کشند اگر بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر کشند ابروی
از پیکر اندازند و از چویش نشان کشند از طره او گره که کشاد گردد و شانه چوب شمشاد میشود بیت اگر قصیر
جلالتش روند پایه شمار که نیم پایه بود زان شمار سبع شداد بحسب مدائک قدم سوده باز پس گردند بهم از پیکر
سکینه نیت اعداد و بر فحش شناسان کاغذ بزرگی و وضع است که درین قطعه قصد تعریف بزرگی مدح
گروه میگوید که اگر بر قصیر بزرگی او سبع شداد که بهفت فلک باشد و از پس فحش آن محل نیم پایه هستند
پایه شماری را گذار بود در پایه که آخر شمار در اول پایه قصیر آخر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم دهنور
سفره خلق تو گریه ماسه زیاد و اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی ست و اضافت آهوان جانب
حرم اضافت لامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زیاد و کسره از فتح یا تازی نوعی از عطف است
که از گریه خیزد و بعضی برانند که منی آن گریه است حاصل آنکه آهوان حرم که لکال عزت در امان کاخ و دیوار
از انجا بر آمده بچراگاه مرتبه توسیع میکنند این مرتع را مان ترازان خیال می نمایند چون آهوان حرم را در مقام
امن امان ذکر میکنند بجا جاه اگر حفظ بودی استعاره بی آهوی و معنی چون نافه آهوان بخشدی بیت نشاء و قدم
اندازه تو چشم ملک غبار دامن آوازه تو گوش بلاد و مصرع ثانی این بیت اضافت غبار جانب
دامن اضافت لامی و همچنین اضافت دامن جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت
لامی معنی آنکه گوش شهر با غبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه غبار بر دامن می نشیند و باد دامن اتصال میکند
در حق اتصال پیدا کردن گوش شهر با غبار دامن آوازه تو نشسته ای بهیچ شهر نیست که آوازه تو در انجا
نرسیده قطع نظر آنکه آوازه بر گوش میرسد و انجا گوش بر آوازه رسانیده استعاره غبار آلوده است
که غبار خاطر سخن رسان باشد بیت نفاذ امر تو که بنده زوم کنند بکشند انا مل وی آتش از دل فولاد
نفاذ بکسر اول بمعنی جریانست و نفع هم آمده ضمیر و در مصرع ثانی راجع است بسوی بنجه و انا مل نگفتند
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گرد که در غلبه کردن امر محال در وجود آید بیت چه را در تو
گرد و ز مردن شیرین ملال راه نیاید بسینه فریاد و چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانست که درین بیت
تعریف است تسلیم دوست مدح کرده که از زنجار سهل آزار خاطرش نشود و چنانکه فرماد که از مردن شیرین
در کشید جان داد و فرماد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملولش نکردی ای بضا و تسلیم
خوش بودی در مصرع اول کرد و فعل است و در مصرع ثانی فاعل آن فرماد دست و بر موز و انا مل اسرار
معانی پوشیده نمائند که تعریف را از داری مدح کرده باشد چنانکه میگوید که فرماد در جان داد و آن که فشا
را کرد اگر محرم راز تو بود که هرگز مرگ بچین امر غیر مرضی نشدی و فائده این مفهوم معنی اول هم میداد

از اینجا که ذکر تسلیم در دست و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گردد و در مصرع اول کلمه بودی نظر بر زبان معنی
فرمود بودی و بجای لفظ نیاید لفظ گردی هر آینه خوب بودی بیت بباغ طبع تو خوشند طائران بهشت
چنانکه فوج گس بر دو کانه تناد و طبع را چون شیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون بسته و طبع را بباغ
استعاره کرده نظیر طائران نموده بیت اگر صبا بمزاری بر و عیار دورت بکنند تمنیت بهم نیز رخاک جفا و
معنی این بیت که مانند صورت فکرت زنده را در شش و لشکر پیدا در جهان مینماید که اگر ای ممدوح با و صبا خاک
در وازه تو یک قبری بر دوزیر خاک مردگان با هم تمنیت رسانند یعنی او این را بگوید که ترا بدی خاک لقمه
پرورده محزه مسجست مبارکباد و این اورا اما شایسته لفظ هم پیدا میشود و آن نیست که از رسانیدن صبا
خاک لایک مزار تعلق تمنیت گفتن جفا و با هم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه بدو مزار را و همچنین
اطلاق کنند که در آن تعدد قبر راه دارد و اگر تقدیر مصرع اولی برین طرز نمیکرد مصداق نبود اگر عیار دورت
را بر و صبا بقبر هم که در مصرع ثانی ست هم معنی پیدا و بیت بر آسمان ختم حلت از فشار رو پاک بجز و و بعد
میرین نکر دو از العباد و تعریف علم از گران کرده اند و حکمای عالم را بسته بعد قرار داده طول و عرض و عمق طول
و عرض غایت حق از زمین تا آسمان جوت بولایت یعنی تو قلیک عالم تو بر آسمان هم پانزور بند که آسمان فرو افتاده یا
زمین یک شود طول و عرض بماند و عمق از میان بر خیزد و هر چند عمقی که در هم و جوهر حکمت قرار داده اند
در صورت باقی خواهد بود اما اینجا چنین معنی نمایان که قرار داده است نماید کفایت میکند بسیار است
بند کر نام تو وقت و عاچو بر گذرد و بشارع نظم فوج از اعدا و اسیر ارفع تفت قدم عجب مدانکه زنده
صف مات شیعون بشکر آحاد یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعدا در انقبض من که با دعا اتصال
دارد و گذاردن بر سر آنکه با دعا تو یکسر کرده آید مات که مرتبه آن آخر از مرتبه احاطت بهجوم کرده
بر احاد و جوشد و منع تقدیم احاد کند و خود بجای آن آید جای که یک عالمی تو گفته میشود استعاره فوج و لشکر
و شیون خوب واقع شده بیت خدا لشکرا دارم حکایتی بر لب که چون مدح تو نتواندم بلب استاده و ازین
خطاب تا آن بیت که ابتدا او نیست که من اذمانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته و حسن
نسبت آن از صفای ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا ینفع نیست رنگ استبعاد و برخ اندیشیم
شکستن کفایت از ترک انکار دعای معیست و ممکن قبول و اقرار آن بیت گرم تو بنده شمردی از جوی
صبر که بدو قبول نکردی زنا کسی نسبیاد یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف مخرج شتو
که هر گاه از خواجگی تو بنده گیری یا بدشکر کند و اگر قبول نکردی از نا کسی هم مطابق نمی آید اگر نسبت بهج
گیرنده است راه یا بدو اگر نا کسی را طرف تو نسبت و بد رعایت تقابل از اصول شرف و بنا بر ضرورت

برین قدر باید بود و در نیست که تقدیر چنین کنند که اگر تو مرا منده شماری از خواجگی صد شکرست چه کسی
 که تو بنده گرفتگی او خواجگی اوست و اگر رو کردی فریاد از نا کسی که رو کردی رو کردن تو نالسی او
 بیت نه گوشت ولی هست زاده دریا نه جوهرست ولی هست قابل العباد یعنی از صدف این بیت
 برین آب باید کشید یعنی شعرین گوشت نیست لی زاده دریاست باعتبار آنکه طبیعت دارم مانند دریا جوهر نیست
 ولیکن قابل العبادست چه جوهر که هست قبول العباد میکند مگر شعرین که جوهر نباشد و پذیرد العباد را شایان
 بود یعنی شعر دیگران مفهوم نمیشد و شعر مرا هم صفت و هم صورت و چون نه بعد صفت و جوهر را قرار یافته چنانچه پیش
 ازین مسطور شده و نیز صنف اراده گرفته که آواز شعرین مرتبه طول نگاه میدارد و صفت نفسا معنون کار عرض
 میکند و غور و مذاق معنی مرتبه عینی و ادبیات بعد مضائقه نازی قبول میکردم + زشاده ان بشتی شربت خود را در
 کنون ز عاشیه با فان ریش اندوزم که شمه های عروسان خلق و نوشاد مرکز زمینی رایت شلیده عالم که شمه های
 حریفان همیشه بر باد یعنی منکه کعبه تکلف از محبوبان بشتی شربت قبول نازی میکردم حالی که هیچ گرنی
 گردون دون پرور از عاشیه با فان ریش یعنی دشت نشان ریش و اگر شمه های خوبان خلق و نوشاد که خوبی
 مثل اندم جمع یکم لفظ اندوزم ریش ثانی مصبر ثانی تعلق دارد پس تو ای ممدوح از حال آگاه شده که
 ریش حریفان را بر باد میدی و این شارت نیست که حکیم ابو الفتح کی از حاسد ان عربی را ریش تراشیده
 سر که از رسوایی او فرو گذاشته بود و نیز چندگاه باد شاه اکبر ابو الفتح فرموده بود که به تمام نماند که کس را ریش
 ندارد و مضائقه از باب مفاصل است مشتق از ضیق معنی تنگی قصیده در مدح امیر المومنین گفته +
 بیت بند برقع نه بسته است نیم پوشیده حکم و بیباک + این قصیده در مدح امیر المومنین گفته و توطیه
 این در مقامات خود و طبع خود پیرایه اندا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع است که در صد قصیده و کوشش
 رفته و برقع را نه بسته است و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم پوشیداری و بیباکیست بیت روایت شده
 از تو در مقصود بطره دانش از تو در بیباک + مخاطب درین بیت طبع است یعنی ابدیش را و خود را
 در آئینه معصوم از زنیض تو بیند و خم و پیچ طره که از ریش طره است دانش بطره خود را از تو در بیباک تلخ
 شد گفت نیست حدس که از احکام فاعل تا بیباک + جواب از طرف طبع است نیست معنی زبانی
 و حدس معنی دانائی و بیباکی را گویند و مراد از ان زمین است و بیباک نام مترسیت از سبب نیست
 منازل قمر که بر فلک تابانند و مراد از او آسمان و از ایراد نفی در بیت آینده به حکم عبد و ممدوح و صرف
 تقدیر را بر بیباک هم نه مقصود نفی است بلکه در غاری طریزی است بر تلبه را شایان و بیباک معنی
 که از زده و تقدیر معنی نیز عظیم مع کفین او ظاهر است چون در دلالت او را نشد + نای از کوره

بر کسر سکا که یعنی اثر لطف تو اگر دم در آتش بد در آتش کوه آب گردد و سکا که کسر زنده است
 مایه از کوه آتش کشیدن آسان باشد بیت چون گندام و خاتم نقش خامه زرد و عطار از سکا که درین
 اگر ترکیب کند فعل سکا کافعل و در رد فعل و عطار فاعل آن و سکا که آنکه نگین مثل آن کند عطار
 معنی آنکه اگر سکا نام مدوح را بر خاتم نقش کند قلمش از نقش کردن آن خوبی باشد که عطار که
 و بفلک است از آسمان آمده قلم او را بدزد و عین خیا نه فعل و زرد را عطار بوده است فعل کسر را نیز باشد
 و تقریر چنین کنند که عطار اگر خواهد نام مدوح را بر خاتم نقش کند سکا نقش کردن قلم از سکا که زرد که
 نقش نتوان زد خاتم را مگر بقلم سکا کافصل معنی آنکه عطار زرد او را بتلاش تمام با خود دارد اگر کسی را تو هم
 بر بعضی شده که ثبوت دزدی قلم سکا که سکا عطار چه خیال کرده او چه محتاج است گو که در شعر دخل نه می
 و تواند بود که چنین تقریر کرده شود اگر سکا نام مدوح را بر خاتم نقش کند زرد نقش در امکانی حاصل شود
 که عطار که دبیر فلک است بعد از این نیار که از کمال نقش زدن دم زرد خامه زردی که کنایت از احتیاج
 صفت کنایت است و به صورت خامه نسبت به عطار باید کرد بیت خوش تر خاتم نقش در آستان که زرد
 را فلک که خزان آنگویند که هول و فروع نسب و حسب در آن نوشته باشد تا بر مان قفاخر او باشد اند
 میگوید که عرش آستان مدوح را بر فلک گزیده است از علو آستان او را در آن خزان نام آلا افلاک
 محبوس که بهیشت چرخ در ملک نامه عمرش بحرکت را نوشته از اطا که ملک نامه آنرا گویند که آنچه در
 تصرف خود کسی نوشته باشد در آن ضبط کند تا صدای تصرف او باشد اند آسمان در آن نامه
 عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید بهیشت رخ او که لامل عدل است بهفت اندام قلم را بهشت باک +
 حرف کاف که که در سبک بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از آن واقع شود جمله مترضه
 بود و معنی تحول به کلامی باشد که بعد مترضه تفصیل همین آید و آن در بیت ثانی آرد چنانچه در قطعه
 واقع می شود و اینجا خلاصه آنست این نیز قسمی است از ادخاع کلام پارسی که بعد از کاف
 بیان مترضه کلام نیز در او مقصود تحول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که بنا بر حکم بعد از کلمه
 عدل واقع شود و در سبک مبروطا با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیز بهفت اندام قلم را نشتر زن
 بهشت پاری آنگشت عدل او است و شباک مبالغه در شباک است معنی سوراخ کردن و سطوح بیت آید
 بر سبک و شباک در آن بیت حجت مبالغه در شباک معنی که غش است اگر بعد از قافیه این هر دو بیت
 حکم عذوف گویند و تقریر معنی چنین کنند که رخ او که آنگشت پیچید عدل است بهفت اندام قلم را شباک است
 و چه پدید می آید اگر بجای کلمه که لفظ از بی کاف باشد آئینه تکلف و تحلی بر خیزد اما دیده نشد بیت

جبروتش بپوشد آن نعلین که ز قوس النمار یافت شرک بنسبت بحدوت اراده کرده پوشیدن
 آن نعل چنانست که جز پوشیدن تقریر نیست ازان که بپاکردن و بپاک پوشیدن از سخافت محاوره است
 و حال آنکه نعلی که شرک با دندمد چنان میشود که پشت بپارانی پوشد و قوس النمار خطیست از خطوط فلک
 و شرک قسمه باریک که از دو طرف نعل هر جهت مانند می بندند بر نعل بیت آسمان در قاف
 عروض متواضع کنند بحرین سواک یعنی آسمان در بحر اسی غم سریع السیر و متواضع در گردش
 آهسته روی میکند چه ادب متواضع است که بلا حظه ترک ادب از شخصیکه تواضع فرض قوت باشد
 پیش قدمی کند سواک را بفتح اول عبد الرشید صاحب شاهچاهانی معنی آهسته رفتن نوشته است بیت
 چرخ در عرض شرکش میگفت نیست بهرام زرک او را شاک یعنی آسمان از دریافت
 لشکر مدح گفت بهرام بخت او را شاک نمیتواند شاک بمعنی شک کننده و نیز در معنی بهلولی
 که سلج باسلو و حرب باشد بیت از غم مدت تو جام نخست جرعه دور آخر افلاک + اضافت
 جرعه دور آخر بسوی فلک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب موضع خبر است که مقدم واقع شود
 بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقریر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از غم مدت تو جام نخست است
 اسه نهایت مدت افلاک که از امتداد پایی ندارد بدایت مدت عمر است اما جرعه جام را گفتن
 غرابی پیدا میکند و مختل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه را خبر مقدم
 و تقریر چنین کنند که در جام اول دریابند در آغاز علم بر عمر تو معلوم کنند که در آخر افلاک از
 غم مدت تو تنگ جرعه هست اما ترکیب بیت آینده موافق تقریر اول است و الله اعلم
 از نشاط زمانه تو خجل نشاء دور اول تریاک و تریاک چون استعمال کنند به نسبت روز یک
 استعمال گرفته روز اول نشاء آور می باشد لهذا میگوید که نشاء تریاک از نشاط زمانه تو شرمند است
 لفظ خجل از رو ترکیب خبر است که مقدم واقع شده بر مبتدا او آن مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت نشاء
 جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب صفت و اضافت
 جمله روز اول جانب تریاک اضافت لامی بیت فقر از زر غنا شد اکنون بس و کاوش
 کان کاسب کاواک + از زنجیری مدح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب
 کاواک گفته کاسب کان است و کاواک صفت و کاسب کان است که از انتاب القاب بقیع
 میکند و کاواکی باعتبار کاوش امکان ظاهر است قصیده در مدح حکیم ابو الفتح بیت چهره دراز
 جان زنت کشد چون بخت شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل + این قصیده زو و طالعین در مدح

حکیم ابراهیم گفته و مطلع اول آن به چهار پرده ختمه تنوع قصیده انوری نموده و مطلع قصیده انوری
 نیست بیت جرم غور شید چو از حوت در آید بحمل + اشیب روز کند او چشم شب را ارجل + تصویر
 سنی بیت عرفی را اینجا تصویر بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پر و از مصور را گویند و
 اینجا چهره پر و از جهان کنایت از غور شید است بدو وجه یک آنکه طلعت روشنش توجیه وجه
 وجه فکانت می کند دیگر آنکه در تصویر صورت ایشان از معادن و نبات و عنبره
 آفتاب را تمام دخل است و چون کشد در محل آ در برج محل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز
 مستقبل اسے زیادہ ہو جسے در اصطلاح تصویر کشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهره او
 کشد و مستقبل تصویر که تمام رخ کشد و آن در تصویر یک چشم و دو چشمه پیداست و رخت کشیدن آنجا
 عبارت از تحویل است در برج محل باعث کاهش شب افزایش روز و در حکم نیم مقرر کرده اند که در سال
 دو بار شب دروز برابر شود و ساعات را دو قسم نموده اند ساعات ستوی و ساعات حج
 ساعات ستوی آنکه شب و روز و از ده ساعت قرار داده اند اما اجزای ساعات شب
 باجزای ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزای ساعات روز باجزای ساعات
 شب در حساب آیند و هر برج را سنی درجه است و حکمی فلک را اسی صد و شصت درجه و وجه
 را چون شصت باقیمت کنند هر قسمی را از آن دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت باقیمت کنند
 هر قسمی را از آن ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت باقیمت کنند هر قسمی را از آن ثالثه خوانند و همچنین البه
 و خامسه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطه اول درجه برج محل رسد نور روز و شب و روز و سادی
 گردد و بعد ازین چنانچه طے درجات آن برج کشد شب کم گردد و روز زیادہ بود آنرا نور روز
 گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میران رسد نور روز و شب و روز برابر باشد بعد ازین
 چنانچه طے در ساعات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزایشد و این را با اصطلاح دریانوردان
 نور و دریائے خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج محل طے درجات مراد داشته اند
 الصاق نقطه درجه اول چنانچه کسی بر در خانه رسد او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از تحویل
 مراد نہ آغاز محل بلکه وسط محل مراد است و بعد علم بیت چشم شب تنگ شود و آره مرد کشش
 دیدہ روز تند رخ بر آید احوال یعنی این بیت که از احوالی فکر تنگ چشم آن خود بین خود شامہ و در بیت
 عجب چنین توان گفت که از روز که چشم مرجع شمس است که بالفظ مردم متصل است و تنگ شدن
 داکره مردم چشم مقتضی کمی روز است تا آنکه شب کم گردد و روز زیادہ بود و آن صورت عجب است که

منظور و ملحوظ دیده احوال که غیر اوست افزون گردد و دو چند می نماید نه دیده احوال و در قصد نسبت
افزونی بدیده احوال است نه منظور او و این خلاف واقع را اگر چه تاویل توان کرد که از رو نسبت افزونی
بدیده روز باشد اما الضاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیده آن را لاله و اگر با صفت همیشه دیده این
روغن و بیاض مثل معنی این بیت که سودا دیده شعرت بر روشن چنان پوشیده نیست که مردم دیده آن
شعرت که احسن و کم شدن حکم تراله در گردا و در چه تراله در گردا و زو و گداز و سپیدی دیده روز در
افزون شدن بر روغن و بیاضی نماید چه اگر روغن یکطرف و بیاض را بگیرد در تمامی و بیاض بریان و نفوذ
کند بیت خون سودایی شب زاید و فاسد گردد و لاجرم نشتر روزش بکشد اکل بهر مزاج فاسد آن
سخن پوشیده نیست که خون سودایی که فاسد میگردد و سیاه می باشد لهذا از ده خون سودا بر شب بکشد
نیکوست خون شب بیشتر زاده می شد گوی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم حالیا فضا در نشتر را
با کاشترده آن خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاد گردد و دیده و اکل گرفتار است
را گویند بیت یا به با قوت می لعل بهم بالیده اثر نامیه چون لاله و دغش مثل + دغ عیب اگر حسین
این بیت است فکر بطلو طبعان نهد بر موقع است بیت نامیه چون چمن سبزه دید آماش ناقص از کار که
آرند بلوغ از غل سبزه معنی در چمن این بیت چنان موج میزند که در هوا سبزه رطوبت بخش نامیه آن
اثر است که اگر محمل ناقص نیم کار از کار خانه در باغ رسانند ثوت نامیه چنانچه چمن سبزه را تمام می کند
آن چمن را هم تمام سازد و همیشه این که بالنظر تمام پیوسته است بقاعده انصار قبل الذکر عاقل است که محمل
بیت عرق از شبنم گل دغ شود بر رخ خور + اگر از لطافت هوا سبزه شود و منتقل عرق معنی از گل برگ است
چنین توان کشید که از حسرت خونی شبنم گل عرق بر چهره خور که بگلگونه زیبا می آید است سوخته دغ شود
و از پاکیزگی این هوا اگر در منتقل سبزه گردد و بیت گیر و از فیض هوا طبع جو اهر دارو +
خیم اگر سوده الماس کند در محمل + بر سر مه کشان چشم معنی این بیت پلوشیده نیست که از رو
ترکیب لفظ گیر و فعل و کلمه سوده الماس که بمصراع ثانی واقع است قائل آن و طبع جو اهر
دارو منتحول و جو اهر دارو سر مه است که سبیش از زامی چشم است که جو اهر را سوده در آن
سر مه می اندازند و آنرا محمل جو اهر جو اهر سر مه نیز گویند سوده الماس باعث کوری دیده است
خلاصه معنی آنکه دشمن اگر در سر مه دانی سوده الماس بیند آن دانی سوده الماس از فیض هوا طبع
جو اهر را بگیرد و بکس خاصیت موجب روشنی چشم شود و بیت بسکه بر خار گل که در عجب
نیست اگر با سبزه از نشتر زینور غسل + معنی این بیت از خار قلم باین رنگ و لاله

از شوق جمال تو احوال است ای بسیار آرزو مند دیدار است چه احوال آنکه یک را دوست
 و این دوئی مقتضی کثرت مشاهده است بیت مژه بر هم نزد هم دوش که در بیت خرن + تا
 صباح در دل کوفت تمنای اهل + بر قدر شناسان وصال شایه معنی پوشیده ماند که در مصرع او
 این بیت حرف کاف بر دلیل است که شب و شین مژه بر هم نزد هم ای بیدار ماندم چه اگر در بیت المخران
 فراق تا وقت صبح آرزوی اهل در دیده مانده در دوی محبوب تیرگی اهل گزین ترست بیت لذت
 تلخی در تو اگر شرح دهم نوشدارو بستم بسلام حنظل + تلخ کاهان در محبت و شجاعتی که بران الم عشق دانند که
 اگر نسبت در تو ای معشوق شرح کرده شود بسلام حنظل که خمیر مایه زهرش توان گفت نوشدارو را که کلیف
 داده آید یعنی نوشدارو بر مرتبه از پایش شیرینی و گوارائی خود بنفست که حنظل را که سخت تلخ و ناگوار است اعظم
 الحلویات خیال کند تا بسلامش برود اکنون دریاب که قدر لذت تلخی درو آن محبوب در چه پایش شیرین بود
 ایست چند ازین آتش خس پوش بر انگیزی و د + ای خوش جوهری آئینه حاصل تو مثل + آستین ز
 و فایز او امش تا که + پوشم این چشم ترا حدس خداوند اهل + بر سینه سوختگان صحرای عشق معنی
 ظاهر است که درین قطعه تمهید گزیده میکند و آینه سی بر آهر و لطف معشوق دارد که تمهید و تحلیف درو
 تعبیه کرده تقریر معنی آنکه آتش خس پوش نظر با استعداد و دوستی خود را بیگوید چه آتشی که نفس بران
 پوشند زو و شعله زنده بود ناداری چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا که چشم گریان خود را از نظر
 بینائی صاحب بزرگی پنهان کنم بیت میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش + آفتابی است که تحویل
 ندارد در حل + عمل آفتاب معنی از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابو الفتح از روی کسب
 بدل از کلام خداوند اهل است که در بیت بالاند کوز است یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی است که تحویل
 از هیچ حل ندارد یعنی از محل که خانه شرف آفتاب بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت چنان
 بدیده شریف ترست که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بگندی درجه آفتاب در حل پیداست و در سینه او
 آفتاب و هم برج حل اراده توان کرد بیت روی در رو و سایه او با خورشید چشمم چشمم کند پایه
 او جنب حل + معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ از ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او بجای تو روشن
 است که روی خورشید نه بنید و عوی برابری کرد و در دو پای او بر مرتبه بلند ترست که مقابل زحل
 چشمم چشمم کند ای تفاوت ندارد بیت لب او خند اگر چشم جهان گردید زار و دست او جنب اگر دست
 قضا کرد و مثل لفظ اگر که شمر طرست و لب او خند و مر کب جز آن اوست که در ترکیب مقدم واقع شد
 و همچنین در مصرع ثانی ای جهان اگر آفتی گیرد و بگریب آن مدوح بخندد اسه غم چیزی نخورد که مطلوب مردم

و یای حال در هر دو وجه حسن مقابل از مفهوم مصرع ثانی متفاوت میشود و اینجا گفته است که اگر دست
 قضایا بیکار نشود دست او بکار آید مگر چنین گویند که تلافی گریه جهان لب خندان او کند بیت
 باشد و اداری لطفش ز سر سبز ریح بهمن دی بر باند کلاه مخمل بر بید و اداران بهار معنی لطف
 بیت ظاهر است که بهمن دوسه نام ماههای خزان است و کلاه مخمل کنایت از کلاهها یعنی بهمن و دی
 که ماه خزان اند اگر مواد از لطف تو شوند چنان گل خیز گردند که به کلاه رباعی بهار غالب آیند
 بیت در مقامی که کند ضرب کنایت بعد و در ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل بر در مشت انسان
 و کنایت مخان معنی ظاهر است که در مقامیکه مدح روح روئے کنایت بعد و کند یعنی خواهد که دشمن
 را بکنایه و اشاره کشد در آن مقام ضرب شمشیر آنقدر بهم اثر ندارد که ضرب المثل وارد
 که لفظ ضرب در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج
 به ضرب شمشیر نیست بیت صفوف ذهن تو صراف مطالب چو دلیل وجودت لطف تو کشف قاف
 چو مثل گل معنی این بیت که بر صفائی ذهن آن صراف سخن و کشف معنی دلیل است واضح
 است که هر مطلبی که شایسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت مخاطب ندهد بواسطه دلیل شایستگی
 مذکور را شایان بود و صفا فی ذهن تو اسے مدح در سه کرون مطالب حکم دلیل دارد و
 مفهوم مصرع ثانی هم برین منوال و مقابل لفظ لغایت نیکو ابیات آسمان گفتند اظم
 که حلول از هر یک در صورتش پیشتر از صورت عالم بجز آنکه چون روز ارادت از افق سر بر زد و
 صمد علم و دولت او را شبا نگاه ازل و زمین سخن جوهر فعال بر شافت و بگفت بکای تنگ میره زخم
 و صمد علم و عمل بر بیم آن بود در خاصیت یکتائی او که هیولانه پذیرد و در صورت قبل بصورت معنی از هر پوی
 این قطعه چار بیت که بمنزله ارکان اربعه بیکدیگر معنی است چنان بجز بیان حلول میکند که آسمان را
 در برین قطعه شامل جوهر فعال را که نفس فلک العنبریت عجیب قرار داده است و بیت
 اول قطعه مقوله آسمان است که سر بر زدن روز ارادت از افق عبارت از تجلی شدن
 ارادت است یعنی در هنگام جلوه او ادت دولت او بر ازل که از همه مقدم است آنچنان تقدیم
 داشت که هیچ در شام تقدیم دارد که علت غائی از همه اجبا و عالم ذات مدح بود و بختنا تخصیص بعد
 تعمیم آخر بود و اندوخته پیشتر پذیرای وجودی شد بعد حصول غرض بیع موجود شایسته
 سکوت وجودی شد با تعمیم ابیات چون دماغ فلک از صیت تو مختل گردد و لبسبیل از
 بهر هاد اسش بساید و منکدل و اگر جمل در دوسر از رانج گل یا به عیسی از مهر نشاید که

کند رفع خلل یعنی این قطعه فلک آوازه است یعنی اگر دماغ فلک از آوازه تو خلل ناک گردد و چسب
 بر دفع خلل اندیشه نکند زیرا که جعل را از بوی گل اگر در دست گیر و بمیل مندل بر علاج
 او نساید چه بلبل که عاشق گل است چگونه غمخوار جعل که از گل نیز است گرد و عین بلبل است گل صفت
 تر از فلک در برابر او بیت ثانی تا بید بیت اول درین قطعه و فلک شبهه جعل شبهه عین شبهه
 بلبل شبهه به و هر چه احسی اندیش از آن بصری و یکی که عین است حتی بنی است و وجه شبهه نیز حتی است
 نسبت تر به گل بلبل جعل را احسی بنی است و نسبت با داری صفت فلک و عین را احسی بنی است و الی
 ابیات جمله هم سنگ که برای دل و طبع من است و این جوهر که قشاند کف جوهرت بابل و فاش
 گویم نگویم شرم هاست که کرده اشتیاق کف تو صورت تو عیش بدل جوهر فشان می معانی این قطعه
 ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول خبر مفهوم مصراع ثانی این بیت
 است یعنی کف جوهر تو که بامید و آید و آن جوهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند که هر دل
 سخنان باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده عینی از نوعیت خود و نوعیت
 گوهر در آمده اند درین قطعه تعریف سخنها می خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده بیت
 قطره ناگش دم رفتن چکه از پیشانی بشنم آسان بشنید که رجعت بکفلس پسند معنی بر صفت بیان
 چنان قطره میزند که هر دو خمیر شین در هر دو مصرع عاید است بسو اسپ یعنی قطره غرض
 که آن اسپ را هنگام رفتن بطرف از پیشانی بچکه آن اسپ از آن طرف میسر می باز گردد که
 قطره ند کو بر زمین نیفتد و بماند شلیم بر گل سر من آن اسپ شنید بیت که بخورشید و
 سرعت خود در یک دم آید از نو بر تریب منازل جعل و آفتاب معنی چنان منازل نور و فلک
 بیان است که اهل پنج چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
 ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود با آفتاب
 بود آفتاب در یک دم با رعایت تریب منازل از برج ثور حمل آید به آنگه کار دوازده ماه در یک دم
 کند بیت که سر ختم تو نبندد بپایش که نزع و اقامت بگلوش نزد دست اهل یعنی اگر سر من
 ترا اے مخرج هنگام نزع در پائے آن اسپ زمانه نور و به بند بیدجانی برود که اقامت
 دست اهل بگلوش او نه رسد بیت و عنان گردش او تا کره نار بهوز وسط شود و انوره
 برده انوره مانند بصل و عنان گردش در اصطلاح را ایضاً ان کاده را میگویند که اسب را
 بر اے دم شستن میگرداند و از کره خاک تا کره نار مسافتی است نامحدود مثلی از انوره

طبع برای آن میگرد که شار تو سازد از بهمین رگبذر عربی را اول مخلص تو کرد که غرضش فرود
 و گوارگان طبیعت آسان پرست آورد ورنه بے قشر طر اخلاص محال که عربی مدح کسی بگوید قطعه
 تا از خول حمل خاکن چید گردد و بد تا ذبول از عمل نامیده ماند محل کشته مزارع بخت تو پذیرد و نمو و تاجد که
 چرخش بپایان جدی و حل تا قیامت است اینکه چون آفتاب به برج حل آید خاک سبز شود و چیزی
 را که خشک مانده فوت نامیده سبز تواند کرد ذبول بمعنی افسرده پشمرده ای بخت تو مات نکو چنان
 بلند باد که جدی و حل که دو برج اند بصورت بز و گوسپند در میان او چرانی کنند و در بعضی از نسخ
 بجای لفظ بخت کلمه جا به دیده شده معنی این نیز ظاهر است و بلند می بر ک صفت بودن نیز
 شایان است بیت اجد ختم درون خسته چو در تو به گناه و تو برون تا خسته از حلم چو از علم عمل یعنی
 و میان عدم دشمن تو خسته دل باو چنانکه گناه در تو بود و تو از حلم بچنان برون تا خسته که عمل از علم معنی چنانچه
 غرض مقصود از علم عمل است و غرض از حلم استی تمجید در ترا است و شادابی کشمیر گفته بیت
 هر سوخته جان من که کشمیر و آید که مرغ کباب است که با بال و پر آید و درین بیت که مرغ
 ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و ترا است کشمیر نموده یعنی اگر در آن شهر مرغ
 کباب شده در آید ای سوخته و قمر در آید از طراوت جان بخش آن هوا پر و بال
 بهر ساند بر طرز کاف که در مصرع ثانی واقع شده چون بیان معنی الفصاحت نمی کنند بیان
 اندیشه کس اگر ناخن زنده بر جاست و نیز این قسم اکاف صفات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در
 شعر دیده شده چنانچه و غزل حافظ شیراز فرموده است ز غرن و دم بخت است مشو بهین از آن
 اگر امروز زنده است که فرو از بر و بیت بنگر که فیضش چه شود گوهر یکینا بجای که خرف در رود آنجا که آید
 کلمه بجای که ابتدای مصرع ثانی است در موضع مفهوم هرگاه است و این طرز بسیار در شعر می آید
 حاصل آنکه از فیض جانیکه خرف بر آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد از زینت فیض او در یاب
 که چریت یابد بیت ممتاب گل از هم نشکافد قصب شاخ و زلفه آن سبب قمر لعل بلبل
 برگل چندان گلشن معانی پوشیده نماند که اضافت ممتاب طرف گل اضافت بیانی است
 و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان است که در ممتاب پاره می شود و فلک
 ممتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسب است و قصب لغت عربی بمعنی نمن هم آمده و شاخ را نمن
 گفتن درست می آید لهذا این سه تبار خوب بغایت افتاده و سبب قمر که از راه اضافت بیانی
 همان قمر مراد باشد از لعل آن گل لعل تر شود و اما لون ممتاب را در اصل حکما سبب قرار داده اند

استعاره او بگل که سرخ است عجب می نماید شاید نظر از اصل قانون برداشته باشد بنابر
توضیح دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مضاف طرفت گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن
قسمی از گل بود که در ولایت سرخ میخاست باشد که ارواه لعل شدن قمر از و کرده بیت آن لاله
که هنگام تراشیدن خار از رخسار سنگ و دهن تیشه بر آید و لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت
جوش میکند یعنی سنگ تراشید از بسکه خوش بهار از رخسار سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین
در بیت آینده عظمت چشمه را میخواهد بیت از بسکه کند جذب رطوبت خورش نیست که ساغر صحنی زیبا
بر حوض آید و از روستا ترکیب لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حوض بر
بدان سنی صلاحیت دارد اما ساغر بر سرست و ضمیر شبنم اصحاب قبل ذکر است و راجع است
بسوی ساغر یعنی ساغر از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را شکنند بیت در حاشیه
در شبنم گل گردشان نیست و آن باد که در هفت چو آید بکار آید یعنی در وقت چاشت که
که شبنم از جذب آفتاب برگ گل کم میشود و در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا
محقق است از بسیاری شبنم گل گردشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون می وزد زبان
مندی باد سخت را که گرد و غبار بسیاری انگیزد و بکار گویند و عربی لغت هند را بعینه آورد
ولیکن پارسیان که بند رفته و نقل زبان هند رعایت این چیز را کم میکنند ابیاست
حاجت بدو زخم از قندش قطع محال است و گریه گلی از پی قطع شجر آید و زبان که در
نشود نماز خیم خنجرین که صفت شده تا زخم دوم بر اثر آید و درین قطعه ضمیر شبنم در بیت اول ضمیر
قبل ذکر است و راجع است بسوی شجر قطع محال است که آن اراده کرده که در بیت شنبی
گویند از دو نشود نماز خیم اول پذیرفته و بر اثر گشته بر اثر آید ای بر دوستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گرد و بیت طاوس مثالی که نیفتانند پروبال بر سر لاله بزرگ دیگر اندر نظر آید و طاوس سستی
را بکنین و برین بیت چنان میرقصد که طاوس شال تمام فارسی کلام مرکب است و حرف یا
در هر یک صفت یعنی کشمیر طاوس تصویر است اما طاوس که پروبال نیفتانده است ای که بر
نخوده و خوش رنگ است یعنی کشمیر بار نازیده بر رنگ تازه می نماید و مرغ بعد از که زیر کردن و
غوب بر آرد و مضمون بیت آینده بر همین منطوق است که کشمیر گویا زمین عروس است که بنور
بجمال و کمال بر سیده و خوش می نماید ابیاست که نداری گندایش جهت آنکه شتاب بکنین فصل
و سه فصل و گرم بر خمر آید و بیکار به غلظت که بے طوف نبات چندان ننگ مکت که قوت خمر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گزیند کشمیر از شش جبهه گریه آغاز می کند و گویای عرفی شنایی
 مکن که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر شش باشد بی طواف آستان تو
 ای محدود عرفی اینقدر درنگ نکنند که بهای سیه آورد و صریح اول این بیت هم کاف که به طواف واقع شده
 همچنین است که مطلع این قصیده است بیت حکم تو اش آورد کشمیر و گریه آن که کل این خاک ازان خاک این
 معنی این بیت آنست که ای محدود عرفی حکم تو کشمیر آورد و گریه آن که کل این خاک ازان خاک تو باشد
 محال که از خاک و گریه مثل کشمیر و غیره بود و بر آید بیت می آید و میسوزد زین رشک که کشمیر به چون یافت که آید
 بکجا بر اثر آید یافت آن فعل و فاعل آن عرفی است که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است یعنی
 عرفی که قصه حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که در کجای آید و در پی عرفی جانب جناب به روح می آید لهذا
 میسوزد و از رشک و اثر کبر اول یعنی در پی است قصیده و لغت رسول ثقلین گفته
 بجواب قصیده مهوری به بیت سپیده دم که ز دم آستین شمع شعور به تنیدم آیت استفتی از عالم
 نور به این قصیده و مطلعین در لغت رسول ثقلین گفته و بجواب این قصیده که طمیر فاریابی الی معنی سفته
 و لطافت مضامین و میان تهفه و مطلع قصیده طمیر اینست سپیده دم که شدیم محرم سیرای سرور +
 شنیدیم آیت تو بوالی انداز لب حور به حاصل معنی آنکه صبا می که آستین شمع شعور و دیگر ای شمع مشغول که بهم
 یعنی از افاقت افتادیم معنی آیت استفتی از عالم یعنی طلب کند مقصود را از عالم الی شنیدیم آیات طلب بهای و میاد
 متاع منخ کلیم به لبها طعنه می آید که مستی مغذ و به اگر چه مقصود دست عشوه مایه شکست سنا و امید و لب لب
 فتور به نه کوتاهی زین خطا بود عشق میداند که به بر شمع مانتنگ بود خلوت طور به مقوله شاهد ازل است که طلب
 بسیار ای طالب بیا و از آنچه منخ کلیم از دیدار کرده بودم غبار مکن که تو مغذ و نیستی منخ او هم نه از تصدو عطای
 من بود که عشق گواه این معنی است که خلوت طور از تنگی نو و گنجایش کشیده و این معنی تابیدیت تو در جاهله و بیطو
 متاع مخرب که نا صحیح بود و می نامشکورد و آدم معنی به شائبه خطا از دار السلام این بهیت چنان می بر آید که
 وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بطله کند از بهشت حکم اخراج کرد و فرمود ای فرد و در دنیا
 و جانی میفرماید که می آید و نادرست و نامنظور بود و تو از آنها نیستی که باور دامن کشی بیت و بهلا طلفت
 انبیا کشاده و رآه که کشیده طلب است آن حکیم مشکور نه یعنی در دوازده مهربانی دوست کشاده است در دوازده
 که آستین طلبت ای بدست گیری اینجا به فاعل آستین طلب منطوق آیت آن حکیم مشکور است یعنی
 تحقیق کوشش شما منظور است قصیده مطلع ثانی به بیت ربی نوای محبت ز نسبت منصوب
 مزاج عشق ز آینه زش و دست بخور و طیب عشق بر جمیع صنایع غالب است ازین راه که قار و ره نشناس

دارالام عشق مزاج عشق را جان آزار قرار داده اند انداعرفی میگوید که هر کس دل محبت اندوخت حضرت علیه السلام آینه
 ایست که طبیعت عشق از او رنجوری پذیرد ای او برین غالب است و نیز خیال تقریر توان کرد که درازا عشق
 متاع رنج و ناتوانی روزی باز دارد و چنانچه عرفی خود در یک قصیده بیهسته است چنان نیاز فانی که عشق
 برده به شمع مایه عجز از غبار آن درگاه پس مزاج عشق را رنجوری از دل رنج آموخت حضرت علیه السلام حاصل
 است در هر دو تقریر یعنی توان و ناتوان پیدا است بیست بنور و سایه چو امر سکون و سیر کنی به زمانه فاضله باید
 میان سایه و نور یعنی سایه و نور که از قوای اصل است دست در گردان هم میگردد و مقاصد و دریان هر دو شان
 غیر ممکن اگر تفصیل و تفاوت بنمایا حکم فوای از هم جدا شوند بیست بیاض طبع تو در اوج استفاده فیض
 بهای عقل طایگار سایه مصور به یعنی در مقام یک طبع نیست بخش تو بر کرسی افانست نشیند بهای عقل و فواید
 از تشنگی آن مقام طلب کند مصور یا ضم تشنگی که گویند بیست بدایت تو نماند بخشم و در سیرت به بهر آنچه
 و در هم این روی بود و توری یعنی تیری که تماشائی شود ابد عالم صورت است محرم اسرار الهی نماند شد و محرم
 بودن او از بدایت تو اسان است بیست ز نور ناصیهات ماه گرفتگی که در بافتاب و در سحر حساب شمرده
 نور یعنی از ناصیه این بیت چنان می نماید که ماه چون میگذارد وی افزایش حساب شمرده و در دو ماه بعد
 ازین ماه استفاده نور از این چنین مبارک تو کند برات حساب شمرده بافتاب بخشد یعنی بمرتب روشن شود که
 کم و کاست خود بافتاب و بهر بیست شمع شعله تو که در سحر حساب به زیاد برق شود و سیرت صبا و بویور
 معنی ازین بیت چنان شعله میزند که بافتاب شعله تو اگر گیرای ای بگرد و با وجود که بافتاب است و در میان
 او برق که سوزنده و دیگر نیست چنان بسوزد که خاکستر او سیرت صبا و غیره گردد و دو تو قریب است از او و ماکو
 بفتح خاکستر گویند بایات اگر چه بیست برین که در سیرت وجود به موثرانه صفات الهی نماند و با نور به
 ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد و قضا که بیست دو عالم محکم او بخورد معنی این قطعه برین است که
 هر چند ظاهر ترست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیزی دیگر نمیکند اما قضا که صفت
 عده الهی است و دو عالم محکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرو آورده در دامن تو نهاد و گفته
 که تو سر او را محکم هستی و من محکوم و در صورت صفات الهی مآلور شده مؤثر و سیرت بفتح معنی بیگاه است
 نم که کرده ام از رنگ شرکت نوعی به نصیب فرد انسان هزار گونه قصور به لفظ تمام شاعر در محلی که
 قصد اعظم خود میکنند آرد خواه در آن نظم مبالغه همین باشد خواه مبالغه نذیم اینجا مبالغه در نهم کرده میگوید
 که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریک شمس هزار قصور خاصه او از هم کرده
 انسان کرده ام و بجای رنگ نماند دیده شد در صورت هم معنی واضح است بیست ز روزگار من آثار

یاس می باید به چه حالت سنوات از آثار با جوید یعنی از زمانه من آثار نا امید می آید چنان پیدا است
 که حالت سنوات از آثار با جوید باشد با جوید بدست بودن آفتاب به تخم و در کتب تخم مقرر کرده اند و در
 برج حمل است و سنوات شناسان را نیک و بد از آثار با جوید معلوم میشود و بهر جهت منزلت که شود و بهر
 ریاض به بطبع بر اثر غور که رود و انکوره یعنی پستی کل من اگر بواسطه یاغ شود و انکوره طبیعت از غور
 پیدا کرد که در غوره خام میشود یعنی کلی او بخائی بدل کرد و ای منزلت پذیر نیست زجر من است
 که زجر مغوی است و بدون روز که نفس زله بند بخورد مردم روزی دار یک چیز بر اسه
 زله بندی میکند ای نفس از حصص نعمت عصفیان که در ظاهر است و بنیاد و تحقیق نعمت نیست بلکه هم
 محض است بی شرط و روز زله بند یعنی طلبکار عصفیان است ابیات نوزد باشد اگر روز چشمه
 نکشد به شفاعت تو عمل نامه اناث و دگور و زشت هم کثرت عصفیان من بهر شش غنچه به پوره نگاه
 قیامت چو ارفس نیشاپور به معنی قطعه آنست که ای سفین یوم الجزاوا اند که وقیامت شفا
 تو عمل نامه زن و مرد را نیشاپور ای تو شفاعت کن که نگار ان نشوی از شرم بسیاری گناه ما میا
 قیامت باشد زمین نیشاپور که دگور نیشاپور از پس زلزال پای لزان میا شش بهر
 اگر به پنجه خورشید دل به پیشدارم و بجای خون ز مسامش چکد شب و جوید و برین بهر
 از سیاه دلی خویش کرده یعنی لبشرون دل امکان بر آمدن خون جائز نیست اما عوفی میگوید که
 سیه دلی من بر تیره ایست که اگر به پنجه خورشید که دفع تیرگی شب است دل را سخت بهر
 سیاهات بجای خون شب و جوید یکبار ابیات و فایده میکند امید مغفرت پایاس و نه در
 عفو الهی نسازم مغفور به ز طول معصیت استغفر الله اندیشم که که و قصر نشینند بهر
 غفور به انبیا شش یا بسیاری نا امیدی و فایده و این و فایده و این است که عفو الهی
 آب رحمت چنان گناه را بشوید و مغفور کند از دوزخی گناه خود بیم آن دارم که عفو الهی کوتاهی
 گستاخی علیه کرده که استغفر الله بطریق عذر و ضمن بیت پیش ازین اندیشه ملامت کرده و اسپا
 ز خود و مهر و کلاب و فاست مختصر من و اگر به فتنه و دوزخ همی شوم مامور به نیرم عصفیان اگر
 بهشت بهر دوزخ و دوزخ بهر دوزخ بخورد ای آب و گل ماکه بهر و محبت و کلاب و فاست
 یا اینهمه اگر احکم بنیدان دوزخ شود و انجمن طراز که رضوان است از دوزخ و دوزخ کار خوشی
 در نیرم بهشتیان بهر دوزخ خوشبوی را گویند که بر آتش بسوزند بهر بیت از کوچه مهر تو حاشا اگر
 و بهر طبایع بهر کند بیاد بهر طبیعت کافور بهر تو لطف مهر از گری کرده اند یعنی از گری مهر او

اشری اگر طبع هابری طبیعت کافور کس بار دست از گرمی خود بر طبیعت باد که حاتم است
خنده زلفی بدین مرتبه که مژده هر خیز از گفتن طبع طبیعت باد هم و قول اثر از مهر داخل است اماضا
طبع این قسم سیاق سخن را میسر اند که یک فرد مخصوص را از جمیع افراد بر آورده مذکور میکنند بدین
محبت نگذار و بسینه ام دانی که نیست سونس الماس موعی ناسور و حرف پاکه با دل غافل است
برای وحدت است و نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای مودع داغی در سینه مانده بشید
که آن داغ مار الماس و ما بهیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو دهد او را به شدنی نیست
بدینت تمیز مایه این سر قصیده آن رویا است که شاخ و برگ فروش زبان من بطیور و همیایه
یعنی ماده و پیولی است و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا یعنی خواب است و همیشگی که فصلی باشد
فرد و جمیع است بسوی سر قصیده از طیور مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را از
شعر همیایه آن خواب شاخ و برگ بر ای طالبان فروم ای در از گرفتار تواند بود که تمیز را هر جمع لفظ
رویا گویند و شاخ و برگ را که مقتضی و رازی است هم سیت بدو باید و داغی خواب اندک مایه بود
من بطول و عرض بیان کردم و بعضی از نسخ بجای زبان من بطیور زبان رفیور نوشته اند
در صورت معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای
طیور و عرض اعتبار داده اما نسخه اول بهتر است بدینت لذت بود حکایت و از گرفتار اینجا خبر
عنه گفت موی اندر طور به چون کلام با کلام آفرین بر سر طور تکلم میشد در انانی کلام نوبتی این
حال شانه زبان بزیبایی در حق عصاره رسید که ای موی در دست تو چه چیز است حرف عصای خود مختصر
بود اما موی علیه السلام کماله الذی ذلالتهم ان بطول ادا کرد این بیت تألیفیت صدر است
قصیده در مدح خانخانان بدینت و جنبش است که از غایت جلالت و قوت و لیاب جمله و ارج
در جهان آمده این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سر حد ملک و حضور بادشاه آمده و
این بیت را با و بدینت ثانی دیگر و اتمام معنی مشاکت است یعنی و جنبش است که از بس بزرگی و مرتبه
خلعت تمام تو این آمده است اول سید الکونین و انقلین از مکه و طبرستان مدینه شریفیت و فرموده
و هم باز آمدن مودع که فخر زبانه است از حد ملک و گاه بادشاه بدینت بحر ملک شاه وقت عالم
که صدر مجلس و نیایه آستان آمده و بر صدر نشینان معنی پوشیده نمائند که این بیت را دودع تقریر
میتوان که اول آنکه چون مودع بحر ملک بادشاه وقت عالم گفت که این صدر مجلس کائنات است
باستان آمده ای نسبت بوسعیت قلم و بادشاه آن سرحد گوئی آستانه است و از آن مقام هم

حرملکت بیشتر است دوم آنکه از حضور که محل صدمه و بالا دست است مدوح که صدر نشین است
 بهر دو دست آمده این قصیده قدری بهتر است بلیت اگر بهر دوای سخن داشت نو بهار رسید به و گم
 امید عمر داشت بوستان آمده و داشت فعل نو بهار فاعل و لفظ اگر برای شمس طو کلمه رسید جزای آن و
 ترکیب مصرع ثانی مانند ترکیب مصرع اول است و یاتی تقریب طاهریت توئی که در ازل اندیشه ات
 بنشین قضا به گذشت بر اثرش امیرن فکان آمده یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه یا جاود
 نوشتند بعد از آن به نگوین کن فکان امر فرمودند بلیت فلک بگو هستی یکس فرمانت به دو غوطه زد
 بهر عمر جاودان آمده به پنجه کنان و دریای متنی پوشیده نیست که درین بلیت دو گونه تقریر توان کرد
 اول آنکه فلک در کجاست که یا ضافت بیانی همان استی مراو باشد بهر پرتو فرمان تو ای بقویت فرمان
 تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چه طاهرست که به دریای استی غوطه زد و پذیرای استی شدن است به
 عمر جاودان بهر بلیت فرمان تو خاص که دو دوم آنکه منی عکس فرمان خلافت فرمان باید گرفت و نه
 عمر جاودان آمدن پایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد بهر مسافت طی مراتب مسافت عظمی
 یعنی اگر فلک بی فرمانی تو که در ملک شد و تخصیص دو غوطه برای قلت استعمال باشد و این معنی بهتر
 لجه دریا و وسط دریا را گویند سیاه درین مصیبت عظمی که در شگین دل بهر گریه هر سر مو چشم
 خون نشان آمده چنان فریفت مرا گریه های روحانی به که شتم از بهوس قطره بجان آمده و درین مصیبت
 نیز گزانه سخت دل با آنکه عالمی را میکشد و نمی بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سر مو می خود بخشم
 خون نشان کرده مرا گریه روحانی چنان حیران کرده که شتم ظاهر بهوس قطره بجان رسیده بلیت
 که بهر شش بیدم شد که مرگ در مرگش به سیاه پوشش ترا از عمر جاودان آمده این بیت را بعد دو وجه
 معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان بهم شخصه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
 از آن عمر جاودان بهم بسپاه پوشیده است یا از عمر جاودان مرا و آب حیات باشد و نیز صورت سیاه
 پوشیدن او طاهرست یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بطلما ت شبیه داده و این اشارت به مردن
 ابو الفتح کرده است قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بهر بیت عشق کوتاخر دیر اندازد
 خود شوقی نگر اندازد و این قصیده در مدح ابو الفتح گفته و توطیه آن بطرز عاشقانه برداشته معنی
 آنست که عشق کجاست تا عقل را نسند که داند خود شوق در نگر اندازد ای شوق را در کار او آورد
 و حرف یا که بشوقی متصل است برای تنگی است و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه گردیده شده
 و نیز صورت بهم طاهرست اما در صورت اول خبر و مطلق به تندی و در صورت ثانی تنها کلمه عرفی خواست

بیت مرغ جان را بر و بیاع کلی به که اگر بر زنده اندازد و بر فعل عشق فاعل آن یاد گلی برای
صفت که در مصرع ثانی کاف بیان اوست و منطوق بیت آئینده و نیز بر همین و تیره بیت آسمان
رنگ شیشه طلبید و آفتابی بساغر اندازد و باو معنی از شیشه این بیت چنان می تراود که گویاست
آن معشوق که شیشه آسمان رنگ بخواد و شراب در ساغر انداخته و دستگایین بیدار طلبید و حل
و شاید که در بیت های بالا مذکور است فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان
رنگ یعنی سبز رنگ با آسمان رنگ استعاره لفظ آفتاب شده و در بعضی نسخ به لفظ آفتاب کاف
ویده شده و بر آن کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه به سبب آن بیت خنده جام
غم گریزاید که شیشه خون بر اندازد و خنده جام کنایت از لبریزی جام است و لقمین است که خنده
جام در گریه آوردن غم است و چون شیشه مراد از شراب اوست و خون اگر معنی محبت بیاورد که بسیار
آمده است مقابل غم میشود و بیت نور نور شیدنی پرند شفق به بر سر خاک اغیر اندازد و درین بیت
تعریف شراب کرده اضافت نور بجانب نور شدید اضافت لای و اضافت نور شدید جانب
نی اضافت بیانی و اندازد فعل و نور فاعل و برید شفق مفعول و شفق کنایت از لعان شراب
باشد باقی تقریر ظاهر است و آنکه بجای لفظی در بعضی از نسخ نوشته اند نیزه جنس
است بلیت قهقه شیشه طبل کوح زنده و هوش را خیمه بر سر اندازد و معنی ازین است جان
کوح طبل نیزه که طبل کوح زدن کنایت از استعمار و بر آمدن است یعنی چون شیشه قهقه کند
گوئی قبل طبل کوح هوش است و هوش را خیمه بر سر زدن عبارت از بر هم شدن هوش یا شد و
بدیسی است که چون شیشه بند و هوش بر هم خورد و بلیت زخمه از یاد گوشه دامن به موج و تیره تر اندازد
درین بیت که آهنگ استعاره خراج آهنگ کرده یعنی آن باشد تیره تر باطاف چون آب است و از
با موج در آب نی افتد ضرب زخمه بر تار نغمه چون آب لطیف را اگر تموج کند گوی پویله باد دامن
خود تموج داشته داده باشد یاد گوشه دامن زخمه مانا استعاره ایست که اگر باد و بیروت قابل
نتوان گفت چون با اعتقاد خود تارک بست است گله اش بر باد کن بلیت نه غلط گفتیم این
گرد بلیت که زویم کس مجبر اندازد و آنکار مدعای سابق میکند که معنی و کدام شراب این غم که آن
گرد آب است که برای از دوسیلیم بیکی متصور شود و آیات نقش کج بین مبارزاعرفی حمد و ناگه
بشش در اندازد و کاشکی آن شکیب هم نداشت که شکایت بشش اندازد و بر بگویش مباد آن مست و زهر
آفتاب ساغر اندازد و رو که آن شیشه پایله مدح به ترشش عقل در سر اندازد و شکایت بخون بیالاید

بدرگوش داور اندازد به پیشش و پنج زمان شمع می پوشیده مانند که هر ای معنی این بیت یک نقش
چندین شیوه و نوعی تمهید گیر کرده با عشق و بزمک تمهید و تخیل خطاب یکند که نقش بین ای بازی و معنی
نگاه کن و خط بازی مکن که مباد احمد تو در شمشیر اندازد ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی لفظ کانی
که از برای تمناست نیز ضرب تمهید و در و بعینه رفته یعنی معنی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت تیرا به
قاضی مشروح کند و در بیت سوم میگوید که مصاحبت آنست که دلبری او یکی و در او یک آنی خواهد بود
باز در بیت چهارم تمهید میگوید که می ترسم مباد عقل بیادش و بدو گامه تو بدرد تمام بگوش خروج رساند
ایات دانسته از گشت جودش از مرئی به چید و در گلو در اندازد به پنجو سیم رخ آسمان هر روز به بزم
برقیعه زر اندازد درین قطعه به انچه در مخا و خروج که لعل خورشید و زهر جده ماه پشت پازره سائلان
اوست کرده که اگر مرئی از گشت جود او که پیر از خوشه های جوهر و زهرست و انچه چید مانند سیم رخ آسمان
که باضافت بیانی آسمان مراد باشد بر زمین برقیعه زر که کنایت از خورشید است بنید از در بیت آخر
قطعه استعاره تشبیه ثابت است ایات مایه انتخاش مطلوبان به گردانان صرصر اندازد و آشیان
خراب کرده یا در پیش برج کبوتر اندازد درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی مدح است
یعنی اگر مدح سر مایه خوشی مطلوبان در دامن صرصر که خود را از مشرق تا مغرب رساندینند از آشیان
کبوتر که خراب کرده باز است آن صرصر پیش کبوتر اندازد تا کبوتر مطلوبان بعیش خود رسد و تواند
که تقریر معنی چنین کند که با صرصر از تمدن و زین خود آشیان کبوتر و فی و از جایه میکشد و این ظلم صریح
است از ان ظلم بر مرغ معلوم با مدح صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود و باز کبوتر رساند و در صورت
بر لفظ کرده باید الیتا و لفظ کرده را فاعل صرصر باید گفت و معنی باز هم بگوید اما فاعل اضافت کرده قوی
ثقیل است ایات در مصاف قیامت آشوبی به که رو او باشد که اندازد به نعره را تا از یاقوت فصل کند
حمله را باد و در سر اندازد درین قطعه تعریف شجاعت مدح کرد و معنی لفظ قیامت آشوب صفت
مصاف است و این صفت را نیز دو وجهی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت دارد و دوم آنکه
قیامت را خل اندازد یعنی اگر مدح و در که شکری را از بهریت دهنده و در مصاف افکند تا زیاده و باد و در
سر انداختن کنایت از مغرور شدن است یعنی حمله را در نخوت آرد ایات علت و تشبیه که عام شود و
چون بمیدان نگاه و اندازد به مدح فولاد عرض موج زنده به تیغ الماس جوهر اندازد و معنی چون مدح
اسب و میدان تازان و بهریت بسر رشته گیرای هر چه گرد و مدح فولاد با کمال تخیلی که دارد که از زین تار
آب مدح زن شود تیغ الماس که جوهر غیر نفک دارد و از زین بند از تیغ الماس عبارت از تیغ غیر است

ایسات تا بسجده متاع بازویش به تنگ زین پس جبل در اندازد به سر خاقان به تیغ بر دارد و در کار
 قیصر اندازد به متاع معنی این قطعه به نیز ان اندیش چنان توان سنجید که از روی ترکیب بسجده فعل است و
 متاع بازو مفول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله محترمه واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زین پس که
 آواز دار و ثقل این بسیار در شعر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه
 اگر بعد از این شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی مدح را وزن کند ای زو و طاعوم نماید باید که
 سر خاقان جدا کرده و در تر از وی قیصر اندازد یعنی باین تر از و بان سنگ وزن کند چه هر که این بهر دور را بکشد
 میتواند که زور او در یابد و درین صورت اضافت تر از وی جانب قیصر قبیل اضافت تشبیه و تشبیه به کجاست
 بایگفت و قیصر به مع وجه تر از و انیمات تشبیه بی وزن میشود و بر تقدیر اضافت لای معنی چنین باید گفت که
 آنکه می خواهد که وزن زو و مدح کرد و باید که خاقان را کشته سرش و تر از وی قیصر اندازد و تقدیر نماید
 و این نموده تمهید تقدیر خواهد بود و الله عالم بالهدایه بعیت حلیت از سایه فلک و سیاه پیر و
 محور اندازد و درین بیت گمانی حکم کرده یعنی حکما عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او را
 محور زمین و خط موهر زمین میگردد یعنی اگر حکم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گران نیاید
 سایه پیر روی محور اندازد ایسات و شصت یکا که است بخل سرشت و بلغات از نظر و اندازد و
 فعل از او اشتقاق نتوان کرد و چون نظر سوی مصدر اندازد و این قطعه در بیان بخل مدح
 کرده گفته یعنی اگر دشمن بخیل تو به لغات بنگر و فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر اثر او بر نیاید بلکه از
 طریق اختیار قبل و کسرت و مصدر مدح او است اما نظر انداختن دشمن طوط مصدر که باز ذکر کرده
 نظر بظن انداختن به لغات شفاعت که اول مذکور شده و مصدر هم در آن داخل است معنایست که واقع
 شده نفهم مگر چنین تاویل کنند که برای غرض ایضاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزای لغات
 باشند خارج کرده ذکر کرده و الله اعلم بعیت و در تنگی بشوق مدح مگویش بدل سایه که اندازد و
 یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عینی دارد بگو که در دل عرفی راه نکند قصیده
 و مطلعین و مدح نواب خانجی نان و نیز فصاحت شیراز به بیست یکا که با و هم آن میکنند
 پیریشانی که غمزه تو نگرده است با سلمانی و این قصیده و مطلعین نیز آن فصیح شیراز مدح
 نواب خانجی نان به بلاغت تمام گفته است و مدح ابو الفتح را نیز راه داده حتی بیت آنست که در
 استدعای معشوق برای اظهار پیشانی خود است یعنی ای معشوق در یاب که پیریشانی با دل من آن
 بی طولی کرده است که غمزه تو آن دست اندازی با سلمانی نگرده است نیست غمزه اسلام و شصت که در

محبت تو کنم جمع با مسلمانی بدشستن یعنی گذاشتن دست و غیره در ترکیب موصوف است و اسلام
 دشمن مجموعه کلام صفت اوست که محمول بر قلب است یعنی غمزه تو که دشمن اسلام است نگذاشت
 ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم بحسب ترجیح نیکند حسن بر دلم گوی که در زمان یوسف
 نبود زندان بی پایان ماست است که حسن از ریخ عشق تنگ آمده لعنه الله بر حسن میکند که حتی بر حال
 من حسن نمیکند گوی فراموش کرده است آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و
 زندانی بودن یوسف علیه السلام زندان نشینی سر مایه حسن بود بلیت لب تو بجرعه ده با ده دل آسوی
 غم تو نشانه شی طره تن آسانی بد یعنی لب تو مست کن آن با ده است که دل را شتی بیا شود بد و بصورت
 اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی خواهد بود اگر بشی گویند که لب تو از با ده که دل آسوی جیره بند
 عاشقان بیدل است مضامین این غمزه و فلفط از بنانی به لفظ با ده متذکر گفته آن با ده را مفعول
 ثانی مقرر کرده به حال غرض آنست که کمال دل آسوی در لب تست و تخم تو نشانه کش طره تن آسانی
 و از نشانه کشیدن پرانگی زلف است یعنی چنانکه تخم تست تن آسانی متصور میشود و دور او که از نشانه کشیدن
 اگر استن زلف را دور اندازد یعنی عاشقان تخم تو کم تن آسانی و این ابیات رسم او چون یاد فشانده کرد و فتور
 فلک بدامن احوال آبی و جانی به کند ز حلیه برای گزیدن و درم بند گاه ستی از و التماس ترغابی بدین جوت
 قطعه بند واقع شد یعنی آنست که از بیم محروم چون تواند فلک که گرد فتور بر دامن انس و جان فشانید
 ای ایشان را در فتور اندازد و تمکیم محروم را مست و در باید قابوی وقت یافته برای آزار دادن حرفی بگوید
 التماس خطاب ترغابی حاصل کنده ترغابی خطاب است که چون خواهی کسی را بر تمام کار با اختیاره بند که نا پسیر
 سیکرده باشند این خطاب و بند بلیت خرق عادت اگر لغت شوی شاید به که که نه تنویش و را و را که عمل
 گنجانی به خرق عادت یعنی که امت است یعنی اگر کسی که امت متوجه شوی ای که امت خود را هر کنی سر او را
 است که حقیقت خود را در دریافت عقل و آری عقل مدرک که توجع وجهی تواند شد بلکه آنکه تو بکشد
 خود مدرک سازی مال آنکه کنه تو چنین مرتبه دارد و خنی خرق عادت که امت برای آنست که خنی خرق
 پاره کردن عادت چیزی که در طالع و اثر باشد و چون از کسی کاری سرزند که از دیگران به نخبه خوان کار
 را خرق عادت گویند پس که امت باشد ابیات که شناسا و پیش پای بدین سرچ به تبار من که بفرق تو
 با و از زانی به غلط مسخ مبین پایال نسیان کن به مباح و جیده و گر بار بر سر افشانی به لطف روح گفتن خود
 میکند که ای که شناس پیش پای خود بدین و وزن کن تبار که بفرق تو مبارکبا و ای شایسته قبول تو
 با و از نیکو غلط میگفتم وزن مکن مبین و تراوش کن آنرا زیرا که مبادا و گر بار به به و ای و بر سر خود

افشانی ای بار و کبریا و بی تو اندو که چنین تقریر کرده شود و مصرع اول که در تقریر اول بر لفظ غلط فکر
می ایستاد و بسنج و بدین هر دو امر نمی بود و ندعا کلمه سخن را یک امر نمی باید گفت بدین پایمال نجوع مرکب
امر نمی و دیگر و کلمه سیان کن یعنی قاعیل صفت و لفظ پایمال یعنی کمرهای فشار و اعطاف زن مکن و لیکن در حق
پایمال چه فراموش سازست یعنی مطلق از نظر بر مدار از آنکه مباد ابار و دیگر خواهی عزت او کنی نگاه کنی و پایمال
یعنی بادی النظر منافی او باشد اگر چه این تقریر بحسن موزونی کلام و خوبی بستاند تازه طرازان مستحسن میشود
اما اندکی مخالف تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق است میگرد که لفظ در آن صفت بدیشتر
برای انکار دعوی سابق می آرند و بی که متصل این قطعه است برین معنی آخری آرد بلیت بعد چلوه
حسن کلام من اندوخت به قبول شاه نظرم کمال نقصانی به یعنی در عهد خوبی کلام من قبولیت شاه نظرم
کمال نقصان جمع کرده است ای در پیش حسن کلام با نظرم کمال نظرم اصفهانی نقصان کمال دارد و
حرف ی که بلفظ نقصان متصل است زیاده برای ضرورت شعری است معنی غنید بلیت بر بدین که تافته
ابشریش چه غمی یافت به رتاب اطلس من شعریان شروانی به تافته ابشریم خوب میشود و در هر چه
ابشریم است و شعریان شروان کنایت از خاقانی است و ضمیرین که با لفظ ابشریم متصل است راجع است بشکو
شعریان و از تافته ابشریم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر بلیت چو کمر پیله لعلی تنیده ام بر
بروت بد که اصل خلعت دارائی است خاقانی به کمر پیله نام کمرم ابشریم است لعلی که بر خردی تند و جو
ابشریم بدست صفت گران میرسد استعمال کرده از آن خلعتهای مطرای سلاطین سازند یا خا از لعلاب
سخن مراد است و بر بروت بدین کنایت از ناز به متاع کردن است و نیز سخن که از لب بر آید به بروت پیچید
و آن سخن من که در جملوک میشود و گوئی خلعت بادشاهانه است بلیت ز شوق بوقلمون خط عبارت من به
مدام شاه بدینی نموده عریانی به بوقلمون جمله مجموع مرکب صفت عبارت است که بر و صفت مقدم واقع شده
یعنی از شوق عبارت من که جمله بوقلمون است شاه بدینی همیشه عریانی خود نموده است ای استحقاق پوشیدن
خود ظاهر کرد بلیت بر آستان تو صبح شد یگان بریزد و چو آستین خود را نامه ام به افشانی به شایگان نام نمی گشت
و درین بلیت تو لبت نامه خود را گنج بریزی منی میکنند و تشبیه میدهند نامه را با آستین گنج ریزه مدح یعنی اگر نامه
مرامند آستین خود به پیشانی صدای گنج شایگان از آن نامه بریزد بلیت مدح بر او می نامد چنانچه نامیده ام که
مرامد و درین قصیده بر روز کمال منتظمی به جمال اصفهانی مدح مدح گفته بر او مدح داده بود و او ای شعر
را غلط و زبون عرفی کرده و مدح را چند روز و روز ندان کشید بنابرین میگوید شعر من بر او می نامد چنانچه
شعر را از غلط اندن هم ندارد بلیت چه صاحب آنکه در احوال خدش نشینند و قصار صورت دیوار عذریایی

از اینجا

از اینجا آغاز و برین حکیم ابو الفتح و خانانان کرده یعنی آن ابو الفتح چه صاحب است که در ترک خدمت او از صورت
دیوار غنچه‌ی بجای پیش قضا نامسموع است یعنی قضا یا بهال خدیشش تصویر بر او افتاده میکند بیست همان که
هست تو از از دار افلاطون به خطایسطی و یادی حکم جالی به آن ابو الفتح که بیست ترای خانانان از او
افلاطون یعنی آنچه افلاطون داشت در جمع است خطاب لفظی و بادی حکم جالی است یعنی بجای خطایطیه
زبانان حکامه روحانی دارد و آنکه تو افلاطون هستی و او را از دانشت و خطاب لفظی که تو با وی داری
کلام کردن جانیست بیست همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه به که تو تار و فانی بران نیفتشانی به
آن ابو الفتح که چگونه طرف کلاه نشکند ای قفا خدیش که تو تار و فانی بران تها خدیش که تو نیفتشانی
ای باز کردن و خدیش نمودن او خدیش نشوی طرف کلاه نشکستن یعنی خدیش کردن است فائده اثبات که از
نهی خیر و پیراست بیست و خیر نه از من که مالی از صورت به پیشی برم از وی که صورت از مالی به
و خیر نه از مالی از صورت خیر آنکه باین صفت نام بر آورد چه بود و پیری است که این چه و خیر
است که خدیش جمع کند و جمع بر من از آن ممدوح که صورت از مالی برود آن منع وجود گرفتار از مالی
بود یعنی من نفع بسیار از ممدوح بر میدارم که موجود بودن خود را از ممدوح دانسته ام و آنچه موجود شدن
صورت از مالی ایستاد چون گذر کنی اینجا بنظم رنگینم که ممدوح منی کرده بیست بستانی به خیر و منی
اینجا نشان و هر چه را که خدیشی بر منی یا بهری بخندانی به و برین قطعه برنگینی ابو الفتح و خانانان و تنبیه
الیشان بر قضا میکند که توئی خانانان با سیکه هستی اگر بنظم رنگین فکری که ممدوح آن نظم کا حین کرده است
و بدیت او کارستان فمیر آن ابو الفتح اینجا ممدوح از آنچه که ناخن نبی یا بهری بخندانی ناخن و سخن
نهادن عیب کردن سخن باشد و سر چنانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد بیست نفس
کلی و دریای گوهر دانش به عقل اول و استاد جوهر ثانی به از افلاک و گانه فلکی را که حکما فلک اعظم
قرار داده اند و صلی الله علیه و آله و سلم آنرا عرض خوانده فرمود و رب العرش اعظم آن فلک را هم
عقل باشد و بنفوس آنرا عقل گویند و قلم آنی اوست و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه هر
هست و باشد بوده همه در و مقصود باشد و حق سبحانه تعالی در مبداء خلقت عقل اول آفرید و آن
عقل و گیر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی نیست ظاهر است یعنی آن ممدوح که نفس کل
نیست اما دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگر چه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی است
ای کمال رتبه عقل دارد و الله اعلم بیست عداوتش بکبر سیمیا و تعلیمی به عداوتش با سیمیا و چلی به
سیمیا علمی است که آنرا علم نیرنجات نیز گویند بر جمیع صور غرائب و عجائب او خیر و منی آن ممدوح که را کس

خواهد پیل و شمنی کند آن عداوت و راصل خود سیمای مصلحت است ای عجیب از و خجسته یعنی آن شمنی مخض
 بنابر یک مصلحت باشد حرف یک با لفظ مصلحت متصل است یای نسبت است و عنایت آن مخدج در
 اثر کردن اثر سیمای اینزدی دارد و ریاب که آن عنایت را چه در چه باشد بلیت بجای دیو ملک را کند بلیت
 اگر کسی تجلوت خلقش کند پری خوانی و درین بیت تولد خلق مخدج میکند که ضابطه است که پری خوان
 میکنند بعد بخیر دیو او شیشه بند میکنند لند امیکو بد اگر در خانه خلق او پری خوانی کند نظر محل بجای دیو
 ملک آمده و شیشه بند شود بلیت سپهر گفت تو آنی که تو من این که منم و پراخه بخیر را نم چنانکه میرانی و
 یعنی آسمان مخدج گفت تو آنی که تو هستی و من آنم که من استم ای در حال مستند و چنانچه خوانی بر ما
 حکم فرمائی که حکومت اسیات زمانه گفت فلک را کی بیاید ابر و مراتب گفت چو دوش ز گوهر افشانی و
 فرو گیریت که آری گوی که نفس فلک و بعلم چو هر اول رسد ز گردانی و زمانه بفلک سوال کرد که ای
 فلک با من شو که ابر در گوهر افشانی مرتبه گفت چو مخدج بیاید ای بر ابر او بخشد فلک بکسیت جواب
 داد که آری و قتی که نفس فلک از گردش بعلم چو هر اول برسد و این حال است که نفس فلک بعلم چو هر اول
 برسد پس این تیر حال باشد که ابر مرتبه گفت چو دوا و گردشش برسد و این را تعلیق بالحال گویند و صمدیه در
 حاج میرا و الفتح به بیت و حجاب ای اوج بخش در خضیف اقا و گان و کز تو در بازوی عصاف و رست
 شهاب عقاب و این قصیده در پنج میرا و الفتح گفته که در حجاب فطی است که شعرا و بیت صدر آتش بل زری
 و حیدر و حکم و خوشا و غیره و آنرا تاج شعرب کنتد و معنی شان خوشی باد است و عبارت در خضیف
 اقا و گان تمام مجموع مرکب است فارسی است ای کسانیکه و برتی اقا و اندوختی بلیت آنست که خوشی با تو را
 ای بلند ی بخش فر و رفگان گویند که از تو در بازوی کج شک کار عقاب باشد بلیت و حجاب ای
 نوشه اردوی فراخ روزگار و کز تو در کام حسود است افعی غم الحاب و نوشه اردو و مراد ف چاند ار
 دست باز و زهر می شود و مخدج خطاب میکنند که ای اعتدال طبیعت زمانه افعی غم الحاب شود که زهر بر اهل
 است و کام دشمن از تو میریزد بلیت و حجاب ای که لیاقت یافت تجدید نزول به آیت جاهت بدون
 نسخ چون ام الکتاب و یافت فعل و آیت جان فاعل آن باز آیت شبیه و لفظ آدات تشبیه می
 آنکه آیت جاه مخدج را تشبیه میزد بطایفه نزول و حق بدون نسخ آیت به الحز و تقریر قید بدون نسخ
 یکین که چنین کنند که تجدید نزول آیت الهی مقابل نسخ آیت مقدم بسیار است و نزول الحمد زیاده است
 از آن آیتی که نزولش مشروط به نسخ آیت دیگر است چرا که این آیت نجد و اگر نسخ آیت مقدم بخشد نزولش
 موقوف بود پس در صورتیکه لیاقت او حاصل میشود بخلاف الحمد و نقل که تقریر قید کلمه بدون نسخ

چنین کنند که از لیاقت تجرید نزول یافته است آیت جاه تو بخیر نسخ یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سوره فاتحه نیست پس جاه تو پائدار است بهر حال اشارت بر تکرار نزول الحمد راست میشود که هیچ آیت مکرر نازل نشده مگر الحمد و قید دلیل تجرید نزول مصدق اول معنی است و الله اعلم بحقیقت برهه ابراهیم آن در تعجب است محل به تره از منبر خبیر و فقه قدرت شهاب به درین بیت تعریف جاه و قدر منح میکند صفت جاه از بلندی کرده اند امیگوید که جاه تو غیر تزلزل است که محل که بر جی است از دو و از ده پنج بر فلک مشتمل که فلک نام خداست و آن سموات بر و در خود دارای آسمان چراگاه تو یک بزه است و تره سبز را گویند و سرخ میگویند سید است از سیرده قسم بدو و شهاب سموت است ای از منبر خبیر باغ قدر تو یک تره است شهاب قید سرخ میگوید که ده و از تره تبار اگر برگ مراد گیرند هر آینه یک باشد معیت نیمه جاست که از تنگنای لامکان به در فضای خود و میکش طاب اندر ملتا به بهر وسعت سرای خاطر شکل کشایان پوشیده مانند که غرض ازین بیت آن باشد که ای مجموع لامکان با وجود بلندی و توسع که دارد تاب اما طایفه جاه فرج و وسیع تویی آرد پس در میان قدر خود آن نیمه بر یک کن اگر چه در ظاهر هر ظاهر است که نصف باعتبار ارتفاع جاه در یک قدر یک شی را ظرف و ظرفیت قرار داده اند و این سهواً الفکر از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر را تا اول معنی دستگاه و قدرت باید کرد و از داده او نیز باین تاویل نزدیک نماید معیت رشته توش و می و گیر نامد بر زمین به سکه دارد آفتاب از رشک رایت سج و تاب و در صراح اول این بیت انصاف اهل فکر است و فمیر شمس راجع است بسوی آفتاب و می دیگر مانند بر زمین ای پیشش رای تو زیاده از یکم مانند معیت چون در آید بهت مطلب شکافت در سوال به تر زبانی چون تمنای شک مانند در جواب بسوی اگر بهت مطلب شکافت تو ای بهت مطلب رس تو در سوال در آید یعنی بگوید که کیست که از ما بخواند مثل تمنای سالی که هرگز سیر چشم از طاب نباشد در جواب خشک ماند ای بسیار است عطای ترا دیده نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عامر سح کلمه تر زبان در تر زبانی بیان نوشته اند و معنی آن سوال که در آن میگوید یعنی تر زبانی مانند تمنای تو آنکه جواب بقبول عطا دهد اما از اول طریز یکا است که زبان دامن تنای آن طرز گفتن دایات آسمان از زیر پست گوید ای عالی کان و جوهر گل ز استانت گوید ای قدسی جناب و طوف کاخست کان خیال آمد مراجع قبول و سورايت کان محال آمد مرار ای صواب و درین قتلوه مصرعین بیت ثانی را با مضمون بیت اول رعایت ترتیب لغت و نشر مرتب است و معنی آنست که ای مجموع آسمان از زیر پام تو میگوید که ای رفعت بخش کان خیلندی خیال طواف کاخ تو مراجع قبول آمده است یعنی اگر خیال

طواف کاخ تو کنم آن خیال مرا جج قبول است قیاس باید کرد که بعینه طواف کردن راجع در چه خواهد بود
و عقل اول میگوید که ای ارج ده آستانه قدسی خیال سنت که رای تو سهو کند بر تقدیر محال بهم سهو رای تو
مرا رای صواب آمده باید اندیشید که محض ثواب رای راجع محل تواند بود و از هر طرف کاف که هر دو مصرع
بیت این قطعه است گمان آن نشود که حامل بیان آئینده است بلکه بر همان جمله صورت است که هر دو اصل است
و اکثر چنین بهم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شد بمعنی میسر بدیست آفتاب از شوق پای تو
دل خود بخورد و تا زهر نقره خنک آور و زین رکاب و در شوق دل و جگر خوردن لازم است و در خیال از
دل خوردن میان راه خالی کردن مراد است تا قرض آفتاب صورت رکاب گیرد بیت دیده و حکمت شتاب
و بی بصورت قیاس به نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب به این بیت در قطعه چند بدیست
واقع شده بسایق و سباق خود را بطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابوالفتح خندرز از مضمون بیرون
نیامده بود بعضی مردم ضروری الذبح از عداوت خیال میگرداند که حکیم بحر مثنوی آنست که بدینا حکمت شناس
است هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار است تا بدینا که
دهری قیاس است ای غلط نسخ است چه دهری عالم را قدیم میگوید و آن غلط نسخ محض باشد پس هر چه
از جمالت میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدار است و اشارت این و آن رعایت لغت
و نشر و تب را میخواهد بدیست گیت خوانت زهره قوال و کس را نت زحل به آید ارباب اندیشیان و خوا
آفتاب بدیست و زربان هندی سرور را گویند چون طاعنی در سر زمین هندوستان بسیار مانده بود و عدا
لفظ هندی بعینه گفته و آورده و تصدیق در منقبت شیریشیه و لایت امیر المومنین علی کرم الله
و جیه بدیست همان گیشتم و در و اگر مح شهر و دیار به نیامد که فرو شد بخت در بازار به این شهر و دیار طاعنی
خود ندارد و در منقبت شیریشیه و لایت امیر المومنین علی کرم الله و جیه گفته و طوطیه بزرگ شکایت نیامد
پرواخته و جواب قصیده کمال الصفا می گفته که در همین ردیف و قافیه تقدیر قیاسات قید کرده است و
مطلع قصیده کمال اینست مطلع امید لذت عیش از دایره چرخ مدارد که در جهان کرم نیست ز آدنی
دیارد و معنی مطلع معنی ظاهر است بدیست مر از زمانه طائر دست بسته و تیغ به زند بقدم و گوید که بان سری
میخارد و طائر معنی شوق و طاعن است یعنی زمانه دنیا که دست مر بسته تیغ بر سر نه زند و کایف میکند که سر نخار
و این بدیست که از دست بسته سرخاری نیاید طریق طوطیه بدیست زمانه مر و مصافست
و من ز ساد و دلی که چشم چون تقدیر و بهم دفع مضارب و در مصرع ثانی این بدیست از روی ترکیب اگر
لفظ تقدیر را جانب و بهم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لای و بهم را ساکن بایند خواند مثنوی چنین باید گفت که

زمانه هر میدانست و من از نادانی با جوشن تدبیر هم مرا فتنه می نمود و همین دلیل نادانی منست و چون
 چیز نیست باطل تدبیر او نیز از قبیله لطالان خواهد بود و اگر چه از جانب لفظ وقع مضاعف کنند معنی چنین گویند
 گفت که من از نادانی با جوشن تدبیر گمان وضع قدر میکنم و در صورت تدبیر اساکس باید خواستگار را اول
 بهترست بدیت اگر کشنده یارم کشند و اگر غم عشق به نه آفرین زلم بشنودند و بی زنده از کشنده یا بفرود
 دولت وصال مراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلندستی خود میگوید که درانه تحسین برده است
 و نه زنده ازین بدیت چرا حتم چو بخار و بغم خاریدن به پلنگ ناخن گرد و زنده خوشنوار به لفظی خواهد
 اهم فعل لازم اراده توان کرد و هم متعبدی صلاحیت هر دو دارد و بر تقدیر متعبدی بودن فاعل زمانه
 خواهد بود و بر تقدیر لازم جرات خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزم است که من
 معنی لفظ زیاده و درست و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خوشنوار خواهد
 نوشته اند و خوشنوار گفتن زمانه را با ستر خواهد بود بدیت و گلهیب و بدنا گوار دارد و بی بدگندیشیر
 و ندان مار نوش گوار و در قصه غنایی فعل کند و فاعل آن زمانه که بدیت بالاست یعنی که با وجودیکه دارد و
 ناگوار و بد زمانه دارد و را با شیر و ندان مار که زهر مخض است خوشگوار سازد حاصل آنکه دو بلای پلاکت برای
 ما آماده کند بدیت و گزیده به جاری کنم شبی بالش به بسی از زلزله در دیده ام خاندن فرایه یعنی اگر از یافست بهتر آرام
 بالش ازین به کنم زمانه ظلم و دست زلزله در زمین انگیزد که آن خاور دیده ام خاندن بدیت ز زهره های پریشان
 شعل نور افشان به پنجوم فی مد آسمان درو سیار این بدیت در توفیق روضه قدسه حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه است و لفظ پریشان شعاع صفت زهره است و کل زهر افشان در کتب صفت صفت
 و سیکو کلب بی مدو گردش فلک محال است و دوران محفل از نسبت زهره به تحقیق بدیت غبار فرش حشر
 بتاج عرش نشست بدگوش ز جنبش موری بلند گشت غبار درین بدیت مبالغه اوج آن محل کند که پیدا
 است که جنبش مورا پس آهستگی رفتار غبار نمیتواند برداشت و بر تقدیر یکم و غبار فرش حریم آن محل
 بهجت برخاستن غبار که از سستی حرکت مومسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند باین خیال که
 فرش حریم او را بلند بی بتاج عرش توان اند نشیند به چناند نشیند بجای نرسد بیشک درین بدیت استعراق
 بغایت خوب است بدیت فلک به پنج خورشید از هوا گیرد و اگر عمارت افتد ز تارک زده ارنه این نیز در افق
 آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد به تاج آفتاب آن دست تار او را شای
 هوا گیرد و افتادن ندر بر زوار صیغه مبالغه است بمعنی زیارت کنند بدیت ازین مبالغه خود معقول میباش
 بهر پردی از پای من پری رفتار به باز خطاب بر مانده بطعنه میکند و طعنه میگوید معقول میباش یعنی

جای شمرده شدن است که بموجب آنست که فی حیوان است پیرای من که از شرف موجودات
 بقدر کمتری است لغت نویسنده خود در صحیح است او به معنی لغت اندک است و بسیار به تعریف است
 بسیار بخش می دهد و می کند و می گزیند و در ترکیب اصناف صحیح است به است اصناف بیانی
 است یعنی لغت اندک که حدیث است و در ترکیب است او به معنی بسیار مسطور است ایست از فیض خنده لطیفش
 که بسیار است به بگاه صیغه قهرش که به است و صورت آثار به جمیع شاخ کلی از حدیقه احسان به بهشت مشیت
 حسی از شکوه عصاره حاصل مصرع اول بیت ثانی مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد و عصاره آنکه
 روغن کجاست که در کجاست و آنچه در دراز کجاست روغن کشیده است عصاره عبارت از فصله که بر روغن کشیدن از
 کجاست که در کجاست و آنچه در دراز کجاست و آنچه در دراز کجاست و آنچه در دراز کجاست و آنچه در دراز کجاست
 متعده می گردد و آنکه در باره معنی این بیت آنکه است و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف بگرائی کرده اند
 و گرائی بر چیزی که اقتدا و رایج است گردانند از اسکیوید که اگر سایه علم تو به خورشید افتد نور او را که از
 تجاوز کرده بر زمین می آید مانند نور آینه بی تجاوز نماید به است چه در رای تو در صبحم شود طالع +
 زفره متوج گدای صبح نگار به درین بیت تعریف روشنی رای صبح میکند و رای را با هم از برای ذکر
 صبح مستعار کرده صاحب قلموس در صراح صبح را به معنی قی تکلف کردن تحقیق نموده است و قی کرد
 صبح را که در برابر طلوع آفتاب معنی رای صبح اراده کرده چنین تاویل کنند که قی را استلزام است و
 آفتاب رای صبح که صبح را به معنی بر یک حال او در صبح بقاضای امتیاز چنان قی کرده که کلوش زخمی شده و نیز
 چنان تاویل توان کرد که هرگاه آفتاب رای تو در صبحم بر آید صبح که در کرم خود خورشید از درخشش تنگ شود
 خواهد که قی کرده براندازد و برآمدن آفتاب از صبح قی کردن بسیار بنیاد به است همان قصد ترا جزیه بود که
 اگر چه در شریکیش رسائی رسد بقصد شکار به آه معنی این بیت از تیر خوردن کمانداران شیهه صید میشود
 یعنی تعریف کمان قصد صبح میکند که پیش از تنگ برای مقصودی قصد تو به روی کار آید مقصود تو برسد
 و نه گوش و قصد و شکار الفاظ متناسب اندایات عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد و اگر چه در فلک
 مصالح تو مدارد نفع از منتهی باید مطابق حرکات نه دخل حادثه باید موافق آثار عمل طراز مقصودی را گویند
 و از عمل طراز فلک باعتبار اضافت لای نفس فلک القهر مراد بود که آنرا عقل فعال گویند یا اعتبارا
 بیانی همان فلک مراد بود بر هر دو تقدیر اگر فلک خلاف صلاح است تو گرد زمانه موافق حرکت او نبود و نتیجه
 مراد شمرده آثار بر آید به است غماص برای تواضع به است از رنگ به است تعریف سخای تو موج دریا باشد
 درین بیت یک مصرع اراده از افعال دولت سرانی صبح کرده و در مصرع ثانی خیال ایصال کشی سخای

و نموده یعنی هفت آسمان را نسبت بخمار صحن آن سرای داده موج دریا بار را بکفن زلف سخاوت او
نسبت نموده رعایت و تقابل الفاظ آنکه کرده چنانچه موج و سخای مقابل سرای و شکیخ و زلف مقابل
خمار صحن و اراده شکیخ مقابل موج بصورت پر خوب است و همچنین در حدیث رعایت تقابل نسبت
بنایت خوب نموده است بدینست از شرم نو جمال تو آفتاب بنور زده بهر جهت که رود هست روی بر دیوانه
روی بر دیوار در محاورت یعنی حیرانی است و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و در نخل شرم از جمال این مضمون
قصه کرده اگر در برابر حیرت می نیست خوب میشود و آفتاب چون نمونست سمایی است و نمونست از شرم رو
دیوار از زان اما در اینجا این فکر محض اگر نیست تا از شرم دیده بهر پشت پا چشم بر زمین و سر نکلون و سر
پایین یار و دیوار نه بنده چنانچه در قصیده نرگس بسته است مصرع زشت پای بر آرد سر این زمان
نرگس نه و نیز در قصیده که ردیف اندازد دارد گفته بدینست ضرب المثل گرچه بزم بشیرم دشت تو به سر
پایین چو عیبه اندازد اما برای آفتاب رو دیوار استن خوب است و نسبت با آفتاب دیوار علم شیت یاد دارد
بدینست بخمار شرم تو آرایش کلاه خزان به شکار لطف تو افزایش جمال بهار به بهار تیران یعنی آینه
چنان میخوشد که جایگاه ای مدوح خشم تست کلاه خزان شکسته و جایگاه لطف تست بهار نوش خندید
بدینست خطی که گفت جو دو که کرده موج فدای سپهر بر سر جاده تو کرده موج فنار یعنی موج دریا که گوهر بر سر
دریا آن موج را بر کف گون بر خشت تو فدای ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب مقول است
و فدای حقیقت فعل محبط که در موضع مقول ثانی است و تقریر یعنی ظاهر است و در ترکیب و تقابل لفظ
مصرع ثانی مانند مصرع اول است بدینست چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر که بهر دور تو بود و دانش بر قاف
پای کم آردن از کسی کوتاهی که رون از آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بهر دور تو بود و سر میرود من
چگونه دین کار از آسمان کوتاهی کم و تواند بود که چنین تقریر کنند که در حالی که آسمان بهر دور تو بود
سر رفته باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بهر دور پا هم نرسیم چه مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان
بهر دور میرسیم اگر نتوانم ازین چه قاعده کم بدینست بکنه او که تعجب نشد که انما به از نیکه کرد
ز در کش بی بجز آفریده حرف یا با کلامه کنه قسمیه است و اینجا قسم خوردن برای تصدیق مدحای
شود و آغاز نموده و کاف در مصرع اول حرف بیان است مبین او موصوفی که نصفش در خضر همان
است و مرجع ضمیر او بر همان موصوف یعنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت و عرفان از
او را که گفته اند وی معترف بجز و قصود آید تعجب که انما به نباشد ای عجب بسیار نبود و علت عشق
او که به پیروی جان نشانداده لبشوق او که بیازد وی دل فرستد کار به عشق منزلت بخش کمال

سوفی است که در درجه پیلوی مقام والا ندیده و شوق نیز قادر بر جوهر نیست که بر غرض نالوان و قائم لغیر را
 توانای قیام بنفسه و مخصوص شوق جناب قسم به و هر چند ولی جوهر قائم بذات است اما در برابر شوق الهی قیام
 طایب است بدین بسایه علم مظف در آن عرصه که آفتاب شود هم علاقه و ستاره علم غنی بر فراز بیداری
 جهان توان اوارشت که علاقه در اصل لغت لریحان پلایه از و را گویند اینجا یعنی هیچ دستاره و ستاره نیست
 یعنی قسم سایه علم مهدی است که چون کشته بر پا خواهد شد و نور دم از حدت حقیقت آفتاب خواهد چو شد بیا به بخش
 خلاق خواهد بود و خود نور درون دستار را چون صدر به سبب است اراده او عا که ده که گویند روز خشر آفتاب
 فرو خواهد آمد که یک قدر آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ او عا گوی پیوستگی بدستاری پیدا کرده و در پی از
 نسخ بجای که نیم لفظ هم و بجای لفظ کز تنها کاف بیان دیده شده برین تقدیر معنی صاف است و نیکو از اول
 واراده ادعای بسیار فرود آمدن آفتاب باقی و این ادعای است که در نسخ اول است مائل طفت و قویع
 و بر تقدیر ثبوت که کز یا نسخ لفظ هم و نیم عا قلی و ستارنه و ستاره مردم باید گرفت بلکه دستاره علم غنی سوگویند
 علم مظف که در آن عرصه بایستد و بافتاب و ستارش هم علاقه گردد و در صورت گوی علم مهدی مقیاس
 فرو و آمدن آفتاب است هر چند تعدد معنی از راه تعدد نسخ بقلم آمده اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود بدینست
 بسلاک یازده عقده کنان دلولو را به علی است ابرطیر و بتول دریا بارنه در رشت یازده مراد بر که ذات
 امامان رضوان الله علیهم باشد و آسانی نشان متعارف و دو و از دهم آنما که بتول و اسطر العقده است ذات
 مجمع الحسنات حضرت امیر المؤمنین علی است که دلولو را که کنایت از امامین معصومین است حضرت علی
 ابرطیر است یعنی والد بزرگ است و بتول که لقب خاتون جنت فاطمه الزهرا است و دلولو مذکور را دریا
 بار است ای مادر مهربان است و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت آنرا گویند که حیضش نیاید و
 دامن عصمت فاطمه الزهرا این و نس پاک بود اما در اخبار و جمع مصنف عدد یازده مخصوص شده و در
 شرح تاویل دوازده به تکلف کرده شده و در نیست که در ذیل او تشریح باشد و چه لازم که یازده بگوید
 دوازده تی را خود جدا بیان کرده است بدین لطائفی شیخ بی اثر نموده بدین ترانی بهندوق فرود دیا
 لطائفی شیخ کنایت از موسی علیه السلام است و اضافت طائر جانب ارنی شیخ اضافت موصوف
 جانب صفت است و بی اثر نموده تمام را صفت ارنی شیخ بایگفت یا صفت طاهر غرض آنکه صلاحیت هر دو
 وارد اضافت لن ترانی جانب بهندوق نیز اضافت موصوف جانب صفت است و چون کلمه بهندوق متفق
 مشارکت طرف دیگر است اندازن ترانی با شمول لفظ بهندوق موصوف بهر دو دیدار شده چنانچه عاشقان
 صاوق منع ذوق دیدار دارد باقی معنی از بدین طاهر بدین بنوشش نوشندیم صبوحی آستان

بجا و کاو کلیه طبیعت بهشتیانه نوش و داروی معنی از حق نوش نوش منفعل این بیت چنین توان کشید که گدیم
 صبوحی مستان که شکفت شراب خورون نوش نوش میگوید سوگند آن تا کید است و سوگند کاو کاو کلیه
 طبیعت بهوشیار است چه قاضای طبیعت بهوشیار آنست که هر چه بجا و برسد یعنی به تحقیق ادا افتد و بعضی نسخ
 بجای لفظ ندیم بنید است و این نسخه در مقابل لفظ کلیه که مجموع اوست بغایت خوب است بلیت هم فرو
 آسودگان شکوه طراز به ترازه روی تیر و دکان شکر گزاریه سوگند غم فروشی آسودگان شکایت گریست
 غم فروشین عبارت از اظهار غم است یعنی کسانی که در آسایش اند و گله را شنیده گرفته کوئی غم ظاهر میکنند
 و سوگند ترازه روی تیر و دکان شکر گزاریه است که در حال فسادگی بشکر کردن خود را ترازه رو میداند
 بدیت بسته که کند جذب طعمه از کف مور به بشهوتی که زند فال بوسه برب یار به مرغ قلم دانه معنی باز
 دهان مورچه این بیت چنان میر باید که اکثر مردم دون بهمت مخصوص مرغ از دهان مور دانه میر باید و
 فال بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بدیت بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات به کدیده
 باز نکره از کشاکش منشار به آئینه منطوق توجیه قصه نکره یا پیغمبر است که نوبته از بیم کفار ناه به نوبت
 بر دو آن درخت در تنه خود جا داد و مردم کفار بدالات بلیس بلیس اره آهنین ساخته و خست
 را باز کرد و کرد و نخل خاچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلخیص بیان قصه است
 غرض از ذکر یا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت و مجاوره معنی خفگی است که بسایه
 خوابیده باشد و خواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از قبیل خواب است و تلخیص
 بسایه خفت راحت مستعاره نخل کرده و منشار بمعنی اره است سوگند بخور بهوشیاری آن شخص که در
 زیر سایه نخل حیات خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از کشاکش اره چشمم باز نکن و اگر کسی را
 تو هم آن شود که این اراده خلاف قضیه حکمت است به خفته بستی خود آگاهی دارد پس بدیتی است که بستی خود
 که آویخته است منتهی از آن کی آگاه خواهد بود چشم باز نکردن جان را غرق خواب بخودی نه بهوشیاری کن
 که نفع تو هم را چمن گویند که خوابیده اراهم گاه محبت از بس محو که آن بمعنی سهوست و در چنین چیز با خود
 آگاه است و بخودی در محبت کمال بهوشیاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است بدیت
 مولوی در طریق عشق بیداری بدست به با خودی تو لیک مجنون بخود دست به بدیت عرفی به نکت
 گیری ناموس روستای طبع به بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار به اگر روز ستای طبع بزم ناموس
 معنی آنکه نکتته گیری نمکند خود معنی بیت از روی ترکیب چنان است که انصاف نکتته گیری جانب ناموس
 انصاف لامی است نکتته گیری فعل ناموس توان گفت و انصاف ناموس جانب روستای طبع نیز

افضافت لای است و روستای طبع شخصی که طبع روستا نمانده داشته باشد یعنی کسیکه روستای طبع است
کار ناموس او نگه گیری است و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول است یعنی شخصی که از خود بیزار است
بمقتضای انفس و داعی کار او لب گزیدن است و اند عالم بلیت بمرحی که بودیم طویل عفا به بحر می که بود
هم قبیله اسرا به سوگند مرد می که معنی حروت و قنوت و از عالم حانی حکم عدم دارد و سوگند خرمی است که هم قبیله اسرا
یک شده بلیت بگرم خشی من در نظاره منی به بستم گیتی من در افاده اشعار به سوگند گرم خشی من که در نظاره
معنی است گرم خشی یعنی سیر دیدن است و سوگند شری منی که در افاده اشعار است یعنی مردم را شمع شریف
کردن که در ام قضیلت است لهذا میگوید که شرم دارم از بلیت بجان کسب که زاید بنام بذل و مردم به نشان
نصب که دوز بدوش غل غیار به سوگند کان کسب است که مردم پیشه ور که از دست نخورده می پدید آید
و بمقتضای همت سخاوت اندیش یخ بند و سوگند عزت نصب است که بدوش غل غیار به سوگند غل غیار به سوگند غل غیار
است که مردم جو و نصاری بر روی پیوند که معلوم شوند پس غل و بر بر این نصب علامت کفر دارد آبی
بنایت بقندل است بلیت باستین کلیم و در ریخه مشرق به باستان که هم و پذیره اورا به در ریخه مشرق بویله
را بطه عاطفه عطف بیان است از آستین کلیم و نظیر بید ریضا در ریخه مشرق بدون آستین کلیم ظاهر تر است
و که هم چون انعام عطای مستحقان میکند آستان او پذیره دارد است و او را معنی انعام تحقیق شده
و در بعضی نسخ از نسخه این بیت چنین است که جای کلیم که بیان و بجای که یلیمان نوشته اند برین تقدیر
لفظ در ریخه مشرق بدل از آستین که بیان است و ترکیب مصرع ثانی بهمین منوال یعنی سوگند آستین که بیان
که در ریخه مشرق است ای هر صباح از نور شید عطای طالع میشود و سوگند آستان که پذیره در ریخه مشرق یلیمان
از دون بتی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن و طیفه است از یمنان بلیت بوضه دادن شوق و یاب
شستن یاس به بدست یاری توفیق و رنگ دادن کار به فعل یاب شستن که معطوف بحرف عاطفه
ستیم عرض و ادل شوق باید گفت یعنی نتیجه اظهار شوق است علت غائی از اظهار فرح نا سیدی است و از
روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول است و جل هر دو هم نیز به دستور سابق بلیت بطلت
سکنت و بکوشش حرکات به بعزت حسنت و بکوشش اذکار به تباهی است که سکون را تمیز درنگ است
و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت متاز و ذکر بکوشش مناسب بلیت بانسباط طکان و باقیار
جست به باخلاق طمیان و با حذر از کنار به سوگند انبساط می خورد و معاشران دانند که چون مکان و انبساط
است و مکان چون عامل حیات است و جهت نسبت منبسط است و جهت چون نفاذ است معین و
نسبیت مکان تمیز در تعبیه شده قسم یاد میکند باقیار آن جهت محدود معین بود و داران قلم و حقیقت

و بجای تمیز جهت نیکوئی شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاف میان ازان ازاده کرده که بر کافران بنم و صا
دوست اختلاف میان پیداست و قسم احترام ازان ازان پسندیده که کنار قبول کرم و در و نیزه من بهستی است
تمام و قسمت احترام ازان کنار برابر باب بهمت بوجده حسن ظاهر است و اگر کنار قبول کرم و در و نیزه من بهستی است
از مناست میان بعدی افتد یا احترام بسیار نزدیک است که خود کنار موضع یعنی احترام است محمل که از میان
معنی وسط ازاده کنند زیرا که اختلاف وسط یا اطراف نمایان است و در چهار قسم اضافت مصدر طرف فاعل است
بدیت بعدیش زهره چکی بدرونا الامن به شقیض سرمدی از که و کوچه یار به سوگند عیش زهره جنگ توار
ست که آن عیش زهره در دناک من است و قسم فیض سرمدی است که آن سرمدی عارت از که و کوچه
یار باشد و در بعضی از پنج بجای حرف زاده نموده نیزه یا و قسمیه است و آن جمله جدا قسم باید گفت پس
برین تقدیر و در همه بدیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بدیت بنخل و عده تراشش و قناعت عیاش
بصدق تنگ معاشش و خوش آمد جزا و عده تراشیدن معنی و عده کردن است و این از تقضایا
بنخل است و عیاش در ترکیب صفت قناعت است و قناعت چون آسوده از هم پیش و کم است عیاش
گفتنش شایان و لازم راست گفتن تنگ معاشی است و لفظ آخر ابوالخدا است از جمله معنی کشیدن و
جذب منافع از خیر کار خوش آمده است ممکن که بنخل قناعت و صدق و خوش آمد به چهار اوصاف
اضافه باید گفت طرب صفت چنانچه در بدیت های آینده همین قصد کرده که بنخل که هر چهار را صفت بآید
و تمام بر موصوف بر دور است می آید بدیت بدیع سپاه و یار متنوع حرکت و بدور از انو جویای
نقطه ز قناعت و در ترکیب اضافت جانب بیلو اضافت لانی است همچنین سپاه و جانب یار متنوع حرکت
تمام لفظ صفت بیمار است و اضافت بیمار طرف متنوع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت است
و ترکیب معنی ثانی بر و مصرع اول است و تقریر معنی ظاهر است بدیت بنخل گفتن از و زو که کشن دی به تو نیمه بنخل
امسال و نام بردن یار به چنانچه معنی این بدیت بهر دو نیم فکر خیال تبسم ریز است که هر چه موجود و بالفعل است
منصب شگفتگی دارد و آنچه در پرده نمی شود ای شده حکم غنچه میزد که دیس از و با اعتبار و خود شگفته است
و دی با اعتبار غنچه شکر دیده و امسال که هر صده بهاری از و گوی تو شمع می پند و یار سال از یاد می رود
گوئی نام خودی برد و الله اعلم بدیت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده به بنخل بی اثر و عقل جبریل
آثار به کذب فی حد و آنچه چون مطرح و متروک نظر راستی سخنان است گوئی سپهری پدر و ولد الحرام است
که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان است گوئی فرزند ابوالخدا است
که شریف ترین است موجود و بی اثر جبریل معلوم و جبریل آثار می عقل پیدا و اضافت کذب جانب

لفظی که پدر اضافت موصوف جانب صفت است و همچنین اضافت صدق و جمل و عقل بسوی مضاف است
خود با بدیعت بهر ل مگر که اتفاق تو بر تو بد بصیرت سخن و شوق آتشین گفتار اضافت بهر ل جانب
مگر که گیسو اضافت موصوف جانب صفت است همچنین اضافت اتفاق جانب تو بر تو اما تو بدیعتی
ست که کثرت اتفاق را تقضی است بخلاف مگر که گیسو آن صفتی است که فعل موصوف خود واقع شده و ترکیب
و تقریر صریح ثانی ظاهر است قصیده در مخمر خود محققه بدست گرد صحبت گل و سوسن در آورده بد
دست چمن گرفته بمسکن در آورده بد این قصیده نیز در مخمر خود گفته و منطوق مطلع قصیده بهر شمار سلیقه
آن صحبت ساز شده انگیزه که نظر بدیعت چمن اظهار دل بر او می کند که اگر من دل را مایل
صحبت گل و سوسن کنم دست چمن که مسکن گل و سوسن گرفته در خانه خود در آورم یعنی با چمن از
یار و دوستی گرم در آیم و بر خوش بفریم بدست که طاعت صنم کنم از خانه بدیدر زنار الطبعین بهر من
در آورم و متابعه در اظهار تعب خود میکند که اگر من از خانه بر آمده در دستش صنم کنم زینار که از خانه
وین بهر من است با وجود کمال عبادت که بهر من در خباب صنم دارد و بر سر طبع آن بهر من در آورم بدست
شرم در رخ بین که زبان فصیح را به درگاه تو گوی لطف تو اکنون در آورم بدیعتی این بدست از لکنت وین
آن فصیح حکایت میکند و در مقامیکه از مخمر خود سخن میزد و باغخالی کار نه داشت بخت خطاب کرده
و چون مخاطب بی رابطه سر آغاز خطاب مجول است تاویل از آن مخاطب متوال کرده و در معشوق
را و تقریر معنی بدست آنکه در برابر تو که گویا کی تو زبان فصیح را من به لکنت آورده ام پس عدا در رخ
و زبیده ام باید که شرم در رخ من نمی و برسد تو به آن بدست صدیر و نه صحت به یکی را بر سر تخم
ترسم که شک بخاطر کردن در آورم صدیر و نه صحت بر یک را از تئین عبارت از انشای از دست
و اختیار اخطای ای آنست که مباد در اظهار آن کردن شک کند و بخورش از خالی خود در سر و اندام
بالصواب بدیعت آئینه اصالت و نور رشید کان شود و بهر دان که بخشن در آورم و دان که بهر از
نطفه نور رشید در لطن کان وجود دیگر دانند میگوید که سخن به پایداری گوید در سخن آن گوید سخن اصالت
خو رشید و کان را آئینه شود ای نهیه که در مذاق سخن کان زاده است قصیده در مضامین مختلفه
و نیز در کفایت بدیعت الوداع من در وی کش بهوش دوست و کایک از تویش بهوش می ره بان
نغمه از آن قصیده که در مطلع دارد و در مضامین مختلفه شامل است چه در بعضی ایاتش و غلو در بعضی آنها
و در بعضی اگر چه گفته است اما بهر خوب گفته است و بهر بان زاهد عبادت که انعام را گویند یعنی ای باران
رضایت من در کش بهوشی و دست است که من از خود با حراز بوی شراب ره بان رفتم و از شراب

به بان که گفت نشاء دوست می بینیت و صدهای جویت و دست زیر که گفت عشق به از اسلام ریایی است
 به بیت در و بهدوش و بلا بر اثر و غم در پیش به تا به راحت که تسلیم به بنیان رفتم به معنی بیت
 آنکه تا به راحت که تسلیم که رفتم در و بلا و غم به سفره و ندیم داشتیم به بیت تا به دست محبت که قیامت گاه
 است به پیش روی غم دل هر وجه چنان رفتم به قمر و در غم با و زنده را گویند آنچه که لفظ اسم است
 و آن است راحت یعنی تا در دست محبت که بهمان حد قیامتگاه است ای محل بلاکت و محل آشوب
 است و غم دل از صدر نشینان آن محل است و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت داشته آید
 بهر حال نظر به دور از می داشت میگوید که تا به یک محبت انجمنی میشود پیش غم دل و در چنان رفتم ای
 بغرض بهر وجه چه در چنان با کسی رفتن و غمزدان شدن آن کس است به بیت کس غمان گیر نشد ورنه
 من از بهیت تمام به تاد میگوید در سایه ایمان رفتم به غمان گیر فراموش را گویند و این عام است خواه در آن
 به چنانهای چیزی از کس شود خواه به بنای راه رفتن او یا به بار آورده اول در ضمن مصنف است ای امر که
 کمال نفس الاطری داشتیم بهر مفرقی نیابند حیف که از غفلت زدگان دینی که بطلب کمال غمان گیری
 من نکرد و از غمان گیر آورده ثانی مقصود بود معنی چنین توان گفت که من از بهیت درم تاد و میخانه ایمان
 سلامت داشتیم بهیت که کسی از کمالان فراموش حال مالک که ایمان از نامیه رفت اما معنی اول نازک است
 از یکبار آورده کمال شاعر را درین محل زیاده اظهار تصور خود در نظر است بهیت من که کشمش زد و پوش
 ز کجا به نیک رفتم که نه گیر و نه مسلمان رفتم به یعنی من کیستم و رنج رد و قبول از کجا آمد که نیک رفتم که
 بری از گیر مسلمان که رفتم که گیر مسلمانان در مقامی اند که در معرض رد و قبول می افتد و من بجای رسیده ام
 که رد و قبول را در آنجا هرگز را و نیست بهیت صفحه تیغ از آن سخن خلد است که دوش به شیب
 خون سیاه و غم الوان رفتم به از روی ترکیب اصناف و صفایان تیغ اصناف لای است یعنی رو به
 شمشیر با از برای آن تیغ خلد است که بشنخول سیاه غم رنگارنگ رفتم ام ای خونریزی غم بسیده ام
 و خلد با اعتبار بوقلمونی رنگین است و از غم غم و نیک قابل کشتن است مراد است به غم دین بهیت نور
 پیشانی بهیچ طرح لیک چه سود که غم انگیز تر از شام غریبان رفتم به از روی ترکیب اصناف نور
 جانب پیشانی اصناف لای و انصاف پیشانی جانب صبح نیز و انصاف صبح جانب طرب اصناف
 عام جانب خاص و حرف میم که با طرب متصل است به حکم است خلاصه معنی آنکه از اینها بهیت
 در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین چهره افروز طرب بودم حالیا تیره از
 شام غریب شده ام شام غریب از راه افلاس باغایت غم انگیز است بهیت باز و بهیچ آن روز

چون قیمت بشکست بد که بتاییدن سر پنجه در جان رفتم و در زمره ارباب همت طلب و نیای قیمت طالب می شکند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت شکسته شده و قلیک با تیان زور آزمائی تاب بر پنجه در جان خواستم ای طالب او شدم در جان جوهر نیست که بافق در اتب معاون رسیده بمجد او نیات پیوسته چه نمود لازم او شده و شاخه بار آورده اند است سر پنجه بد و مناسب است و آن در دریا بصورت پنجه میخیزد و قیمت تمام آن بهیکل روحانی اندیشه غذا که در آب زدم بر اثر نشان رفتم و از روی ترکیب کلمه اندیشه غذا مجموع صفت بهیکل روحانی است و کاف برای بیان رجوع بهیت بهیکل روحانی است از اوج آب و حقیض یعنی پیش ازین آن بهیکل روحانی بودم که اندیشه غذای ما بود و زانودیه مادی که لازم جسم است و هزاران لوث را در و راه بود و منزه بودم حالیا طالب آب و نان رسوای جهان شده ام بهیت منم آن شستن صید که آب گویم و که جو موشان بشکار نه اینان رفتم و از روی ترکیب لفظ شیر و موش و فتن صید که مجموع کلام صفت او و کلمه آب گویم صفت و کاف برای بیان انتقال شیر از پایه اعلی آب و ادنی یعنی در زمان سابق من اینچنان شیه بودم که فتن شکارگاه با بود و آب گویمی فعل ما حالیا مانند موشان بقاقتضای شکار زیر اینان رفتم ام ای ازجت اعلی افتاده ام بهیت رفتم اندر پی مقصود ولی همچو پلنگ و بر سر کوه بقصد مره تابان رفتم و درین بیت اظهار عدم دریافت مقصود و اگر کوتاهی خرد و او مصفت است و معروف است که پلنگ عاشق ماه است چون ماه براج تابش می آید پلنگ بقصد گرفتن ماه بر سر کوه میرود و از آنجا خیال میکند که نزدیک است میگیرد و چون قصد گرفتنش اثری ندارد و ناچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس میگوید من بهم در پی مقصود رفتم و لیکن مانند پلنگ رفتم بهیت شب یلدا می حیاتم بسیر گوید حیث که در افسانه بیهوده بیایان رفتم و از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدا می اضافت موصوف جانب صفت و اضافت مجموع شب یلدا می بسوی حیات اضافت لانی و اضافت حیات جانب میم که اضافت لانی یعنی شب سیاه من ابهراج میگوید که صد حیث که در افسانه گفتن بیهوده آخر شدم تمام و حال در اقصای زخارف صفت شدم و کار یکد با نیست که من نکردم قصیده و در نقیصت امیر غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بهیت چون گرد باد آه ز خاک کشید علم و بر فرق روزگار نشاند غبار غم و این قصیده نیز در نقیصت امیر غالب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفته و توطیه عاشقان بر دوا و این توطیه را در فصل نسبت هم نامند یعنی چون گرد باد آه از قالب مایه آید خاک غم بر فرق زمانه زندای عالمی را در غم اندازد بهیت چون دل بجای خویش بود و که ترغیب در و درین آشیانه

طائر آرام کرده رزم چون بختی چگونه است و لفظ آشنایند در مصراع ثانی بیان دل ای چگونه تسلی باشد
 به بیم که آرام ازین دل رزم کرده است بدیت بخشیده از کشته چشم ترا حیات و اعلت لطیفه که بیرون
 آورد از عدم یعنی لب جان بخش تو لطیفه یعنی سخن تازه از عدم که نظریه تنگی دهان در ادب باشد بیرون آورد
 هزاران کشته چشم قتال و سفاک تر ارجان به بخشید بدیت گید و بهر دو دست سر خود اجل بر بیم به جای که
 غمزه تو کشد خنجر ستم یعنی اجل مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف جان خود بهر دو دست
 سر گیرد و جای که غمزه تو خنجر است بدیت این طور و عده تو فراموشی و فادای این طر غمزه
 تو هم آغوشی ستم و در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت در آن مشاراً لیه تعبیه شده و مشاراً لیه
 را فراموشی و فادای هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن بهر دو بیان و عده و غمزه توان دانست و هر مصرع
 بر بستند و خبر خود تمام می شود و مقصود عبارت از این است و در بعضی از نسخ بجای این طور ای طور و بجای
 این طر زوای طر ذراع شده و این چیزی بهتر است که هر مصرع علامه بصافی الفاظ بر بند او خبر خود
 تمام میشود بدیت از عده تو شوق بتشویش مبتلا و در عده تو فتنه با شوب ستم یعنی در عده
 تو شوق که قمار رنج است زیرا که ایفای وعده نمیکنی و از عده تو قتال تو فتنه با شوب ستم است
 یعنی هر آشوبی که ظاهر میشود عده تو میکند فتنه باعث بدنام است بدیت ز اعجاز حسن است
 که کلامک قضا بسوخت و بر لعل آتشین خط سبز تر چو زرقم و از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن
 است خبر است که بر مبتدای خود که کلام کلامک قضا بسوخت باشد مقدم واقع شده و بر عکس هم تواند بود
 و باز مفهوم این مصرع جزای مفهوم مصرع ثانی است که حامل شبه طست معنی است که کلامک ندرت
 مکار قضا است که بر خطه شقایق و مختلفه آسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را زرقم زد
 حسن معجز است که کلامک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلامک صلا
 نوشتن بر آتش ندارد و از اعجاز حسن است که در نوشتن خط تو کلامک قضا نسوخته است اما
 معنی اول چیزی بهتر است بدیت آن و اهب النعم که زدا و نطق او است به نشنید گوش
 از خبر نعمه نعم یعنی مدوح محمود آن بخشنده نعمت است که داو و نطق او که باعتبار اضافت بیانی
 همان نطق در ادب باشد گوش حصص بجز نعمه نعم که معنی آری است نشنیده است بدیت مشاطه و لایش
 از آذری کند و از اعجاز عیسوی کند آرایش صنم و مشاطه ولایت او اگر صورت گری کند آرایش
 بت با اعجاز عیسوی نماید یعنی صورت بیجان را جان بخشد و در فرآست که از ولایت آثار نبوت
 پیدای شوند مشاطه فتح اول مبالغه است از مشط معنی آراستن و مشاطه بضم اول شنیدن خفیفه

موی شکسته که در شانه گردان افتد و مشاط کبیر اول درخت شانه زنی بدیت مست غم کرده عودمان
 خلد را و دعوی باغ لطف تو بار و ضعیف ارم به لفظ کرده که در مصرعه اول است فعل مست و دعوی که در
 مصرع ثانی واقع شده فاعل آن یعنی بان لطف تو که دعوی بار و ضعیف بهشت دارد چون لقمین به گناست
 که غلبه و تفوق دارد و خوابد و عود و سنان خلد مست غمور شده اند و به لطف او می نازند و او اندر بود که چنین
 گویند که بسبب دعوی که باغ لطف تو بار و ضعیف بهشت دارد و عود و سنان خود چیزی معتقد شده
 بس مست غمور گشته اند لطف بهت عینیک خود قصیده در فخر خود با طهارت اندکی گفته
 بدیت آن روضه ام که تا شجر اوست باغبان آتش اگر زخون ند به خشک دلی برست به زور و گنا
 با و غمت ظاهر است که این قصیده در فخر خود با طهارت اندکی گفته باغبان به مصرع ثانی تعلق دارد
 یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر از زخون دل خود پیر و ریش نماید خشک
 گردد بدیت آن تیغ آب داده بر سر ملائمت به کش پای تا سر از اثر زخم جوهر است به به ملائمت پسند
 و شکستگی و دستان معنی این بدیت پیدا است که معنی که ملائمتش آب خواهد داد هیچ است که جوهر آن
 تیغ از شکستگی آن تیغ خواهد بود بدیت آن شعله دوست بهیرم خشکم که خاک او به صندل فروش
 ناصیه عود غیر است به شعله معنی از آن بدیت چنان شعله میشود که من سوخته و خفتن طلسم که خاکستر
 من خوشبو کن خوشبو نیاست و نیست بخش عطریات است بدیت آن بجز جوهری طلب و نشنه
 دو ستم به کش برق موج و آبله سینه گوهر است به معنی از این بدیت بر بن آب می بیاید که آن بجز
 جوهری طلسم که مرا آبله می سینه گوهر است و آن بجز نشنه دو ستم که برق مرا و ج است پس جوهری بیاید که
 این جوهر را بگیرد و نشنه بیاید که از آب مالب ترکند یعنی کار هر جوهری و به نشنه نیست کف از مایه دارد
 بدیت آن گفته ام که در دهن زخمهای او و قناد خانهای با بالب ز شکسته است و در دهن زخم اگر شکسته
 جاکند و زانقد صاحب زخم زنگالی تلخ آید و او را شود و متحن است که شکسته زخم را مضرت بدیت
 آن عالم که از زیر عرش تا شمس به اشیاء بدون صورت نوعی مصور است به معنی من آن عالم
 که جمیع اشیاء در من بدون صورت مصور است ای محال در ما موجود است و شری لفتح تا ریشه فوقانی
 یعنی اسفل السافلین است قصیده در منقبت حضرت علی بدیت از تاب شعشعه میر
 بهر پناه به سوز که بکسلد از شخص و پیش گیر در راه به آیین قصیده دو مطامین و منقبت است
 شجاعت امیر خافقین حضرت علی کرم الله وجهه پیر داخته تمهید مطامع و در با نجهت تاب آفتاب مطامع
 ثانی را تو طیه عشقیه ساخته و تقریر معنی ظاهر است یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص است و افکار او

از شخص تا آنکه شخص هست هیچ وجه با نیت نیست برای پناه جستن متراواست که از شخص جدا شود و پیشتر
 راه سرکنند طبیعت شود برشته جوتهایی درون روغن گرم به چو عکس ماه نو افتد درین هوا بمیانه و درین
 مفهوم مصرع ثانی شرط است که از جزامو خرواق شده مفهوم مصرع اول جزای یعنی اگر عکس ماه نو
 درین بود که این حدت دارد و در آب افتد یا نهد مایه که در روغن گرم پرشته شود و پیرایان کرد و بهر شیشه
 عکس ماه تو با ناتی قطع نظر از اعتباری پیرایانی محض بصورت بغایت نیکو افتاده و میانه حج ماه است و ماه
 چهارمینی دارد یکی از ان یعنی آب است طبیعت ز جهری صایه تو شهاب و بدر ز یک تاپ هوا بر فروخت
 گونه گاه ۴۰ از روی ترکیب در مصرع ثانی برافروخت فعل و تاپ هوا فاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاپ هوا که
 برگ را بسوزد آن برگ سوخته آتش شده را با دمای از زمین پدیدار و هوا گیر کند از نسبت هوا چایی و سحرخی
 رنگ شهاب سحر ایسر بماند طبیعت بروی رحم بد آن گونه بسته در دل ۴ که ذوق کشتن من در دولت
 ندارد و راه ۴ خطاب بمعشوق میکند که بروی رحم در دل بختن رحم را در دل راه ندادن است اسے
 در دل بر جرم بهر تبیی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تواند شد هم در دست راه ندارد چه میدانی که
 ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است به عاشق ایسات چو گیری آنند گفت ز شوق
 عارض خویش ۴ ازال که شمه زنگس و زان فریب نگاه ۴ شود مثال در آنه مضطرب ز انسان ۴
 که اضطراب دل عکس آئینه به ۴ یعنی موجه این قطعه آئینه است که بے توجه رو نماید یعنی ای معشوق
 بقاضای شوق خود بینی اگر آئینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی ازال که شمه زنگس و زان
 فریب نگاه که توداری مثال تو که در آئینه نقش گرد و دیدان مشابه مضطرب شود که عکس ماه در آب
 مضطرب می نماید قصیده و رفکر رسا و طبع خود گفته ۴ طبیعت بود در کتم عدم بکلیت است در
 جای ۴ که خود بر سرش استاده همین گفت برای ۴ این قصیده که خلعت الصدق و دود که خنک است
 بدستاری قابله خجسته دست فکر رسای عرفی از لطن طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته
 و در مدح نواب خانخانان پیرایه انتظام پذیرفته و تمهید آن بنا بر اسلوب اسبابه تولد و امور
 ز اول فرزندان مجتهد نواب مذکور و مکالمات و مجاوبات فرد و طبیعت معنی است و معنی بهیست از
 کتم الفاظ چنان جلوه پدید دهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کتم جانب عدم اضافت بهیست
 و همچنین اضافت بکمر جانب طبیعت در عدم بود که خود بر سر آن طبیعت استاده کلیت سیکر که
 بدون آس طبیعت چند در پرده نشیند خلعت دود که کون ۴ محرمی نیست مگر کتم توشوی پرده کشان
 این هم مقوله خود است و خطاب او طبیعت که ای طبیعت خلعت دود که کون که فرزند تهری یا شهر

چند در پرده اختفا مخفی نماید و مخفی ندانم مگر تو از پرده برای و خشم من باشی و از آن پرده نشین خبری
 طبیعت نه ترا عقید ز فاف ست درین پرده فرو برد نه مرا صبر و سکون داده ازین دار جدای + درین
 شریف خطاب خردیه طبیعت ست و ز فاف یکسر اول روان کردن زن جانب شوهر و در زبان تلذی
 معروف ست که خانه را گویند و بر هر دو مصرع استغنیام انکاری ست یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده
 بودن از ضروریات ست و نه مرا درین دنیا صبر و سکون عطا شده و نتیجه تحریص در بیت اینده است
 طبیعت مری کن تو که فرزند مسیح ست مسیح + حاشی کن تو که توفیق گدای ست گدای + درین بیت
 خرد بشارت میدهد طبیعت را از فرزند مجبور سخاوت و ثمار و حرف یکا که بالفطره میم و حاتم متصل ست
 یای مصدر است یعنی کار میم طبیعت که ترا فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت
 خود با میدرخاوت بطلب در یوزه بر در تو میرسد و نگار لفظ مسیح و گدای برای تاکید است طبیعت این
 سخن گوشت زدیگر به طبیعت چون گشت به خنده زد و گفت که رو صبر کن و ترا زخای + این بیت مقوله
 مصنف ست که حاکی ست از حال هر دو یعنی آنچه ما سبق خرد و طبیعت را گفته بود و بهر شنیده طبیعت
 خندید و بخرد و گفت که بر و چندی صبر کن طبیعت گوشه گیر و بگریز خور و تلخی میکش با بهمدی که شود صاحب
 تو ملک آرای + این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت ست که معنی در ذیل همین بیت
 می نویسد که طبیعت خرد را گفت که در گوشه بنشین و خست اختیار تا آنکه صاحب تو که همین مدح باشد
 ارایش ده ملک شود و ملق به بشارت و ادون فرزند جمع آیند و جمله خلق طلب جوهر کنند و آن صاحب
 گنج بخش باشد فلک در نصیت طرازی شود و زهره باغبان بی بر خیز و من یا صانع و لال و هزاران
 زیب و زینت رفته آن جمله را از خبر مقدم خود و ارایش بخشیم بعد از آن در عقد من بیاید آنکه مرا با او
 مشوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا بروا اشارت رفته بند نقاب من بکشاید و رفع حجاب ما
 کند و من بتدقیر ایکشایم ای گرم اختلاط شوم و نشاط سرا تمام یابد و حال در محل انتقال گردد
 این کنایت از کامیاب شدن بر مراد هم بستری ست بعد از آن ای خرد اگر سوال کنی و عرض
 داری بجای خود باشد طبیعت شد الحمد که آن عهد سیایان آمد و هم خرد کام رو آمد و هم با جدای
 تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود از این باب مصنف میگوید که شکر ایندی که آن عهد که خرد میخواست
 آخر آمد و خسر و بکام خود رسید و صاحب نیز طبیعت دوش بر دوش و قضا دست در آغوش قدره
 آمد از پرده بیرون پر دگی صنع جدای + دوش بر دوش یعنی برابر است دوست در آغوش کنایت
 از حریمت با دوست و این کلام هم نتیجه سپاس مصنف ست که در بیت بالا مذکور شده یعنی برابر قضا

و محرم قدر بزرگی صنع خدا که کنایت از مولود جمود باشد از پیرده بیرون جلوه گر باشد بعلیت و هم باطالع
 او گفت که با ششم و هوش گفت اگر کم نشوی پیشتر که همی آسے به این بیت در مبالغه اوج طالع آن
 مولود گفته که و کمه قوتی ست رسا و بهر خیز بلند و باریک میرسد چون باطالع سعید و فرعیش که از بلند س
 عرش گذشته است و بلا مکان نشسته رسید گفت ای طالع و هوش با ششم گفت اگر خود را کم کنی پیشتر هم بیا
 بعلیت بخت با گوهر او گفته که دولت لبس هست گفت دامن چما حالمه روی زاتی بخت تا امکان
 خود دولت رسانید و با گوهر مدح گفت که دولت لبس هست از لبس کنی دولت سوال میکرد و گوهر اوج اب
 و او که میداند ای بخت از آن چیز پاکه حالمه هستی بیرون برای بیا چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر مدح
 محتاج بدو بخت نیست بعلیت سال مولودش از آن شاخ گل نی بدل ست به که ندارد و بدل اندر
 چمن دولت و را سے به لفظ از آن درین بیت سببه است و حرف کاف که در اول مصرع ثانی ست
 بیان سبب و درین بیت ملاعنی تاریخ تولد لیسر خانانان گفته که شاخ بی بدل ماده تاریخ ست باقی
 تقریر معنی بیت ظاهرست بعلیت مر جبا ای گهرت را شرف ذات پدید مر جبا ای قدرت را اثر ظل
 خدای مر جبا لفظی ست که بر آئینده مرغوب و بر بر کار موزون اطلاق کنند لند امیکوید که خوش آمدی
 ای لیسر که ذات ترا بزرگی ذات پدیدار زانی است و خوش آمدی ای لیسر که قدم ترا اثر بادشاه است
 یعنی دولت بهینه و روات و سلطنت پالیده تست بعلیت مر جبا ای رعنایت از دل رفرفوش مر جبا
 ای رعنا مات بهتر خوش ستای به نیک آمدی ای آنکه رموز رعنا یات ازلی از تو سر بر نیزند و خوش آمدی
 ای آنکه از علامات هنری که داری ستانیده خوشیستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهرند مراح و صفات
 تو هستند بعلیت ناخن قدرت او پیرده تحقیق شکاف به خامه دولت او پیرده توفیق کشای چون
 از تمیز تولد لیسر فارغ شده گریز کرده است و مدح خانانان میگودید که ناخن قدرت او پیرده شکاف تحقیق
 است یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه بیرون میدهد و از خامه دولت او چهره نمای توفیق ظاهرست از ادای
 این محاوره معلوم شده که پیرده تحقیق شکاف مجموع کلام ماول و تبایل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن
 باشد یعنی ناخن قدرت او شکافنده پیرده تحقیق ست و در ایراد این کلام فعل از مفعول موخر واقع
 است که کلام معقود گردید و چهره توفیق نمای بر همین صورت خامه است و الله اعلم بعلیت و خوش
 را بود آن مایه شقاوت که بود و گره دالایش اودامن چون آلامی به یعنی دشمن او آنقدر زیستی دارد که
 گره دالودگی او آلاینده دامن دریا گردان طریق سبوق کلام بهیچان نیست که مسطور شده حاصل
 آنکه آلودگی بخوبی او بدیر یا شسته نشود ای بچگونه سعادت بدو راه نبرد بعلیت عدل او چون

روشن آموز مکافات شود و پیر و جوان به گاه شود و گاه ربای + یعنی عدل آن مدح و گاه افسوس و گاه افسوس
 مکافات بیان و قوت نیاز به گاه که بر بار ابر یا بدی پیش از آنکه که با گاه رانی بود و تقویت عدل او حال گاه که با
 را بر باید بهیت دیده عقل شود و خیره را آینه و هم که شود و عقل اندیشه و رنگ زوای + و عقل اندیشه
 روشنگر او اگر رنگ زدائی کند آینه و هم که رنگین ترین اینهاست چنان صاف و روشن شود که دیده عقل
 از دیدن او خیره گردد و در نه و هم پیش عقل بر شتی ملامت بهیت اینچنان پیر و شاه است که از غایت
 قرب که گوی سبایر رساند بر شتی بالهای بدترین بهیت مبالغه و در تقرب او با شاه کرده و بالهای
 کنایت آتافه است یعنی با چنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاه سایه آن آتافه است که از بازوی بالهای
 است بر سر آن بی افتد پس در تصور لازم آمد که چه قدر با پادشاه متصل میرود بهیت اختلاف
 صور از نوع بشیر بر خیزد و خانه محلات او شود از چهره کشای + درین بهیت تعریف عدل میکند که تقصیر
 تساوی است و در نوع بشیر اختلاف صورت تمام است چه تیغ یکی درین نوع مانند دیگری نیست پس لهذا
 میگویند که اگر خانه عدل او کشائی کند همه افراد انسان را نقش تبریک صورت باشد بهیت نزد او را
 تو اسرار قضا بر کف دست به پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای + بود و در چتری بر کف دست کنایت
 از ظهور و دست یعنی ادراک ترا جلگی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی یکی بر سر پای
 اندای باستعدا و قبول آفریده اشیاء بسکه از لطف عطا عزت و شرف بخشید + عالم آرا دل دست
 تو بهی سربو پای + وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد + و دودمان که از سلسله آنکه آری + و درین
 تعریف بسیار بخشی مدح میکند و در بهیت اول بخش فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم آرا
 صفت دل و دست است که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بهیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بهیت اول
 و در بهیت ثانی از موصوف و گذار صفت یعنی از لیسکه دل و دست عالم آرای تو بهی سربو پای از لطف و
 عطا عزت و توانگری بخشید وقت آن آمده است که دودمان که از سلسله آنکه آری است از برای عقد
 دختر خواهند ای با هم رابطه خویشی و محبت درست کنند آنکه از دولت بیایگی نمیگویم بود و حالیا از پیش
 مدح همسر گرم شده است که با هم خویشاوندی مناسب است بهیت که نشستی که است خانی اصنا
 ام + احتساب نشستی عالم معزول نمای + یعنی ای مدح اگر گرم تو حایت گفته انوار خلق نمایند
 احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق آن بکیفیت عامل معزول نمی نمود گرم است که احتساب مهربون
 دوست اینچنان از لطف عالمی یعنی فاعلی را از قرینه سوق مدعا میخواند بهیت نه بر بار از رنگ خود بکشد چشم تبار +
 بر کجا عدل تو از لطف شود و پیر و ده کشای + درین بهیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که موصوف واقع شده و

مصرع اول خبر آن که مقدم است و در مصرع اول بکلمه فعل چشم فاعل معنی ای مدح هر جا که عدل تو با طهارت و انقیاد
 ظلم ظلمه بر غیر و چشم معشوقان که با ظلم بدیدار است از بیم عدل تو زیبار اندر نگاه تو دیکه و وجود زهر و زنگار چنان
 چشم بودی است و قصیده در لغت سرور و روشی گفته می‌باشد به طبعیت نه شهادت لطف که و کام جان شود
 شیرین نه و عده که گوی گمان شود شیرین به این قصیده شیرین از آن رطب اللسان که طراوتش
 کام سامعه زمان و زمین است در لغت سرور و روشی واقع شده و معنی این بیت که از نایب احوال شکایت و حکایت
 میکند ضایع است که از معشوق نه شاهد لطف متحقق است که کام جان شیرین ساخته شود و نه و عده است که
 گوی گمان را شیرین سازد چون و عده گوی گمان را شیرین نماید و نگردد و لفظ شده که در مصرع اول واقع شده
 بر و عده به قدر بایگفت که از شد و عده است که گمان از شیرین کام شود اگر چه و عده معشوق خیمه پایشین
 است بقیه شیرین بران و حی ندارد و اما لطف را که زیاده از و عده شیرین است بقیه شد که ده است و عده
 در احتمالین و فاق و فضا واقع است بچنین گمان هم دو طرف ممکن و ارباب مناسبت در اتحاد خاصیت یافته
 شد به طبعیت فغان ز زهر فرو شد غمزه کوثر ز جوش جان در و بام گمان شود شیرین و دل شیرین نشان
 که تلخی غمزه را نوشین تر از نوشندار و اندادند که کلمه زهر فرو شده صفت غمزه است که موصوف شده و و جود و
 از غمزه تلخی فروش آنست که از زهر فروش باشد و خریدارش چنان که جان عاشقان بقاضای خریداری
 آن تلخی از پس هجوم که گرد پیش و کان غمزه را گرفته است و کان تمام شیرین شده است و بدیدی
 است که شیرینی جان شیرین تر از هیچ شیرینیاست به طبعیت و میکه شوق لب او دلم بچوش آرد و
 ز ناله ام و بن آسمان شود شیرین و درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتی که شوق
 لب شیرین او دل مراد و جوش آرد و ناله شیرین از شوق لب شیرین از دل جوشان مایه آید و بن آسمان
 را شیرین سازد و لفظ شیرین و بن آسمان براده کرده اگر رعایت ناکرد و گوش ابرادوی یافت بهر
 انتظاره تخلیه تمام میشد و هر چند که در آن صورت هم کلمه شیرین معطل میاندا مایه است که نظره شیرین
 طرف رانی اجماع شیرین میتوان کرد و بهر کیفیت خالی از سماع نیست به طبعیت ز لبس جو حور و ملک بازبان
 شده بود و خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین و آماج پیشگان تیر گاه خدنگ اندازی نیست غرض این بیت را
 درمی یابند که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و از ظاهری هر ترکیب چنان می نماید که بود و در مصرع اول فعل
 و خدنگ در مصرع ثانی فاعل آن خدنگ غمزه محکوم به و تمام مصرع اول حیثیت آن محکوم به که مقدم واقع
 شده و گمان شود شیرین محکوم است و مثل حور و ملک بازبان شیرین بودن خدنگ غمزه مشبه به
 آن خدنگ یعنی خدنگ غمزه از لب که مانند حور و ملک بازبان شده باشد پیش از آن که از فاعله گمان شیرین

برآید و در کام از جان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام میشود زیرا که اثبات شیرین مراد
 را بهمان کیفیت است که زبان خور و ملک را چه زبان خور و ملک بمرتبه شیرین است که بی آنکه سخن ریزد
 شیرین می نماید اما چنانچه خدنگ را مقید بجهت کرده اگر محال را بهم مقید می توانست که خوب می بود چنان
 استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده می آید بلیت بر آستانه طبعش کسی که بحدی کند و زور
 ناصیه اش آسمان شود شیرین و چون تعریف طبع از شیرینی بهم کرده اند میگوید که بر آستانه طبع آن
 مدوح نمود اگر کسی بحدی ناصیه آن کس از سودن آن آستانه بمرتبه شیرین نشود که نور ناصیه تمام آسمان را
 شیرین کند اندکی مناسب نابودن نور با لفظ شیرین که روشن است و در ذالفتح می آید براتی و در خوشانی او
 خوب بود بلیت اگر نه مصدر زوات و چگونه قضا و لبتش ز زمره کن فکان شود شیرین و بر زور و زان
 اسرار کن فکان ظاهر است که کن فکان مصدر جمیع اشیا است لهذا میگوید که اگر مصدر زوات تو کن فکان
 نمیشد لب قضا از گفتن او کن فکان مصدر زوات تو که خمیر بایه حلواست شیرین می بود بلیت اگر بگوید
 منظوم نظم خود بنم و ز چاشنی که در لیسان شود شیرین و بر که سخن معنی پوشیده نیست که بایه در شیرینی
 سخن خود میگوید که اگر گوهرهای ظاهر را با گوهرهای سخن خود برآید که نسبت برآید گوهرهای منظوم ماله
 سخنانا باشد بدان مرتبه اکتساب شیرینی نماید که لیسان که در آن گوهرها کشیده باشد از آن گوهر اکتساب
 شیرینی بود بلیت بکام قافیه سخن از زنت سخنم و سر که قافیه شایگان شود شیرین و شایگان نام
 قافیه یحیی است و آن از قسم الطاء است و الطاء از عیوب قافیه است چنانچه در رساله سقوفی
 مفصل مذکور و الطاء بر دو قسم کلی الطایخی و لیکیری الطایحی علی الطایخی آنکه در قافیه بیکدیگر آید مانند
 الف و نون جمیع و قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سخن از لب لذت سخن من قافیه شایگان
 که تلخ است شیرین می نماید بلیت چگونه شیرین کرد و ز شکرد دوست لبست و ز کلک من لب معنی
 چنان شود شیرین و از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بود لب از شکرد دوست مشبه به است و
 شیرینی لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم تشبیه در
 علی آید که مخاطب را تشبیه از حال تشبیه کند و سبب تشبیه انتباه مخاطب باشد و باقی تقریر معنی ظاهر
 است قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته بلیت کجا بخشن شود یا تو بهمان نرس
 تو چشم عالمی و چشم بوستان نرس و این قصیده در مدح اکبر بادشاه گفته و در تتبع کمال اسمعیل
 آمده که بهین رویت قافیه فرموده پرداخته و مطلع قصیده کمال اینست
 سر که تاجور آید بوستان نرس و نیست بر چین تاج قهرمان نرس و معنی آنست که نرس

کجای خوبی برابر تو شود که تو عالم را بشی و نگرش بوستان را چشم است بدیت عرفی نهاد چشم تو مسند پیشگاه
 بهشت + اگر نیز نگین یافت بوستان نگرش + مفهوم مصرع ثانی در محل شراست و مفهوم مصرع اول
 در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نگرش باغ را نیز نگین خود کرده است ای به صفت خود آورده چشم تو
 از بزرگی خود بر صفت بهشت مسند انداخته است بدیت ای عالم آمده خسرو تنج زرد رکت + در جمل تا پیش
 که درند سادگان نگرش + خسرو نام پادشاه عجم است که مدائن پای تخت او بود و پیر و نیز عجم او را می گفتند و
 چون در دست رسته می داشت از جهت عدم اطلاع غیر بر نیعنه تنج از زر ساخته پیوسته در دست پیدا
 و چون فندق طفلان میگردد و انید و آهسته آهسته تی جنانید بعضی دانشوران تصریحی در آن کرده تجویر
 نموده که چون زردست را بدو میکند اگر از عطریات مثل عود و عنبر و بان فندق طور ساخته در دست
 کنند گنجایش دارد بعد از این معنی که معمول شده و او را دست افشار پیر و نیز گفتندی حاصل معنی آنکه نگرش
 باعتبار زردی که در خود دارد گوی خسرو است که تنج زرد رکت گرفته است و نادانان که نمیدانند
 نگرش می نامند بدیت گوی شراب و گوی شربت بنفشه خورد + ز جام لاله که شوق ست و ناتوان
 نگرش + درین بدیت رعایت لفظ و شربت کرده که اقتضای شوق شرب ست و ناتوان را شربت
 بنفشه مفید بدیت زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید + اگر نه روی چین و دید و میان نگرش +
 از روی ترکیب نکشید فعل و نگرش فاعل آن نکشید فعل منفی و ندید نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال
 و کلمه روی در چین و دید جواب آن یعنی نگرش نظر بر چین کرده زبان طعنه سوسن از کام بیرون نکشید
 چه نسبت زبان بسوسن ظاهر است و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر تر پس گوی سوسن از خام طبعی در
 حق نگرش طعنه میزد و چون از حاشیه نشینان بساط چین بود و نگرش روی چین دیده انخاف فرموده
 بدیت چین ز سایه سنبل نزار شب دارد + اگر چه ساخته شود رشید را عیان نگرش + درین بدیت که
 ملاعونی قصیدی سایه سنبل از کثرت سنبل کرده و نور رشید نگرش را در شب سایه آن نهفته که کلمه اگر چه
 بر آن دللی است واضح همانا از سهواً فکر است که در قرینه تعریف نگرش ذکر مبالغه تعریف سنبل میکنند
 بدیت سحر که دیده که درون پیشش جبت باز است + کند بشعبه تقلید آسمان نگرش + دیده که درون کن
 از کواکب است آفتاب هم اراده می توان کرد بر تقدیر اول در کشاده شدن آن دیده پیشش جبت
 تخصیص سحر برای آنست که وقت شام که در اوقات بخارات باعث منع فروزی دیده که درون میشود وقت
 سحر که از شب نیمه که در بخار فروزی نشیند کواکب بسیار تابان می نمایند پس نگرش یعنی نگرش تقلید آسمان بشرط
 کیفیت صدر میکند و بدینک گلهای نگرش همچنان می نماید و از گل ترکیب مصرع اول که در آن بیان کشادگان

استثنای و گدازید که میان مستثنی و مضمون جانشینی مصدر مستثنی است و ضمیرین راجع بسوی عیسی علیه السلام عرفی
 تا عیسی را گریان و بریان نه بیند قابل مشابره حسن آفتاب مانیا نید عیسی کسی که علم منطق و مذهب در نزد ایشان
 که شماری ندون انتساب فصل حیوانش به بدان انسان و جنس حیوان داخل است و چون فصل را که لفظ ناطق باشد
 با کلمه حیوان ذکر کنند انسان از غیر انسان برآید و تمیز یابد و تقریر معنی آنکه شخصی که دعوی علم منطق بی شوق کند یا وجود
 جنس او با فصل نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق بهم میگفته باشد حیوان مطلق گیرند و ارباب مبالغه شده که عشق
 فصلی باشد که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد و ضمیرین راجع است بسوی لفظ کسی عیسی است نسبت و
 معنی گوید افلاطون مطلب کو به که صغری خند و کبری فرو گیرد بر برانش به در علم منطق صغری و کبری و قضیه اند
 که ما و صورت اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت و ریس معنی میگوید افلاطون که باصفاست بیانی بها
 مطلب مراد باشد کجاست که مقدمه صغری بر رخا فرشت بخند و در شند کند و مقدمه کبری از دید حال عدم قبول
 او از ان مقام بگیرد خلاصه آنکه چالی که محبت و ریس معنی فریاست مطلب که یک افلاطون است قبول و نارسانا شد
 و ترک مطلب عیسی او که در محبت مصدر افاق کشای مطلب در برابر مطلب است و در بعضی از نسخ در افلاطون مطلب و او را
 دیده شد و نه صورت این افلاطون و مطلب افلاطون مراد خواهد بود تقریر اول سیرتینا بد و الله اعلم عیسی
 بر بخوری کسی از آن که هر گز میر و از لذت به دوران مردان بود صاحب غرض عید قربان باشد و بر بخوری کسی سزاوارست
 که چون بحیر دوران مردان از پس لذت تا تم صاحب غرض عید قربان باشد یعنی عید قربان روز نیست بزرگ
 که کیفیت از حال گذشتن که شادی با جویاست و در تعبیه شده نظر بندیت یا فتن تا تم دار آنکس که در دو معنی کلید است
 را نسبت به صغری ثانی باید داد عیسی بر آن شایسته شود و نه چینی که چون بروی و فتنانی قطره ذوق افکند و قورعانش
 یعنی شیمی بر آن نفس بایر کشود که اگر قطره از آن شیمه بروی افشاند شود ذوق آن قطره و قورعانش کشد و این از دریا
 جز جویای کل که در عیسی چون از ش تیغ بر دارد چه جان سرده و طولی اید که در و غش و کرسی صرف تابوت شایسته
 یعنی تیغ ناز و آفتاد عاشقانه را کیشد که غش و کرسی صرف تابوت شایسته آن تیغ کرد و تاب سرده و طولی چه رسد
 بسیاری محبت غش و کرسی نسبت سرده و طولی مقصود است که مقتولان تیغ ناز است و اشعار به عزت کشتگان تیغ ناز
 که غش کرسی صرف تابوت شایسته فتنانم در ازل گردی ز دامن این زمان نیم که کنامش عالم است و
 می کشد در دیده خاقانش یعنی عالمی که امروز و شپه بادشاهان جا کرده است و غزینول ایشان شده که دیت که من در
 روز ازل از دامن خود افشاند ام ای نخست ترک او گرفته ام عیسی بیال عافیت تا که به پیر و از آوری دل را به
 به کل کن تا به اوج زهر میر آیم پنهانیش یعنی پیروز بازوی عافیت دل را به پیر و از آوری دامن زهرمانت گزین
 نه کار اوج گیران هوای عشق پس میگوید که بگذران مرغ را تا در بلندی زهر پیر شمرده بیارم و بالاک کنم مرغیکه با ج

ز مهر بر سر بدیستی است که فاسد و پیر و پنهان کرده و کلمه سهل فائده امر میداد که لفظ کن با وج حسن ندارد و در بعضی از
 نسخ با وج زواج و بجای بزبان بر زبان نوشته اند و در صورت ازواج ز مهر بر سر که شاید گرفت که بالای ز مهر بر سر است
 بدیست بر لیشان دیده این کوی میدان مجازی را و نه زبام بهوش سر بر کن که رنگین میسر شانش به شمع و گمان
 خواب غفلت را تنبیه از حال دنیا میکند که بر لیشان دیده این را بحسبیت حواس و احوال نظیر نگاه نموده از بام
 هوس سر بر کن ای فمیده بدین که شان آن کوی مجازی که دنیا باشد رنگین میسر هم و این سیریل سنجیده میگردد
 بدیست انام شمعین هادی مادر و مردن به شهادت بر زبان را نه مبارک و ایمانش به ندمت سبجان زمانه
 و مرشدان روزگار که ریاضت شایسته خود کرده اند مردمان را در صلاکت می اندازند میکنند و بطبعن میگوید
 که هنگام مردن کلمه میگوید ایمان بالایشان مبارک و بدیست لب داود و سستی نمی نهد بر سینه نموده به طمتم
 بهمانا که لب میگردانانش به لب داود و دست بر سینه نموده می نهد ای نموده را خاموش میکند زیرا که دل تنگ
 مرا که لب افغان میجو شد یعنی چون دل تنگ ما بفریاد آید داود با وج خوش الحانی خاموش شده میل شنودن
 کند دست لب و درین بابت بهمانا استعاره است که پنجه بر روی معنی میزند بدیست سلامت را بدیستی
 بر یکیش شایه که فرمان میرود در کشور و لهامی ویرانش به نیت گزیدن کارکنان با و شاه دست که فرمان و فرمان
 قلم و لهامی ویرانست از لهامی ویران مراد اولیا است باعتبار طوارق معجبت دنیا بدیست دولت ریش
 است روز بخیر الماشش بهر موندن کن در گشت عشق آباد و شاد و خوش در رانش به عاشقان پند میکند که اگر
 دل نیش است از لاس که هم ریش رنجوری بسندست پنجه بر روی آن دل بنده ای از یاده در ملاکت در آرد و در
 ساری عیش آباد که مقام عافیت اند و زان تن پرستان دست در عرض قبول در میان میاور و گشت مفتح کاف
 یعنی سیرت بدیست زایان که دولت آسیب می یابد بدیش به که بر بند خنجر کفر بازوی ایفانش به
 یعنی از ایمان اگر دل تو آسیب بخورد در ویر بر که تعویذ کفر به بازوی ایمان او به بندند آسیب بر پای بخشید زیرا که
 کفر عشق حقیقی به از اسلام دریایی است و درین بابت ملا عرفی چون آسیب زدگان حرف زده است یعنی
 بایستی تعویذ به بازوی آسیب زده که دل سستی می بسند و او به آسیب زن که ایمان دست است است اگر
 بجای اخطای ایمان ایقان باشد بجا نیست خوب بود شاید تحریک کاتبان بود بدیست بزرگان رخنه در کشتی کن ار
 طوفان تنگ باشد دران دریای بی ساحل که تسلیمست پایانش یعنی اگر دریای طوفان و بیای که حمل برانکت
 ست از خوش فرو نشیند رخنه در کشتی بزرگان کن و این محال است یعنی هر چند که عدم امکان هرق موجود شود و بگوید
 خود را غرق کن دران دریای بیکرانه که تسلیم پایان او است و آن دریای معرفت است بدیست دل از حسن
 گلستان تشنگن در کف عصیان به عصمت هر که ناز و معصیت و آن ترک عصیان یعنی دل را از حسن غل

گیرای از غرورش بر بال عینی هر چند که دل غل نیک کند ترکیب آن شده و در کف عصیان نش شکن ای متهم گناه دار
 زیرا که هر که عصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد بدست نبوش آن می که گمراخته کرد و کفر ایمان را +
 پنجم هم امام و پیر همین گردند جیرانش + یعنی پادشاه آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود و در چشم امام پیر همین
 حیران او شود و در دیده پیر همین امام حیرت زده او گردد و ای از اثر نشاء آن مابست کفر و ایمان بر سر درویش
 شود و بداند که دولی منظور نیست بدست سفال از بهر تی حتم درین ویر خان ناگاه و خضر پسنگد اما زو
 سدوی آب جیوانش + آیین بدست در ابیات نعت واقعه است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر مصنف دیده
 شده درین صورت تفسیرین معنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بهر تقدیر اول معنی آنست که من
 به تقضای شراب کسی سفال میخواستم ناگاه در ویر خان عینی میخانه خضر آمد و پسنگد اما سدوی آب حیات
 حقیقت محمدی را بر دای خیران سنگدل رانده دل از آن آب جیوان ساخت یعنی مایه خیر فعال طایر را سبوی
 از آن آب حیات رسانید از تخیلی هست هم بهر تکلف کشیده میشود و در نه آنچه ظاهر میگردد و مصنف بی شائبه گوهر
 معنی را بسنگ شکسته است و بجای در سفال شکفته بدست گلستانی بهائی فیض او در زیر پر وازد و بهر که می نازد
 برای بود و روح سلیمان را + از روی ترکیب یا که با گلستان متصل است برای صفت است و اضافت
 بهای جانب فیض اضافت بیانی و در فعل و بهای فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم
 و حرف یا که با گلستان را رخ پیوسته است و معروف خوانده میشود و در آن باغی مصدری است و اضافت
 بهر جانب روح و اضافت روح جانب سلیمان اضافت لامی و ضمیرین راجع بسوی گلستان و تقریر معنی آنکه بهای
 فیض او از این بابست گلستان او در زیر خود دارد که روح سلیمان برای نایغ بود آن گلستان خضر و حیدر است
 بهشتی تر است گلگشت او دارد که هر ساعت بهر طوبی یا ج میگیرد و بی باز بچرخد و اینجام حرف یاد برای
 صفت است و در فعل و تر است گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیرین راجع بسوی بهشت و
 تقریر معنی آنکه پیغمبر علیه السلام در اینان بهشت تر است گلگشت میفرماید که ریحان او برای باز بچرخد از طوبی
 پای میگیرد و بدست گل گل حمت بود و خود در دنیا گلشن طبعش به صفت امکان بود و حق باشناس نعمت خوانش یعنی
 گل حمت خود در دنیا بی است در باغ طبیعت او چون خود در بود و نبت نبتی کثرت نبت است میگوید که در
 طبیعت شکوفای چمن ام آن گل سر سبزیم تقدیس حمت بکثرت است در صحن غللی میگوید که صفت موجودا
 حق شناس خوان او است یعنی نعمت او بر تبار افزونی دارد که موجودات استعدا و حق شناسی آن ندارد و بدست
 ندارد ساده ترین شی که نظم الاسکان سیرم به گذار قافیه هرگز نیفتاده پس بمانش بهر خبر خود میگوید ساده شهر است که
 سلمان از اینجا بود و در نظر این سببیه است و نظم موصوف و لا امکان سیر صفت یعنی از نظم اوج گیر که در لامکا

سیر میکند بصیدی ابراهیم نرسیده است زیرا که در شرف ابراهیم تنگ گردان قافیه سلمان شریفیاده است و این بنا بر ضرورت
 مطلب ابراهیم آورده و غیره شین راجع است بسوی نظم قصیده و در مخطوطت گفته بدلیت شکست
 رنگ شباب و هنوز زمانی بود در آن دنیا که نژادی هنوز آنچنانی و این قصیده نیز در مخطوطت از آن کسند
 خرد خوب واقع شده و تقریر بی نهایت است که جوانی رفته است و تو خود را به تکلف جوان میگیری در آن و بار که
 زاده آن و بار مطلق و غفلت باشد هنوز به آنجا هستی ای پیر شده و غفلت طفلی نمیکزاری بدلیت اگر در آن
 بینی ز شرم زشتی خویش به چاه ویل در افندی دیدید گلشانی به معنی اگر خود را در آئینه بینی از شرم زشتی
 صورت خود چنان رخ خوری که در ویل که چاه و فرخ است بیتی و دیده از سیم آنکه سعاد صورت زشت
 باز در نظر تیر یا رنگی بایست به از مخطوطه دارد در استین ز نهاده کلاه گوشه وانش عشق بیانی به آورده
 فعل و عشق قاعل و لفظ زنه را برای تاکید معنی عشق در استین خود به از مخطوطه دارد ای فریهاد آورده
 کلاه گوشه وانش را به عشق نهانی ای عقل را قدر معنی عشق یعنی که عقل را خواهر بود و درین بدیت به اسلو
 و اعطافان نصیحت بر رعایت حفظ عقل است اگر چه عشق به از دوست بدلیت شکسته اند و ایشان همان
 شکستگی است به تو تندرستی و بر مویایی افزائی به یعنی کاملان شکستگی دوست خود را شکسته اند و شکستگی خود
 را علاج میکنند ای زیاد شکسته میخواهند و تو ای نادان تندرستی و از رعایت تن پیروی مویایی
 میخواهی اینست بخردی بدلیت سپهر ضحیه عفتا بود کنون در یاب به که تو به دعوی هستی چنانکه میخانی و
 یعنی اگر آسمان یا این همه عظمت و تاثیر در جمیع مکانات به ضحیه عفتا باشد ای معذور بود و یاب که دعوی تو در
 هستی جز به بودگی چه خواهد بود بدلیت همه بهشت جو قرب دوست هم جلسی است و قدم فراز ترک
 نه چه کم سودای به از طالب بهشت معنی از مقام بهشت قدم پیشتر نه چه کم سودای استوی قرب
 و دوست هم جلسی است باید که طالب او شوی حرف یا که بالفظ جنس متصل است برای تعظیم است لفظ فراز
 معانی متعدد دارد اینچا معنی پیش مذکور است و لفظ ترک به از متصل است برای تفصیل است و حرف کاف
 که بالفظ تراحت است برای تصغیر است و گرم سودا آنکه به از روی تمام سودا کند اشیاء چه عذرهای
 موجب معاصی را به پیش لعاب دهانت که قدر میخانی و تمام عذر همه کس فرو گیرد و اگر چنین بقیاست
 شکر فروش آئی به آیین و بدیت را در ادای مطلب مشارکت است یعنی گناه مکنی و عذرهای استوار و فروش
 داری و آن گوی که تندرستی و لعاب آن از وین فرو میریزد یعنی پیش آن لعاب را ای باز گیر حاصل آنکه از
 گناه باز آرد و اگر چنین شکر فروش که عبارت از آن عذرهای ناموسیه باشد و قیامگاه گذری تمام عذر همه کس را
 ناموس فروخواهد گرفت ای مکرده خواهد بود چه خوش گس در مقامی باعث مکر و بدیت آن مقام بود

بدیعت عصا ز کف نه و یکسیر فتح خوان و بر و ۴ که نشسته و ز تو بهمت که ناتوانانی ۱۰ عصا در کف رفتن تقاضا
 ناتوانی است و بهمت باین چیز مقدم و ز نسیب دارد اندامی که عصا از کف بنمای ایسیاب ناتوانی بگذارد و یکسیر
 فتح مقصود بخوان و راه خود گیر میاد آنکه بهمت نشسته و که عذر با ناتوانی دارد آن خوب نباشد و قصید ۵ در طرح
 شاهزاده سلیم گفته بدیعت و اگر سقیط بدیعت بسیار آگاهی بود با عالم ملکوت است و نمیشد زای ۱۱ این
 قصیده آن محل کش عالم معنی بسیار آگاهی درین که بر صحن شایسته شاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب غیر
 طبیعت مبتداست و نمیشد زای تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ است که با کمال ملکوت متصل است حکم است
 که مقدم واقع شده بر حکم که بدیعت باشد و اضافت ضمیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محل برای او
 استعاره تخیلیه و ایراد لفظ و گره که در ابتدا کلام در مقابل اول نباشد یعنی بسیار آگاهی نه بسیار غفلت در
 عالم ملکوت محل ضمیر طبیعت را بیست ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گزیده بدیعت می رود
 بخیرداری چو ابر قدس ۱۲ ز بهر تحفه یکدانه گوهر شاهی ۱۳ ایراد لفظی برای اثبات قبول مدعای ماقبل باشد
 و رد فعل و ضمیر طبیعت که در بدیعت اول مذکور است فاعل آن و ذکر خبر بدی چو ابر قدس طبیعت استعاره
 شرح و یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت
 برای خریداری چو ابر قدس است که تحفه رساند گوهر یکدانه بادشاهی را بدیعت طراز دولت چو شاهزاده سلیم
 که یافت بازوی او صولت بی الکی ۱۴ طراز دولت چو اید مجموع کلام صفت است که مقدم واقع شده بر
 موصوفه خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل است از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت بعد
 صفت مستثنی گوهر یکتای بادشاهی شاهزاده سلیم است که طراز دولت چو اید است و بازوی او منصب
 حمله دست قدرت الهی یافته است صولت یعنی جمله این بهر تریعت در اداسک طالب یا هم بر او طاند
 بدیعت ستوده که بعنوان نامه و صفش ۱۵ صود او تصور نوشته جمعی ۱۶ ایراد لفظ ستوده که درین
 بدیعت است بطریقی است که تعظیم صفت در آن تعبیه شده که حرف کاف بعد از بیان آن تعظیم است و حاسد جز
 لقب تعظیم محسود هرگز ننید بشیر و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آورد همانا تصدیق مبالغه تعظیم آن محسود
 باشد یعنی اینچنین موصوفی است که در اول نامه و صفت او حاسد او را حیرت جالب تصور میکند و شخص محسود بخوان
 نامه تصور حاسد را برای مبالغه صفت است زیرا که در عنوان نامه اگر حیرت جالب لقب باشد قیاس کن که
 در میان نامه لقب با بود و اگر نیک اندیش صفت او کند و ریاب که زیاده از حیرت جالب تا کجا القاب صفت
 تصور کند بدیعت زری ضمیر تو پاک از عیور سهو و خطا ۱۷ چو زهره ملکوتی ز شعلی و سالی ۱۸ درین بدیعت تعریف
 دل صواب اندیش مروج میکند و لفظ زری از الفاظ مدحت و تحسین است مثل و یکج و عجز او غیر تا خطی

اسم فاعل است از باب افعال و حرف یاکه با ملکوت متصل است برای نسبت است و ملکوت چون نفوس اند
و خطا و سهوا لازم عناصر و اجسام است لهذا خطیه را نسبت با ملکوت نیست ضمیر شبر و زمره ملکوت مشبه به نسبت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای ضمیر استعاره با لکنایه و باقی تقریر طایر است بلیت به خلق و رای تو
آتش فروز و پیر شوند و سر و که دو کند عنبری شمر رای تو لعلیت خلق از خوشبوی کرده اند و لعلیت رای از
روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که نور خود باروشن کنند و و سکه
از آن آتش افروخته ایشان بر خیزد بسبب خلق تو که آتش بر کنند و شمری که بر خیزد بسبب رای تو که ماه کنه حرف
یا که بالفط عنبر و ماه متصل است یای مصدری است بلیت صود و جاه تو در تگانی غم هر دم به فراق نامه
نوسید برگ ناگاہی به فراق نامه نهشتن بر باعث طایب وصال باشد لذا میگوید که حاس جاده نای محمد و
از بس غم خوردن مشتاق برگ ناگاہی است ای شتاب مردن خود را از زمند است بلیت چو ظل جاه
بر ارقام بندی فنی به بدون صغر بود پنج فرد پنجاهی به لعلیت جاه چنانچه از باندی کرده اند از افرنی
هم کرده اند لفظ صغر که حافظ تبه بیتی بند سه است لذا میگوید که اگر سایه افرنی بخش جاه تو بر تهرای
بندی افتد یعنی بند سه عدد پنج کار بند سه پنجاهی کند قصیده بر موعظت واقع شده بلیت
بسته گوهر اندیشه را ز دین مکشای به کلید موم بر قفل آهین مکشای به این قصیده که واسطه انعقد سخن است
از سنی اندیشه آن را ز دین که کلید زبان قفل معنی می کشاید و موعظت واقع شده و تقریر معنی بلیت
آنست که کشادن را ز دین را بسی می کشید از آنکه میگوید که سنی اندیشه کلید از موم پیرای نرم سهل و
آن را ز دین که چون قفل آهین سخت است از آن کلید مکشای و بجای مبر اگر لفظ مبر باشد خوش آینده
می نماید و هر دو اهری بر ایند که میشود بلیت بهشت زار مقام در از دستان است به در مشا به بروی
میوه چین مکشای به لفظ از دهر چیزی که ترکیب یابد فائده کثرت آن چیز و به چنانچه گلزار و لاله را به می بسایه
گل و لاله است همچنین بهشت زار بمعنی بهشت است و از دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت
بودن کار حریصان است در و از مشا به معشوق حقیقی بروی میوه چین که همان حریص باشد باید که مکشای
و در بعضی از نسخ بجای لفظ از دهر و در آخر مصرع اول کلانیت دیده شده در صورتی که بهشت مضاف
بسوی از خواهد بود و بهتر است نزدیک تجرید کتب به نماید بلیت هنوز در رحم است آنکه طبع و ایه اوست به
بروی شمر از دل دیده چنین مکشای به رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که در آن تجوید لطفه شود و بهر دوران
خل آن لطفه چه شود آنرا در پاری زبدان گویند و چنین بفتح نیم عربی که پنج شش مایه و شکم باشد و تقریر
بیت آنکه سکه که در کنار دایه طبعیت پرورش یابد هنوز در رحم است و در جهان نیامده ای پس فلانست

پس باید که تماشای سرازل دیده چنین با رنگی بدیست هر آن گره که زنده بر دولت نهفتن راز و کجاش
نفس تیز و اسپین مکشای بد زنده فعل نهفتن راز فاعل و گره مفعول یعنی هر گره ای که نهفتن راز بر دل تویند
ای هر رازی که شایسته نهفتن باشد باید که کجاش نفس تیز و اسپین نکشای ای آن راز را در وقت نزع
هم که در آن وقت نفس تیزی را ندو امکان بر آمدن حرف نابر آوردن در آن وقت تحقیق است بر دل نیای
بدیست خدنگ طعنه بهمت نشانه می طلبد بد مشکب مژه بر روی جو عین مکشای بد. اضافت خدنگ
بجانب طعنه اضافت بیانی و اضافت طعنه بجانب بهمت اضافت الای و مشکب چیزی سوراخ را
گویند مفعول از باب تفعیل است مشکب مجرور است یعنی سوراخ یعنی بهمت در صد دانست که هر که مشاهده
ما سوی الله کند بر خدنگ طعنه زدن پس باید که هرگز دیده بر غرض نکشای که از بهمت دور افتی و بر آستان
مژه کم فصل گرفته را مشکب گفتن مناسب بود بدیست اگر دولت ز غرابی عافیت تنگ است بد هزار گونه
عمارت بمل چنین مکشای بد یعنی اگر دل تو از غراب شده عافیت تنگ است ای خراب شدن عافیت
را نخواهد باید که هزار گونه آید وانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری و همین مکشای یعنی همین دل که تنگ
شده زیاد و تنگ پس بدیست بدیست در چنگ می سر بردن نیار در آن بد بروی صدف کار دل خزن مکشای
لفظ صدف یعنی نفع است یعنی در چنگ را که از آن غم سر نیار و باید که بروی نفع دل نکلین مکشای ای نفع دل در
طرب ندانی بدیست محل شناس طرب باش یعنی آن سعادت بد که در غم نشیند برخ چنین مکشای بد
رتبه شناس طرب شو یعنی در یاب که کجا طرب باید کرد و نشان میدهد یعنی و غمیکه که در غم برخ نشیند ای غم
رو بد بد باید که شگفته شود و چنین کشودن یعنی شگفته شدن است حاصل آنکه محل طرب غم است بدیست
اگر نه هر دوی رحمت وجود میرد از آسمان و در شمع بر زمین مکشای بد یعنی اگر جبر در آه نیستی تصدیق
وجود اختیار کن زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته در عایت او را زشت محض دانسته از آسمان و طعنه
بر زمین مکشای یعنی اگر رحمت وجود خواهی پرواز آسمان بر زمین طعنه با فرد خواهد آمد که ساکنان تو تن پرواز
بدیست از آب و رنگ چرخ و غنچه لاله بد بگو که بند قیامیش یا سپین مکشای بد آب و رنگ را نسبت
به غنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف یک یا غنچه و لاله متصل است بعضی نه قرار باید داد و این چیزی
بهتر است یعنی از آب و رنگ و غنچه و لاله حاصل نیست بگو طالب آب و رنگ را که پیش یا سپین بند قیام
نکشاید ای خواهان بوی یا سپین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر است نباشد و تواند بود که غنچه و لاله امر
کنند ای غنچه و لاله آب و رنگی که شما دارید چه غنچه و باید که طلب بوی یا سپین کنید که آن نیز بوی بیش
نیست و چندان اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پابنده کنید اما در اینصورت لفظ

مکاشای مقابل و در مقابل که غنچه و لاله باشد همیشه و بیست متاع دل که نباید کشور جزیر و دوست به اگر لباس
 سلیمان و بنیامین مکاشای به در مصرع ثانی بیت لفظ و به فعل تکلیف فاعل لباس سلیمان مفعول تکلیف که بران
 نقش اسم اعظم بود و صفت بن بر خیا سلیمان علیه السلام داده بود که جهان و باقیها تمام سخر او بود و بنیامین
 آن تکلیف که تر لباس و هدای چو سلیمان کند باید که راز دل را جزیر و دوست هرگز نگونی و بشیفته فریب نکش
 نشو می حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل از رشتی ندارد و بیست و نخل صاحب فرین صیحت است
 این حرف به که هر صحت کن و دایان خوشه چین مکاشای به از تجلی صاحب فرین این حرف که در مصرع
 اول میگوید صیحت است که هر صحت بکن و دایان چین را مکاشای چه خوشه چین چه قدر خواهد بود که صاحب
 فرین ناسپای دولت وقت خود کرده مراحم شود و اگر مزاحمت کند موصوف به نخل باشد پس باید که بار پس
 نکند که به بیرون در قصیده و در مقببت خود بخواند فقیهین علی کرم الله وجهه گفته بیست
 بتبارک الله انزلنا آسمان شتاب کرم نگ به فعل آئینه رنگش ندیده رنگ درنگ به این قصیده و مطلعین
 و مقببت خود بخواند فقیهین امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته و گوئید آن در صفت اشهب پر داخته و توسین
 آسمان گردانند شیشه و برق فعل هو انور و فکر را در آن قصیده نیکو تاخته معنی بتبارک الله بیکت و به خدای آگاه
 و این لفظ را در جای که تعظیم ششم او باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت بیست
 که مقدم واقع است و به موصوف خود که لفظ کرم نگ باشد و همچنین فعل موصوف آئینه رنگ صفت اینی فعلی که
 به چو آئینه صاف و شفاف است ندیده فعل و فعل فاعل آن در رنگ مفعول و اضافت جانب در رنگ
 اضافت بیانی و تقریبی ظاهر است بیست اگر بساحت میدان او در آید غم به ذکر کشاده شود از هجوم
 غم و رنگ به معنی این بیت چنان انبساط فرمای و رنگ است که هر چند بساحت یعنی میدان است اما
 اینجا بجهت فراموشی اراده باید کرد و اضافت بساحت میدان اضافت کی جانب و گیری مستند نیست چنانچه
 بالا هم مذکور شد و لفظ اگر برای شرط است و کلمه کشاده شود که در مصرع ثانی واقع است جزای آن وجود
 غم در مقام مقتضی دقیق و تنگی آن مقام است خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فلاح آن اسب و آید به تیر اثر
 القیاض غم بانبساط بدل گردد که چون بعد ازین در به هجوم راه کند آن دل اگر رنگ بهر باشد پذیرای
 کشادگی گردد و بیست درین نفس که رود به چنان آهسته به شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ به شاطر قلم
 در فضای شرح این بیت چنان شلنگ میزند که یا اعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد شب و روز
 شلنگ میزند ای احتمال کردنش برای آنست که میخواهد گفته بآن اسب همراه رود و شلنگ بمعنی
 معلق ازون باشد که شاطر آن جست استعمال میزند بیست سبک روی که چنان برود و بر نموده تا راه

که نغمه لب کشاید بوجه آهنگ بهی قلم آهنگ نغمه سرانی معنی این بیت چنان دم میزند که حرف یکا یک سبک و متصل است برای صفت است و کاف مبین آن نغمه را صاحب موند القضا القم نون بمعنی آواز خردین نوشته است و آهنگ از و عام است خواه بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی استعمال یافته است ای بقایستی سبک و است که نغمه از تازی بر آید وجود گرفته باشد وجود گرفته نش و با آهنگ رسیدنش توام است چنان نیک گذر و نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود همانا مبالغه را بجای رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند و مرعله بی طی مسافت آن با سانی نیار و طبیعت چنده که بجای چندی شاید که جوهر تنش آید بیرون ز جامه رنگ به در مبالغه معنی این بیت رنگ بریده را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ چنده فعل واسپ که بالا مذکور شده فاعل آن فعل یک نوع صفت در آن تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف مبین او است و جوهر تن همان تن مراد باشد و اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عیلم الخاص خواهد بود و جامه رنگ بالصوق اینجا نیست که بوقی از اوقات جزو صورت فرض انهم چه نتواند و ممکن که در صورت فرض هم از شدت لصوق الصاق متصور باشد پس آن اسپ آنچنان چنده است که چون بجهت تن اولسان رنگ شکسته بر جای خود نماند و جامه رنگ برای نشان بود از زمین باز ماند و اندر علم طبیعت اگر کند مثل طے ساحت افراط و ز طبع شهید بکافی رود طبع شمرنگ و در مبالغه این بیت که از اجتماع ضمین فرق نتواند کرد و طبع شیرین کاشش شهید را از بر چنان کشیده که و چیرگی با هم تضاد باشند بینهما مسافت لاجد و الا نهایت خواهد بود که اگر فی المثل آن اسپ همانا را بر طی مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهید طبع شمرنگ تواند رسید طبیعت اگر کشد بسوی نسبت در رنگ بسود و شتاب فهم شود بعد ازین و لفظ درنگ به فهم معنی این بیت چنین توان کرد که اگر بلفظ از راه سه نسبت درنگ بآن نیز رو کشد لفظ درنگ که معنی پیدا کرد بعد ازین معنی شتاب می بوده باشد و این مبالغه تمام است طبیعت ستاره گفت که اینک سپهر چشمه مهر و نشانه سم او دید چون بروی انگ به معنی این بیت آنست که انگ بجمع اول بیرون پلنگ یعنی پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلع و محاطت خود سازند که فی البرهان ای نشان شمع او را چون ستاره بروی انگ که مہدیان آنرا دم گویند و بد بلحاظ بلندی و یوار آسمان و نشان سم اسپ را خورشید نام کرده نشان داد و چون نشان سم مدو باشد لند استاره نشانند سم او چون بروی انگ دید بخورشید ادا کرده طبیعت حساب طول امل در فضای میدانش به

چون عرصه ابد است و شماره فرنگ + بدستباری هندس اندیشه شمار ساحت مضمی این بیت چنان توان گشت
 که حساب درازی امید که پایانی ندارد در گشتا و گشایدان اسپ عرصه ابد و شماره فرنگ را نمی ماند اس
 چنانچه مقدار فرنگ بر عرصه ابد مقیاس نیست و یا ت طول ابد در جنب وسعت میدان او کوته است و فضا
 بر جنب مضمی امید است اما تاویل یکشادگی باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ایست مضمی که صیقل را می
 هدایت افروزش چنان زود و آینه با که در دست رنگ + که پره شاد مضمی بر آبی کل بصیرت سیاهی از
 شکن زلف لغبتان فرنگ + درین قطعه کیمیه ذکر مدح کرد حسن که نیز نیاید شاید که از سطح مطرح شده باشند
 در نه چه لازم که مصنف فرد گذاشت کند هر چند شخص که در آمده بهیچ نحو یافته شد آینه صاف این قطعه چنان
 چهره نمای شاد مضمی است که آن مدح چنان بادشاهی است که صیقل را می روشن کن هدایت او از آینه ها
 عالم سیاهی از رنگ زود و صاف کرده که شاد ایمان یا کمال تقدیس و تزیین برای سحر چشم خود سیاهی از
 زلف لغبتان فرنگ گرفته و عازر زلف نگردد و چه آنکه ده که مصطفی هدایت آن بادشاه از سبک الواف که دور است
 اینها بر دشته سواد کفروث میدی در لغبتان فرنگ نموده و در ظاهر است که لغبتان فرنگ را از آب و گل کفروث رفته اند
 بدلیت بگوید چاه تو چیده زان نسبت از آن بهر نور ساینده جلوه در لباس بلندگ + درین بیت مضمی چنان جلوه کرا
 که زانما آندوی آن دارد که بگوید چاه تو نسبتی پیدا کند از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس بلندگ کند
 ای خود را اینجا بد که بگوید تو باشد بلندگ و بلندگ بگیرد و دو جای بودن او در که است بدلیت اگر بدی القیمیر
 غمان لطمه آموزد و رود بصفت روشنگری طبیعت رنگ + مضمی این بیت صاف و روشن است صفت شمیر
 روشنی کرده با لفظ ضمیر متقبل است باید گفت که ای ضمیر خود را کار فرمای نظم امور کنی پس رنگد و شکر شود
 است بیون عینیک را می توای فطری + که شاد بده از غمه صورت آبنگ + مضمی این بیت چنان
 است که آفتاب شالاش است و اضافت اسمی بسوی فطری اضافت موصوف جانب صفت و کنه فعل
 داعی فاعل آن و چون تعریف رای از روشنی کرده میگویی که بعد گاری عینیک رای تو کور از غمه صورت
 آبنگ را که هیچ بنیاد و دیده شاد بده کند چون آبنگ در اصل صورت خارجی ندارد و دیدن او بنیاد
 نابنیاد را مساوی است اما قهصدا نیست که آنچه در خارج صفت است روشنی رای او را بنیاد است
 محیط عالم چاه تو دارد آن وسعت + که بر شکوه انبیش نیست و آن رنگ شکوه مضمی بدلیت چنان است که
 محیط عالم تو چنان خارج است که شکوه الهی که دایره تمام آفرینش است و جنب او کم از نقطه ناید بدلیت
 زرق محال چو خطت بهر خمیر زنده که بعد ازین شکند زرق جاب ننگ + مضمی اینست که زرق را
 جانور است که تمام او ننگ است می شکند اسه اگر تو دست حفظ آنداری آن ننگ هم او را شکند

اسباب دل سیاه عدوی ترا اگر گویند که بستی ز سپهرش بود بهیئت و رنگ و بیرون روت غنا و غم و شرف
 ز فلک در یکباره آسمان شود و رنگاب به معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا که سیاه است اگر آن را
 را بسپاری سپهر بهیئت و بهیئت نام از عسرت این بهیئت از چمن بر سپهر بر روز بهیئت فروغ شعله قدرت اگر فتنه
 بسحاب بخشمه زار بر آید بمن را از خجاک به فروغ معنی این بهیئت اینست که پرتو شعله قدرت تو اگر در راهم بقیه سمندر
 که گرم آتش است از بطن خجاک که گرم آبی است و آنرا پنج پایه گویند و جوی سلطان پیر آمد غلامه آگاه آتش
 باب زنده و بهیئت بهیئت است که اصل الفظ سام اندرست و سام آتش را گویند و چون او در میان آتش
 میخیزد بهمین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الفظ سام افتاد و از شدت اتصال الفظ ثانی از کلمه اندر
 نیز فیه بسند شده و وجه تسمیه خجاک آنست که لفظ خج در پارسی بمعنی کلال استعمال یابید چنانچه خجسته
 بمعنی پشه کلال و خربطه بمعنی لیل کلال و غیرهما و خجاک بمعنی چکل است و چون آن گرم آب بهیئت چکل دارد
 و خجاک موسوم شده و اما علم بهیئت بنم که شسته ام از لوح مدعا بهیئت که نه شنگی نش آیم نه آرزو چشم
 رنگ و درین بهیئت که مطلع ثانی است عرفی تفاوت خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا بهیئت شسته ام
 اسے ترک مدعا کرده ام و بهیئت رنگ کرده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در و خجسته نموده اند
 اوست معنی مصرع ثانی آنکه نه تمنای آب از شنگی دارم ای نه طلب آب دارم و نه پروای رنگ و آب و
 رنگ گذشتن از مدعای مخاطب گذشتن است بهیئت بزییر سایه طوبی اغنوده ام یعنی به نه در عنان
 شتابم نه در رکاب و رنگ و یعنی در سایه طوبی که محل استراحت و آرامش است خوش آسوده ام
 از آنکه از شتاب و رنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفته است پس من در عنان
 شتاب را از دست داده ام و رکاب و رنگ از پاکشیده اما از قید عنودن در زیر طوبی تو بهم و رنگ میشود
 اگر چه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی ما سایه گسترده است بهیئت بنا بر آنست که تسلیم گاه مدام
 کنایتم نه بهیئت شکایتی نه بهیئت بهیئت تا بهیئت خود را تسلیم کرده ام و بهیئت و جنگ بهیئت بهیئت
 صنم بهیئت نه تاخیر هم از در اسلام و در او بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ و صنم بهیئت و اشتن مردود
 اسلام شدن است و در او بدوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه در آن طایمان است که بدیشتر خداویم
 معظم بر دوش دارد معنی بهیئت آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از میان خود پیر آرند و آن علامت
 بهم ندارم که منظور فرنگیان نشوم بهیئت بهیئت تا تو هم آردا بهیئت و تا بهیئت نکند که قضا شود از رنگ
 از روی ترکیب جوت میهم که با کلمه تا قوس متصل است برای تکلم مفحول است و لفظ آرد فعل و نفعه فعل
 آن و از رنگ نام علم خانه که نقش بسته و تصویر کشیده مانی بود حاصل معنی آنکه انظار بر سوخ اسلام خود میکند

که اگر در کعبه باشم و نموده ناقوس مرا در سماع آرد اگر قضا خود از رنگ شود و بیت را سجده کنم چه از رنگ چون
صورت یادار و گوی بیخانه ایست و قضا اگر بیخانه شود کیست که بیت سجده بکنم بدیت اگر سر و وجه و جوشده
از دلم در دیر نفس نمی شکم و در گلوئی سینه تنگ + درین بدیت ویر آراصابت کفر خود عرض + ازان
میگوید که اگر من در دیر باشم و در کعبه جوش بدل زنده مانجا بسینه نفس شکم و غالب آمدن ندم بدیت
نه در مذاق من از نوش عاقبت لذت + نه چیدن من از نشخت محنت است آرنک + یعنی نه ذائقه من
از شربت عاقبت متلذذ است و نه پیشانی من از بیم محنت بر چین یعنی از بر دوستی ام آرنک یعنی کجاک
چیدن است قصیده و درج گلشن اقبال الیه و شاه بدیت نوسه آرد که افشانه چمن
یار گل + چون وصال عام ریزد بر رخس ویر خار گل + این قصیده گلسته بسطیع گلشن آرنک بهار افروخته
سخن درج گلشن اقبال الیه شاه طراز بخت و بیم شاهزاده سلیم است که آب و رنگ تمام طراز با لای
گلشن حسن بار جهان شایستگی دارد که شبیه به نور یارس گویند و رخس و خار یختن گل عبارت از شرف و
گل است یعنی چه گلشن و چه گلشن همه گلزار است بدیت بسطیع کائنات از خرمی آریستن است بهر و مانده
باو آه فرمان از دار گل + از بسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده لبر تیر خرمی است آه دو دانه و در
نخیر مان فراج صبا که فته که از جوی فشک و از حرمان گل میدماند بدیت مشت بخت و ایشمرده گل کبر
رسیده بسکه از نزل چمن که وید به مقدار گل + فشر و گی تحت خود را شرح میدهد که از بنیاختش چمن
آنقدر گل به قدر که ویده که کوخت و ایک گلبرگ پشمرده رسیده و ترکیب مفهوم مصرع اول خبر است که تقدم
واقع ثانی که بتبر است اما توی که هست از تین معنی چون گل پشمرده است زیرا که نارسائی بخت آن اقتضا
کجا میکند برای آنکه بسیار بودن گل را مقتضای آن بود که حصه بخت نکلون او تازه گل می رسیده چه چتری
را که بسیار باشد و آنقدر بود که جای نیاید آنجا هم بدین بدیت سایه کرد و معج زن بی جنبش گل آریتم
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل + از روی ترکیب معج زن که دیدن سایه جز است که بر شرط
در مصرع ثانی بدیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این رطوبت که گل دارد و بر دیوار بی آنکه نسیم گل
را بجنباند سایه آن گل معج زن نماید بدیت که صبا از زرنگاه او در آید و چمن + از دانه نش خون چیده
و خواش ز نهار گل + تعریف شعر که جاستان مدوح میکند که اگر باو صبا در زرنگاه او گذرد که درین
آید گل صبا در زنهار خوابی در آید از پس هم در زنهار خواستن از دانه آن گل خون چیده و ضمیر شین که
بلفظ دانه نش متصل است راجع است بسوی گل بطریق انضمام قبل از بدیت جوهر اول طلب که در ضمیر
او گلی + و مهر و مایه را با بسره بر زد که بان بر دار گل + تعریف ضمیر روشن کرده اند بنابر آن میگوید که اگر

چون اول در باغ دلش گل طلب کند مهر و ماه را در دهرین اراده پاسبان مهر و مه زدن رزیت که هر جای رتبه
سائل و موصول در نظر بیاید این اراده میکند و لفظ بان یعنی بهوشیار شو بدیت شهر خلق او عجب شهریت
کاندروی بود و در دوران و طبیب و بسته و بیمار گل به خلق او عجب شهریت است که در دوران شهر
هزار و آنست یعنی در این شهر و نیست کسی بهمانه نشود و اگر احیاناً کسی خستگی و بیماری آورد گل طبیب آن
شود و بیمار را گل دوا داد است و نظر خلق آوردن گل خوب است اما طبیب گفتن گل را اندکی استعاره مستقیم
است و بجای آوردن و در هم و ترشی از نسخه مخطوط شده این نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند
چایست و غم اگر باغبان و دهر کرد و در نیست و اگر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل به قصد جهان
گردد او اگر مانده را باغبانی کند مستعید نباشد اگر باند آفتاب گل که از زمین است و اینجا چندین بیت و سیارگی
کند و طبیب است ای که از اندیشه عدل علاج اندیش تو به بر نفس بند دره خماری اسرار گل به یعنی از بیم عدل
تو که علاج اندیشه است گل بر باد و در خماری اسراری بند و چه بوی گل را باد که بشام و در میسرانند گوئی
او شامی را میکند و این علاج مناسب است طبیب از دماغ خلق بکشا بپیش سل فون به که تر آب چشمه
تیغست شوند و اگر گل به یعنی اگر از آب چشمه خون آشام تو گل سیراب شود و هر که از آن گل بو کند سیل خونها
از دماغ آنگس بریزد و غم و مصع اول جزای مضمون صغ ثانی است قطعه که رنگ و طبع رنگ آمیز تو گلشن
طراز ای ز فیضت خرم و خندان بهر بازار گل به در حریم و غم ارکان کجا از یک نهال به در خلافت رنگ و
بوی هم بر وید خار گل به درین قطعه صغ اول از بیت اول در موضع شرط است و مصع ثانی آن جمله
مختصره در مصع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع رنگ آمیز تو گلشن طرازی بکنی ای آنکه گل را
بهر جا که منصب گشتی است از فیض تست در حریم و غم ارکان که گنایت از دنیا باشد از یک نهال اگر وجود
هراد و از تیر باد و خار و گل مختلف پیدا شوند طبیب است در دل خیم لیمیت که بخوبی نیستش به از چه بیانه
میشست و در هم و دینار گل به لیم آنکه نه خود خورد و نه دیگر را خوردن و در لفظ شین که بیشتر متصل عالم
ست بیدوی گل بطریق اضمار قبل و کبرنی و در دل و شین لیم است سرشت تو اگر گل را اگر نمی نیست چرا
آن گل بیشتر در هم و دینار میسازد و در هم و دینار همان تیره خمره که در جوف گل باشد و آنرا خمره ده نیز
او بهد نیست با و شیمت که روز و شب گلشن از تحریر یک برگ به چون دل بایل کند الماس را افکار گل به باد
شتم تو بر گلشن اگر یوزد آنرا بباد و گل مرغان آنچنان شدت و شدت و بهر که گل از تحریر یک برگ خود الماس
را که بهر چیز نتوان شکافت شکافد با سالی که دل بایل را می شکافد طبیب است عهد و او بدین که از لطف و
صبر و حیا و خورده می فشانند هر طرف در خواجگاه یار گل به حسن غیرت تاک بر گز آرام عاشق میخوابد و در

عهد دارد از زلفت و صبر خود و در خوابگاه عاشق گل می فشارند ای از غیرت فدا تر گشته گم اختلاط است
 و درین بیت محل نظر است چنانکه زلف و منبیل شخصی آنست که دو قسم گل بر عایت لعل نشسته بر کلمه
 مذکور میشد گل چین آردی تشبیه درست میتوان شد اما زلف را یک جفتی پیوندی باید هر چند گل بمعنی
 عام مراد دارند بمعنی خاص تا نباشد و منبیل در آن راه باید و نیز لعل را بطریق پیدا کنند لیکن انصاف آنست
 که گل این توجیه رنگی دارد و بنوعی فایده علم قصیده در برج اکبر یا شاه + اسیات منادی
 است زهر سو که ای خواص و عوام در می نشناط حلال و شراب غصه حرام بد فضای عالم استی بوجه
 تنگ اندیشه شایسته دل عاشق مثال چشم نام + این قصیده در برج اکبر یا شاه گفته و مطلع اول و ترتیب حصول
 نشناط و طبع کرده است و از مطلع ثانی حکایت از مشوق نمود و الغرض بنحو خواص و عوام منادی است که نشناط حلال
 است و غصه حرام و نشناط بمرتبه غلو کرده و هجوم آورد که فضایی موجودات با محال و محسوس که در برج تنگ شده
 دراه نموده و تنگ شد پس دل عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل مورچه است و چشم سیرم را کوتاه تر از
 چشم سوزان است میماند اسیات قضا نموده بکام زمانه بخونی که بهر سراختن آن قدر گرفته بودام به لعل
 دل اطفال در شب نور در نشناط خاطر پیران الصبح عید صیام به بخون معنی ازین مطلع جهان توان کشید که حرف
 یاکه بالفظ مجنون فصل است تواند بود که برای مصفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصراع ثانی بیان
 اوست و بانشاء یافت اول غم می یعنی قضای در کام زمانه بخونی نموده که قدر برای سلاختن آن
 مجنون خوشحالی دل اطفال را که در شب نور در بنفایت تمام است و نشناط خاطر پیران که صباح عید
 رمضان نظر بر خلاصی خود از غمت روزه داشتند بمرتبه اقصی است و ام گرفته این الفاظ بسیار اهل زمانه
 را روی داده است بهر آنکه فیون این شاه تیغ چه نماد و پهلوی راحت بخوابگاه نیام بدتر یا گشتی
 از حق این بیت جهان توان بر آورد که انصاف فیون بجانب این انصاف بیانی است و انصاف
 شاه به جانب تیغ نیز انصاف بیانی و تصریح آنکه شاه تیغ از نشاء فیون من و در خوابگاه نیام و بر سر
 راحت استراحت گزیده است ای از بس من که در جهان شده است تیغ بیکار گم و دیده بگوش
 عارضه صوت عدم رسید از دهر چشم حاد نه میل فنا کشید ایام در گوش عارضه که او از عدم از زمانه خواهد
 و دیگر عارضه مطلوب و مدعو عدم خواهد شد و در چشم حاد نه که زمانه میل فنا خواهد کشید که او دن حاد نه از سی
 فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نموده و عارضه هم فانی و عدم شده است
 از اتفاق طالع و آشنایان و فاق + بود طبعه شایین بزرگ بچه تمام مرغ معنی از آشنایان این بیت
 چنین پرواز میکند که ترکیب بچه تمام قطع انصاف لانی قرار داده و این برزخه گرانی دارد و بهر حال

معنی آنست که از تشقق شدن نظایر مختلفه در آشیانه دوشی بجه تمام بطعمه شایین نیز گشتن و دای پیش
ازین که شایین بجه تمام را طعمه میکند اجمال بطعمه خودی پرورد و در ترکیب طعمه شایین دو احتمال دارد اول
طعمه بجانب شایین یا اضافت بیانی باشد یا اضافت لای گفتن خوب می شود که قید اتفاق مقتضی اراده
نمبر است بدینست تیار دهن باز یک نفس بیرون در زبان یک یک ملع لباس طرفه خرام یعنی اینست
ظاهر است و مطابق است مضمون بعبت اول را و بیرون نیامدن زبان یک یک از دهن باز عبارت از
گرم احتلاطی باز است به یک یک و لباس ملع یک یک باعتبار تلویین پر و بال است بدینست ز ذوق کشتن
عرفی بحیرتم که خیرا چه کینه در دل بیه مهر او گرفته مقام ۴ یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن مشوق دارد
حیرانم که چرا مانده کینه در دل بیه مهر جا کرده است و چنانچه کینه را امکان بر آمدن از دل ادنیست
ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این نه از روی سلاست گند بلکه اظهار بی مهری او و نفس وارد
بهیت نهی وجود سخاوت مستخص از کف تو ۴ چنانچه ذات بصورت چنانچه شخص بنام ۴ شخص معنی
از اجزای این بیت نمایان است یعنی کف ز بخش سخاوت است و مستخص بودن سخاوت از ان چنان
پیدا است که ذات بصورت مستخص شده چه صورت اول محسوس میشود بعد از ان بر ذات او کماهی
اطلاع رود چون نام کسی مذکور نشود البته شخص آن کس معقول گردد بدینست بعد عدل تو شاید
که تو امان نشود ندیده و صبی و صبی اندر شیشه ارحام ۴ ارباب قدرت که تو امان معنی است میدانند درین بدینست
تو عدل عدل صلاح پسند مدوح کرده که در زمان عدل تو اگر دختر و پسر و یک شیشه که تو امان نشود ندی سزود
و حال آنکه تو امان بودن صبی و صبی در یک شیشه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه است و شیشه پوستی
ست که در رخم کج درو معلق شد و بعد از بر آمدن بجه بر آید بدینست ز زخم نشتر فساد انتقام تو شد ۴ درون
حادثه چون در شیشه جام ۴ بر نشتر زنان برگ معنی پوشیده نیست که شیشه جام کنایت از ان شیشه است
که در دلاست بجه نشتر زدن برای معلوم کردن مقدار صین خون در شیشه گیرند و نیز کدی خورده چون
دلو فی جنبانه زد و بعد بجه کردن آن دلو در ان مقام کدی خورده که خون در ان کد جمع آید و آنرا در بند
تو بیری گویند چنانچه درین ملک مجهول است یعنی فساد انتقام تو که نشتر حادثه زده است از زخم آن
نشتر و درون حادثه تمام مانند شیشه جام پر از خون گشته چنانچه خون گرفتن است و جام مبالغه است
از ان بدینست حروف قدر ترا صورت فلک جرم است به یکس قاعده مابین فاده در ارقام ۴ بر لوح
اندیشه ساکنان ملک معنی و تخریکان قلم و سخن صورت معنی این بدینست چنان پذیرای رقم می یابد که در مصرع
ثانی لفظ فاده فعل فلک است که در مصرع اول واقع شده و او را بصورت دایره فرض کرده اند فاعل آن

از این حدست که زیاده را جدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که چاک کرده است بدست آن دست را
 که بر نگاشته می حجاب و وصل به بند قبای هر کشتا کرد و روزگار به نیمی آن دست مرا که نقاب وصل بر نمیداشت
 ای از وصال مستغنی بود اکنون زمانه که رفتار قبای که بجز میکشاید یعنی از آن قبا و بجز نمی بر آید کرده است
 و تواند بود که درین بدست تعقیب گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد نمیکرد و این
 کاتب بر لفظ میرمتنی بنویسد اما با اعتقاد خوب میدانم که گوهر معنی خوب در عقد اوست پس درین بدست
 لفظ کشتا در بابا کلمه بنزد بیاید که در معنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از حصول بود
 حال از زمانه بندگی ای قبای بجز کرده ای نیاز مندی بجز نموده وضع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی شود
 بدست ای جان پیاله در کشت مستی زیاده کن به کت زهر بجز نشاء فزا کرد و روزگار به بخش بجز بهست
 میکند که ای جان پیاله بخش مستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که ترا زمانه از زهر نشاء و منکر کرده است
 بدست آخر نیز بر همین منطوق هست بدست آن دست مرا که رونمودی از آستین و اما مال بسبی گیر وفا
 که در روزگار به یعنی آن دست مرا که از آستین روی نمود ای بر نمی آید و رونمودن است از آستین خبر
 در حال استغنی بخل نخواهد بود و اینجا استغنا را دست و زمانه سعی گیر دعا کرده است وقت دعا
 چون دست از آستین میکشند میگوید که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا بجز نیاز آورده و تواند بود
 که تعقیب گویند یعنی لفظ گیر در ادز زیر لفظ اما مقدر گویند و بی را مضاف جای لفظ دعا کنند یعنی ای دست را
 و انگیزی می وی کرده است و ضابطه است که نظره توقع دست بدامن می باز بدست آن دست را
 بوسه ندای بدست وصل به دریا شمر و میر به با کرد و روزگار به تمام کلام یا شمر و میر اگر طرف صباضا
 فرض گفته تواند بود که الیک کام به اول بنا و بیل معنی مهد کنند یعنی دریا شمر و میر صبا کرده است زمانه
 آن دست را در عهد و چون و بکار یا شمر و صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بدست نیز تعقیب بدست و تقدیر
 ترکیب است که لفظ میرمتنی است که در مصرع اول مذکور است یا شمر و صبا اوست و صبا مضاف الیه
 بهر دو باب و سیاه لفظ در آن روی می طرف میر که معنی میرنده ماول شده و فعل مست است بگویند و تقدیر بر همین
 کنند که آن دست را پیشینه از بی پروا می و استغنا بدست وصل بوسه نمیدادی دست وصال را تقدیر
 حال که روزگار و پایی شمر و صبا میرنده کرده است یعنی صبا چون از طرف یا چیزی می میرساند این قدر خود
 مست و پایی شمر و صبا میر و بی کلمات بهر و صورت تمام کلمات دارد و آن مست بی پروا و او از جنس کلمات
 شده و که درین بدست معنی از بی آید که پایی شمر و او جان توان داد بدست از آن روی سایه ایوان قطعش
 تقدیر از افعی سما کرد و روزگار به یعنی زمانه که تقدیر بلندی آسمان کرد نظریه آن روی سایه ایوان رفعت مدح

که بونی خواست که چون آسمان بلند شود سایه ایوان رفعت او بر آسمان برفتد ایستایم هم روزنامه دار نصیب وی و حدود ۲۰
فتوی نویسن خوف و جگر در روزگار به هم چو مسوا و صبح وی و حدود ۲۰ اندوخته صبح و مساکم در روزگار و درین و بدیت
که بیک طر معنی طرازنده رعایت صفت لغت و نشر مرتب کرده یعنی زمانه روزنامه دار نصیب دشمن را فتوی نویسن
رجا ساخته ای تمام رجا نصیب مروج کرده همچنین چهره شام مروج را صبح اندوده یعنی روشن کرده و چهره صبح
دشمن را شام اندوده ای سیه ساخته بدیت ای عدل پیروی که حکم عتاب تو به آجال را برید فنا کرد روزگار به
آجال جمع اجل نیست بهر بدی قاصد بعضی تقریر این چنان کنند که ماته وک را فرستاده فنا کرده تا بر هر که تو عتاب کنی
فنا برگزاید و بر آنجا اظهار حقیر می رسد که برگ را زمانه فنا کرد ای حکم عتاب تو زمانه برگ را فنا نیدیر ساخته بدیت
آسمان غمت تو غور شدیدی که کرد و با ساری سیدی ها که روزگار به یعنی زمانه برگ را غمت تو کار آفتاب که کرده با ساری
سیدی ها که در جوان کار آفتاب بی سایه است پس سعادت سایه از بهار داشت و به تقضای غمت آنکه خیر و بدیت از چیزی
کنم حال آنکه اگر تو غمت قویالی سعادت بهار اسلب نمایی بدیت در روزگار لطف تو موهبه که ساخت و در تحت ظل
چندینا که روزگار به یعنی روزگار زمانه لطف تو هر موهبه که ساخته است و زیر سایه چندینا که است هر چه بیاختن از دوست
و میران که در آن است اما لطف تو که تبدیل نیست چندین و بهر عمارت که در زیر سایه چندینا که در روزگار خواهد بود و پالدا خواهد ماند
قید لفظ موهبه نظر بر پالدا ماندن خوب مخصوص شده بدیت گلزار وصل شما بهر مرتب بدست کرد و بهر بخت خود
چهره مایه شما که در روزگار به یعنی وصال شما بهر تو یک گلزار ای است که زمانه او دارد و بدست گرفت ای حاصل نموده یعنی
بتولاف شد بخت خود و بسیار شما که در این طلب رسانیده چهره مایه شما که در این بسیار شما که در بدست و در بی آن بهر بجای لفظ
عمرت لفظ معنی است و در خیر و در تمام زبانی ذات مدوح ما خواهد بود بدیت با از حرام جاهه تو آنسوی الامکان به
تا کید و موم ملا در روزگار به ملا یعنی پیری است و بهر چند خرد و نیرد قیاس آن کرده که آن طرف الامکان مان نیست و نرسیدن
قیاس خود آنجا پیری یعنی ایلا دلیل است و اضعف که در مصنف قصه کرده که ای مدوح از پس کثرت جاهه تو کائنات را پر کرده
آن طرف الامکان رسیده است بنا برین روزگار تا کید موم ملا کرده است که آن طرف الامکان بهر جاهه تو ملو باشد بدیت
برهان و بهر سوز عتاب تو میگذشت به تسلیم در شوق خدا که در روزگار به نظر نقض قضیه که حکما و بهر میگوند که نتیجه میزان
ایشان است که در بهر مرجح بران نیست که خلاص کن باشد علی را که شما خالی اندیشید ایشان ملای او از عهده ثابت کنند نقض قضیه که
آنکه برگزاید و بهر بخت مقتضای او که بهر حکما و بهر بهر ملا و بهر سوز عتاب تو میگذشت و در ترکیب اخلافت برهان و بهر سوز عتاب
و یک از قبیل اخلافت موصوف بانب صفت که باشد و تواند بود که زای سوز اساکن خوانند و بهر سوز عتاب تو
عتاب گویند که مقدم واقع شده و اخلافت برهان لطف عتاب اخلافت لای اما نظر اول بهر نماید و السلام بدیت
اخرت بهر بخت قدری الرینگ نه و دستار در گلوی قضا که در روزگار به یعنی امر تو از راه مصلحت اگر قسم

بر سنگ نهاد ای ایستاد روزگار دست قضا در گوی قضا کرده بکلاه گرفت که از اندر وانی باز ماند و ترا
 پسند آمد بدیست شونی که با وجود وی از بیم فرقتش از بهر جان خویش دعا کرد و روزگار بد و در لفظ شونی باز بر
 نسبت است که بیشتر بیان او میکند که زمانه با امکان حضور او از بیم فرقتش که مقتضای شونی جاگیرم نکرده ام بخورد
 برای جان خود و عامی کند که اگر قیام و زرد باعث زندگانی ماست قصیده در محضر خود گفته و شعر است
 اسب بدیست ای طعن فلک نوشته بر تهم و وی زلف صبا بریده در دم + این قصیده در محضر گفته و توطئه آن
 در تملیفات اسب پرداخته نتیج قصیده حکیم انوری که بر همین توطئه اسب گفته نموده مطلع بلندترین حکیم نه کور نیست
 سهای ازین آئینی تهم و وی سوسن گوش بران دم + حاصل معنی مطلع عرفی اینست که خطاب با اسب میکنند و در
 دو بیت اول این قصیده بعد از خطاب جمله تر قضا است تمام خطاب در بیت ثالث است یعنی چون سرعت رفتن
 آسمان فلک آوازه است و از آفتاب سهو تر میگوید بدیست اینجا که مری طعن همچو فلک را بر تهم نوشته بر تهم استعاره
 نوشتن بر تهم استعاره ایست یا مال کرده و مندرجانی اندیشه آن سبک که در قضای معنی اما دو وجه توان گفت اول آنکه
 چون تقدیر رفتار تهم اسب و همچو چیزی کردن در برابر صبر نیست یعنی اسب نظر بر تیزی یا خود طعن همچو فلک را بر تهم نوشته
 یعنی دانسته که بگره صبری پای فلک با و نیست و دوم آنکه طعن همچو نوشتن رسوا کردن آن کس است و باز آن همچو
 را بر پا نوشتن تعرض از غایت رسوایی و امانت آن کس خواهد بود و یک نسخه که بر غلطش فتوی صحیح توان داد و در وجه
 اول بجای لفظ طعن صحن و بجای لفظ لقط از مرقوم بود در صورت نوشته را بفتح و او معنی میبود باید گفت اگر
 و نفس الامر شاعر همین را گفته باشد و موضوعی نبود نسبت شد اول معنی این خوش آینده است و در مصرع ثانی
 بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دم بریدن مخصوص فلک آن هوا یا قوسیه ناشناس است که گوش را
 با سر بر می پیوند و این را هم دو وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا در دم بریده اسه و دنبال خود از صبا ساخته
 یعنی و تیزی که آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبا در دنبال خود قصر کرده ای و در متن خود هم صبا را قصر
 شمرده اگر در وجه اول تهم تعقیب صبا را بود و اما این تعقیب را رنگ دیگر است و الله اعلم بدیست غنچه
 سبک روی بد انسان + کشنده تر آید از تهم + خنده غنچه آنست که برگ برکش بشکفته تبسمش آنکه اندک
 و بان و آنگاه و خنده آید از غنچه از تبسم با دلی سبب گسیا و تبسم میشود معنی بیت آنکه در تملیفات سبک روی آن سب
 مسا نمی کند که بر غنچه تبسم اینجا سبک گزری که در خنده نیاید بدیست از گام شمرده خط نگار س +
 بر لفظ چون که پیشتر تهم + تیش تهم را که نوک نقطه ایست که بر خیشم و هم احساس او نکند و در
 اصطلاح این بیت لفظ طرف خط را گویند که انتهای خط با دست تقسیم و تجزیه او از جمله حالات و خط آنکه
 مشتعل افراشته باشد و چون وقوع چیزی که عامل آن نقطه باشد بلکه طریبان آن چیز بیان نقطه غیر جابر است

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند و محلی که امکان عدم رفتار در آن محل است چنانچه گنگاشتن از قدم
 بر نقطه امری است غیر ممکن و آن اسپ امر محال و با وجودی آرد و از روی ترکیب اسپ نقطه شمرده با خط
 باید کرد و از اضافت کام بسوی شمرده پیری بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خطای استند و بی انگاری بی شائبه
 تا آن صفت درین بیت و هم را سر اسپ میکند بدیت کرد و از توشاب یافت زان کرد و پیغمبر وجود خوش
 را کم و سرعت شهاب روشن است و کم بودن پیغمبر پیدا و تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو که دریافت
 یعنی آتشی از تو بد و رسید از آن پیغمبر وجود خود را کم کرد و تخصیص پیغمبر برای وجود شهاب نظر کم بود و پیغمبر است
 حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را کم ساخته و در بعضی از نسخ مصحح اول چنان نسخ کرده مسخ شدن
 الفاظ از هر دو نسخه پیدا است که کرد و از توشاب دام زان کرد و بهر حال درین صورت تقریر بیان توان کرد که لفظ
 پیغمبر که در مصحح ثانی است قاعلی است که از فعل خود که لفظ کرد باشد موخر واقع شده و توشاب مفعول
 و دام حیثیت فعل یعنی پیغمبر از توشابی دام گرفته است از برای همین چنان بسبب سرعت رفت است که وجود
 را کم کرده بدیت اول قدم ریاض طبعش و آخر چمن بهشت بهشت و در بیت بالا که نیز نقل کرده و این
 بدیت در نسخه اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عربی ای پیشگاه طبیعت او آخر چمن بهشت بهشت است
 و از آخر چمن مقابل قدم اول طرف آخر بهشت بهشت اراده توان کرد چه یک بهشت را چنانچه نامی متعدد
 شامل است و از بهشت بهشت هم را مراد بود چه جنات بهشت اسامی میداشتند که ساخته بود ملائک با مر
 اشد و عالی پرواشته بودند از آن هنگام بهشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی را در دیدایت باغ
 عربی مخصوص بدیت و را بره اطللس فلک دوخت و رایش ز ریاض صبح قائم و رنگ فلک
 را در نظر کرده نسبت اطللس بفلک نموده و نیز از اسامی فلک هم فلک اطللس است و تعریف رای از
 روشنی کرده اند و قائم بستی است بنفید و بیشتر از را بره اطللس میدورند خلاصه آنکه صبح که در پرده فلک
 نمایان میشود قائم است که برای عربی با اطللس دوخته بدیت گردون بنظاره ضمیرش و یک دیده
 ز آفتاب مردم به ضمیر چیزی که در دل مضرب باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده و بار یک را
 یک چشم می بیند که با سالی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عربی آسمان یک دیده است و آفتاب
 مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عربی بر تیره حقی است که آسمان بدیده آفتاب نظر احوال میفسر باید
 بدیت از آب سخاش خوشه برداشت و نوک مره چون سان گندم و سان گندم همان گندم که از زمین
 بردارد و موی مره بصورت زنان میشود و آن با آب حیات اگر پرورده شود قابل نشود و نامرود و و اند و رو
 نیز و میگوید از تاثیرات سخای آن عربی میکند که موی مره چون سان گندم خوشه آرد محض نظر بر لفظ سان

آن موی چشم اندیش بسیار سی خای خود وجود خوشه را در موی فرو کرده و رنه بآب بنی تخصیص موی فرو فاند
خاص نمیدهد قصیده در شکایت زمانه دون گفته به نیست که امی ساده زن فعل یابی به یک بر
سردار از دامان ندارد و این قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون هست گفته یعنی کدام بی
یابی که مانند زن فعالان چادر از دامان بر سر نمیکند ای پشت انداز نیست کلمه ساده موصوفه و
لفظ از فعل صفت اوست به نیست چنان بر خضر لوی می گذر نیست به کمره در حشیم حیوان ندارد و درین و
بر خضر می گذر نیست است که زه چشمه خود آن نمیدانند بر همین می را آب حیات خیال میکند به نیست چنان
گر اندر عصیان که در فوج غم یک کاری شیطان ندارد و یعنی از بسکه خود مکرکب عصیان اندر فوج
غم یک کاری بودن شیطان نمیدارد چه اغوای شیطان است که مردم را مستحق و دروغ گرداند به نیست
غم دین و انگلی لب غم پیروان که مسکین این ندارد آن ندارد و غم دین داشتن و انگلی لب غم زدن که
مسکین این ندارد آن ندارد و شائسته اظهار اهل دین نیست و بعضی از نسخ بجای لفظ غم دین کمال این دین
شده و در صورت هم می نماید به نیست کاف و در صحن ثانی بیان است و غم مبین به نیست مکافات عمل از ارق خلق
است و بوی نفس توت جان ندارد و اضافه مکافات مکافات جانب عمل انصافت لای و مکافات بعضی پاداش
یعنی چنانچه کس عمل میکند و پاداش آن از کارخانه تقدیر رزق میاید که مکافات عمل از روی مجاز از ارق باشد
به نیست کسی که زخم حق نعمت شناس است به نیست از شکر جزوستان ندارد و معنی تخصیص به نیست شناسی
نعم حقیقی از بیم او کند نزد نعمت شناسان بی بیم شکر او جزو فکر و دروغ غنا شد به نیست کسی که داند مغلوب نفس
است و زهر و عیب خود پنهان ندارد و این بیت و چهارم بیت دیگر در حق با هم مربوط اند و معنی آن باشد
که نمی آید که علم بر غلبه نفس همی نباشد مغلوب او بود چون اثر قوت تمیز که نشسته بر عت است مطلق از و
ترتیب پیش نه و آنها با کوشد اگر دشمن از عیب او حرف زند بهمان نفس همی که شوهر و شوق است از خود
خود آسان ندارد و بعد نفس سمی که همسایه پیدا و است بچنگ و پیر خاش به چیز و کسیکه علم بر غلبه اش
باشد و تادیه ترک مغلوبیت خود از و بود و قصد ترک او نکند اگر سیلانی باشد باید تفریع و توجیح کرد
و اگر کافر است در کفر خود ثابت نیست و کسیکه ترک گیر و اگر تواند حیران کار خود نباشد و کسیکه علم آن
داشته باشد و نه قدرت بر آن گویی به مشوق حقیقی پیانسته ندارد ای داخل نوح جاد و نبات است قصیده
در خطاب به مشوق میکند ابیات ای بر زده دامن بلار از سر در پی خویش واد مارا چون
در مرز مرزی نمی یابی و از کوه تا طلب و فارا بیت اول از روی ربط حاصل ثبت ثانی است خطاب
به مشوق چنانکه گوش شکایت میکند که ای دامن بلار از ده ای بلار چیست و چاکب گیر ای عاشقان بیدل

ساخته را بر سر دین خود داده ای گرفتار و مبتلای خود نموده چون در راه مردنی پایی نمی ای خوابی که مردنی
 کنی باید که وقایع متاع بازار مردنی است از مایه دیگری بیست یا دهم کنی و بیچیکه من به پشورده ندیده ام صبار را
 ای رنگ افروز چهره توافل بر چند و نظا هر اید و نمیکنی اما من از انکفات تنائی تو صبارانی فروده ندیده ام
 بیست صد چاک سپرده ام بهر دست اما تا کرده بدوش یک قیابا یعنی من که در دیوانی عریانی لباس
 خود کردم یک قیابا بدوش نیکنند صد چاک بهر دست سپرده ام ای جیای چاک زدن قیابا است
 ای بخت چنان کن که آخره ممنون اثر کنم و عار اید و است جفای جنج بر بند و یا بخل عطاء مد عار اید یعنی
 ای بخت در مدد باش و چنان کن که از سیردی تو قیابا و عاشق و معانی من منت دارا شرک و دوس بایست
 ظلم چیست را که بر ما دراز کرده بر بند و یا بخل را که در دادن مدعای ما میکند بندگان و در بعضی از نسخ بجای بخت
 بکن نوشته اند منتهی آن بهما تقدیر است که از بخت طلب بقصود باشد و قصود معنی برین تقدیر در مدد
 خواستن از بخت و باز ممنون اثر کردن و عار اید است بیست در انجمن آفتاب رویت به بگفته
 ز آفتاب چار اید ای شمع بر غمی روی تو در مجلس حسن از آفتاب جا گرفته ای بهر و غالب آمده و لفظ بخل
 را اضافت طرف رو نباید که در وفا فعل بگفته را بیست دستی سخن آورم که شویید مجنون
 لطف اولیاء درین که پیش شکسته سخن خود عدم صفای مجموعه لطف اولیاء خواسته لفظ
 دست را یعنی نوع استعمال کرده دوست را سوای این معنی یک معنی دیگر است و حرف یا که با دست
 متصل است به ای صفت است و در بیت پای بالا لفظ یا باخی و در بی بزمین طریق متصل است
 که مذکور شده قصیده و در مدح ابوالفتح بزمینیت وزن بیست و او در اسال
 نوبت محفل طراز سور باد و تمینیت کو یا لقا صفت قصیده و فقور باد و این قصیده در مدح میرالواج
 بهر بیل تمینیت حسن وزن او گفته و سور یعنی خوش رفتار است و قصیر باد و سور و فقور باد و شاه
 چنین و تقریر معنی ظاهر است بیست تا ابد سال نوبت کیش بهر تمینیت و جملی در راحت سال نوبت
 باد و یعنی سال کنه تا ابد برگشته برای تمینیت خوانی تو در سال نوبت آورده محصور باد و این کنایت از
 از تقاضای بسته عمر و دیدایت زندگانی مدوح خواهد بود و در بعضی نسخ بجای لفظ ازل دیده شده
 درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل لابد اینه گفته اند و تعریف ابد لابد است
 پس هر چه از عمر گذشته منزل گزین طرف ازل باشد لذت اغرض آنست که تا ازل آنچه از سالهای
 گذشته رسیده اند همه برگشته محسوب سال تو تو باشد بیست از در دوازده نور و زتا میدان
 عمیده همچنین آرایش بازار عمرش سور باد و دو لفظ بیک معنی در محاوره نظم بسیار واقع شود و از این

دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان و خلق عالم و در و در و از و غیر هم اگر دو عاطفه باشد هم خوب است
معنی آنست که خوبی بازار عمر تو خوشوقت باشد و نور قدر و از و عید را میدان گفته از اجتماع هر دو کثرت
شادی مراد دارند آنکه شایسته ایام که بیتی راه یابد که معنی را در خلل اندازد و بسبب لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب است بهر حالش بود افزایش مصداق رسم و در میان کوکا
دولت مشهور بود و نیز نموده کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق معنی گواه است اینجا مراد از یاد باشد
پس میگوید بهر حال که افزایش مصداق رسم او باشد که در کان دولت تو فمیده حاصل آنکه افزونی
و یابی مصروف مفید دولت تو باو بیست بهر نعت کاندیشه باید بهر مفهوم آمدن جمله به عنوان لوح منصب
مستور یاد و بر قرینک کشاف غوامض و انایان پوشیده نهاد که درین بیت استدعا دوام هستی
ممدوح کرده یعنی بهر نعتی که ابدیت معنی آن لغت باشد هر دو باجه لحن هستی تو پوشیده بادای ابد متعلق
و مضبوط با غار وجود تو باد و لفظ جمله اقتضای کثرت میکند مقابل بهر لغت که مقصود وحدت است نظر
بجمع افراد لوح آن لغت است و تواند بود که لفظ جمله بر اسه تاکید انحصار باشد یعنی همه همان
لغت مستور یاد غیر او میاد بیست و در سماع انداز صیر خامه ات اسرار غیب و چشمه و نشر
لفظ معنی از دم این صورت باد و بر موز و افان غیب و سماع او را نغمه گاه معنی پیدا است که از او خوش
و حزن شنونده را وجود و رقص می آید میگوید از او از قلم تو اسرار نامی در رقص در آیند و ظهور
گیرند حشر و نشر از صورت ثابت خواهد شد ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صورت خامه تو یاد بیست
شاخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان و طارم گردون شکن از خوشه انگور یاد و میوه معنی
از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلندت باغبانی کنان شاخ
از بسیاری انگور طارقی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکنده طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شین بالفظ طارم
متصل و دیده شد و ضرورت به تکلف معنی آینه است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده بیست
قبضه شمشکینیت و ستگاه آفت است و سایه شمشاد را بیت شیشه شاپور باد و جوهر معنی از قبضه
تنیخ این بیت چنان نمایان است که کین تو بلا انگیزه است که آفت و بلا از ویر و طلب است و
در مصرع ثانی تعریف روشنی را بیت میکند و را بیت را نظریه بلندی شمشاد استعاره کرده
و سایه او را چشمه شاپور گفته و را بیت مقابل شمشیر است از روی ترکیب مضامین است
جانب کین انا اینجا مضامین الیه را مقدر باید گفت یعنی سایه شمشاد را بیت کین تو چشمه شاپور است

اگر که رایسته را یک گنیت بترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گنیت گویند و تعریف روشنی رای ثمر و بسته
 معنی خوبه شود اما استعاره رای انبساط و از ان گلشن سدرای معنی عجب یکنامید و چشمه شاد و مشهور است که
 شاد و پر بهشتی است بهر و زمین از من از سنگ املس چشمه ساخته است تا بان دو درختان که نظریه و از مانی
 نمی آید و در باب ساینده چون این روشنی دارد روشنی رایست در چه مرتبه خواهد بود بلیت عالم عیشت
 که با تالیف شمع آمد قدیم به آسمان اویشت و زهره و حور یاد و بر مرتبه شش سال حد و شد و قدیم
 پوشیده نیست که مقدمه را که شکل قصه اثبات میکند برای سند ثبوت و او چرخ مقید به طاعت
 میسر به ثبات شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرح ناصح است مصطفی عالم عیش
 مدح را گفت قدیم است پس از برای اثبات قدم عالم عیش قید سندر که قدیم با طبعی شمع آمده
 یعنی از روی حکم شمع قدیم است یا که بنده چنانچه شمع قدیم است و عالم را آسمان باید و زهره
 نظر بر عالم عیش نیست و حور را آسمان و زهره گفت بلیت بهر اخلاص است تسخیر عالم پرورد
 و امن در یوزده در کف سایه باد و نور یاد و بهر تسخیر کنان قلم و معنی واضح است که تسخیر عالم را مستحق
 به نعمت کرده و اخلاص نعمت به جانب تسخیر عالم بهر تو ای مستحق گردان تو که عالم را کس پرورد
 این یک نعمت است برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز و نایب شده امن
 در یوزده نایب گدایان در کف گرفته و از کناد این تعریف ترتیب و صیانت مدح است
 بلیت که قضا خود را شمار و دستیار حکم او به جاس تعریف است اما گویش معذور باد یعنی
 قضا خود را اگر مددگار حکم که دخل تعریف است که چرا این دلیری و گستاخی که در امن معذور
 دارم از آنکه است مجتهد خطی را بهر خطا رفت معذور میدانند قصیده در مدح
 اکبر بادشاه و توتیه بر محیستان شمع و زریه + بلیت چیست آن جوهر هدایت
 فن به آسمان مولد و زمین مسکن + این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از کلمه معنی رسن
 آن و الا طبع ترا و دیده و توتیه آن بر محیستان شمع و زریه و در اکسیر جابینی و گوش
 و مضمون بر دیده و معنی بلیت است که از روی ترکیب اخلاص جوهر جانب هدایت فن اخلاص
 معصوم جانب صفت است یعنی تنها نظر شعاع آن شمع مدال میکند جوهری هدایت فن که روان نیست
 مگر جوهر علوی که آتش است آسمان مولد فن و از نظر حاصل تو را و بهر زمین آسمان اگر چه وجود آتش از خارا
 در دنیا از خارا حشمت ثابت است و اینچنین بهر سوط پاستالی بهرین حکایت شکل است اما دانده که وجود
 آتش در خارا هم اصل از آسمان است و الد عالم بلیت سوزش و در است و شمع آتش و ریاست سوزش

ضمیمه بن عابد است بهیوی شمع که در صدر بیت سوال از حال او است و سوزن گفتن او را نظیر چشم می آید و است
 می آید و رفته که در آتش خود دارد و گویا حراشش میکند و چون می آید و زده همان رسیان است که بوسیله شعله آن
 پنبه را سبک از دوا آن و معنی سیاست سوزن میکند که شمع میگرد و پنبه هم زیاد می شود و جزا به هم برق
 صفا سیل بین و پوشیده نیست که جزا به چیست که دو پیکرش هم گویند و وجه تسمیه آن پیش ازین
 بیان کرده ام چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شق میشود و از آن بصورت دو پیکر نمایان می آید و هم
 از درختان صفا می که دارد سیل بین سیاست بر خط است و آن حرکت است و آفتابش چه تیر و چه بین
 بر بند سی فطرتان پوشیده نیست که خط است و خطی است راست موهوم که در وسط آسمان مقرر
 کرده اند و تیر ماه گرامی است و بهمن تا ماه سرماهی آفتاب در ماه تیر بر عین خط است و حرکت ای اگر
 کسی متوجه قبله یا بسمت شمال رو بتابد و در ماه بهمن از خط است و آفتاب و زده مائل طرف جنوب شود و چنانچه
 اگر کسی متوجه قبله یا بسمت شرق چپ او و شش پنبه است و آفتاب او اکسون به شرف آفتاب او این
 یعنی شرف آفتاب شعله او و رادی این با اعتبار خط و گویا موسی است در آن وادی اما این را شرف گاه آفتاب
 شعله یا بگفتند شرف و اکسون یکبار اول بر چه چیزی است قتی تر از قصب پنبه است لگی از میان تاج خروش و بر نشاند
 بفرق خود از آن شعله شمع چون پنبه بکل تاج خروش می ماند از آن افشاندن او در میان خود با اعتبار شرف طاهر
 است و خورشید در تاج خروش بر پنبه است و بر پنبه است و در قبول صورت و گویا پنبه در صورت
 شمع را که ماه و موم است هیولانی است که در قبول صورت و گویا پنبه در صورت که تصویر چیزی را
 باسانی قبول میکند و قبولیت موم همین صورتها پذیر و پنبه است خرمین از سنگ آتش که باشد و پنبه آن آرد
 میکند خرمین و معنی این بیت را که تیر طبع آن آسیا گردان اردوی محلا یگیتی ستان سخن است چنان
 اندر دوزخ اندیشه گذرانده میشود که بهمانا فکر جنگ خود را در آسیای کلفت آرد کرده است بایستی حال تغییر
 معنی چنین توان کرد که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این را ده آرد شدن سنگ آسیا
 از زبان آن شمع نظر بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد مگر بکثرت
 بود و گویا را سوخته و گریه اند و تو اند و گویا بکلی زبان بزمان باشد و زمان در محله می شتاب
 استعمال میاید و در صورت تغییر پنبه آن بود که آن شمع خرمین سنگ آس را در زمان ای شتاب آرد و کند
 و حسن قید لفظ خرمین بوجه تحقیق است چه از رگه را قضا می آن خرمین مفهوم کثرت را و چه از راه
 مناسبت آن خرمین سنگ آس را و آرد و چه از راه رعایت عکس نقیض که کار سنگ آس آرد کردن
 است و اینجا سنگ آس خود آرد میشود ذکر خرمین خالی از است و از آنکه بخوابد و مگر برای ضرورت است

قافیه که چند آن نزدیک متاخرین ضرورت نیست ایضا ضرورت گویند بحدیث جوهر شش در حریم خاطر شاه ۴ ماه
 خشب بود و چه بزرگ ۴ درین بدیت تعریف خاطر روشن مدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
 در حریم خاطر روشن باد شاه ماه خشب است یعنی روشنی آبی است ای زبون چه ماه خشب مای است در شهر
 خشب که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن از چای طالع و غارب بود و چون بر آید رسته قرصی چار طرف
 پر توش محیط گردد چاه بیزن معروف است که افراسیاب از جهت گرفتاری بیزن بپشتق منبوه که دختر افراسیاب
 بود بجای محبوس کرده بود که آخر رستم از آن چاه او را خلاص داده است و لفظ چه نیم از روی ترکیب برای
 انکار اقرار یا عاشق است یعنی ماه خشب نیست چاه بیزن است ای تیره و تاریک و یکن که از جوهر شمع همه
 ذات او را داده کرده باشد در مصورت بتقدیر و او عاطفه در مصراع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع و خاطر
 باد شاه با اعتبار شعله خود بهما خشب و باعتبار جرم مکر خود که از موم است و دود که بر سر دارد چاه بیزن مانند
 است اما چاه گفتن جرم شمع و شعله شمع را اصلی نیست و وجهی نه قصبه و در آن بابت روایت توبه
 بدیت فی ساقش بپاده فروج ۴ فی فتنگی از گلاب توبه ۴ این قصیده از آن تائب توبه بر دلایت توبه
 بغایت با صواب واقع شده و تقریر بدیت ظاهر است که ضمیر شیدین در مصراع اول بر وجه اخبار قبل و ذکر راجع
 است بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب فروج کرده میخورند میگویند که من گلاب را یا باده فروج میخورم
 از باعث امتزاج با آنکه فتنگی ای زیبایی از گلاب تصور نیست توبه کردم بدیت که در دند تمسخر بنمایند
 کند عذاب توبه به تسخیر فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر ندانست و عذاب فاعل
 کنای معام نماید از آسیب رساندن توبه کند بدیت صدق که کشیدیم که چون توبه کشید قرب توبه ۴
 یعنی صدق که را در یکدم بکشید اگر تیغ خود را از نیام توبه کشید چه توبه موجب افتاد که است گوی نه کشیده
 توبه کشید که را میکشد و بهر لفظ قرب از قدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دللی است و افع
 ایسات در حالت بیم موت کاند ۴ بیدار شود از خواب توبه ۴ زانندیشه مرگ توبه کردم ۴ آنرا نکند حساب توبه ۴
 یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بخردن می افتد مستعد توبه میگردد و لکن اسرعی میگوید که از
 اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکند زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه
 در ادای مبنی محمول بر قلاب است برای وضع روایت و قافیه بدیت تبی سال ز نفس محصیت زاوه اکنون دهد
 از سداب توبه به یعنی از نفس تبی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب نمیدرای نفس را از گناه منع میکند
 و باز میارد و نفس کردم که توبه توانی بخشید اما تبی سال گناه که ده است شمرندگی او غیر محسوب نیست سداب
 نفع تسدین مملکه در قرینک جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیم گردد بدیت بر توبه بود و کسبیه از

تا نگسلد از عتاب تو به یعنی بر تو کیسه اجزند و زری تو وقع بر انداز تا از عتاب آلتی آن تو بیه نگسلد چه خبره
بر تو به شدن و تکیه بر آن نمودن تا کیسه عتاب آلتی شدن است و آن باعث نهران و وبال و نکال است

خاتمه الطبع

پس از پاس نیروان و سلام بر برگزیده نیکوکان بر فرائض انعام عقد کشایان یعنی آشنا و موثقان
صاحب طبع رسالتان مهرنی سحاب روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را به شرفیت جو علم نواخت و دل بر این
تجلی معارف نورانی ساخت و حقیقت آوینی بهای علم و حکمت آفرینی است و در چشم حقیقت بین خبره گاه چند مره استخوان
و سعادت علم بر سر میثالی مانند کرم روشنائی مردم است و هم زیبائی و علم و اسطوره ایصال معالی تمامه است سبب آگاهیست
بهر حقائق الاشیا و کسای آرایب تا کفهای گوش بر از زر علم نباشد و درینان عقل مردم گران سنگ خفیه نماید و کی نیست که
علم برای دیده فکرنه که درین است که هر قدر مطالب دور و یاریک تیرود برای العین نزدک شایده یک مقدار صدق و درین است
برای ندی فکر صاحبان سخن گفته تا این تلاش خیال شان چها طائران بادیه و از مضامین را شکار کرده اند که در آن قول غایت عقل
آن در ماند و خوشاست رسائی خرد شایران نکته پر و که چها عقد های سیر مستعمل عیسر محل را بنابر تیری فکر کشیده اند از چنان
جگو موری انصافی استوسط افهم کی از مانده ادراک مطالب هم بهره بردی ایتمه از فیض شرح است که از اندکات علوم
کام بیان را صلوات آئین میسازند فی الواقع شرح کتاب قلاوچ کتاب بدی باشد و کایه خبریه چها موت آرایب حساب بر ضرورت قوت
ست سخن بچان و الافکار البشارت داده شود که درین آوازه شرحی لطیف و کافی قصائد ملاعفی شیرازی کنش طراعتی است
معروف به شرح قصائد عربی از شمس طبعی آفرین بلا قطب الدین فارغ و تاریخ تالیفش قویس با است هر چند دیگر شرح قصا
از دیگران هم هستند لیکن در آن بجز حل لغات و معانی الفاظی تقدم در وادی سنگلاخ حل مفصلاست مطالب آن ننهاد و
درین شرح خاص بجزل آرایب کلامه شرح موصوف خون جگر خورده چنانچه از ویجا این شرح بر سرین است و این شرح از
ندو لا وجود شرح است که تپاش بدست مرتب از کتب خانه قدردان علم و هنر تزیینات کلام اهل جوهری کالی پیرش و صاحب کل صدر
عدالت ملک اوده و هم بریده کسه خکه از آن کرم خوردگی بخواندن و شواری بود و کسه و یکبار آن بدینا نباشده که مقامات تپس کرم خور
را صاف نماید تپا ممکن بخور و فکر تمام نقل کالی از اینون یک خبر داشته سابق ازین مرقع بعد از این دو بار طبع شده اکنون
از قدردانی اهل شوق یا رسوم بخور تپا فیضیات استگاه جناب مولانا ابوالحسن صاحب مظهر و مطبع و مرجع علوم
نامی منشی تول کشور بمقام کهنه حضرت گنج به ماه نو مبر ۱۳۵۵ مطابق ماه محرم سنه ۱۳۵۵ هجری قمری طبع و نشر

دیوان حضرت خواجہ قریب الدین بختیار کاکی -
کلام پیر تاثیر -

دیوان حضرت احمد جام - زندہ پیل نہ خیزل جان

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان

نایاب محض عنایت ایرودی سے اس مطبع کو ملا

تبرکاً طبع ہوا -

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر

شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہ -

دیوان رسوا - حسین قصائد مدحیہ اور غزلیات

عہدہ بن طبع زاد مولوی احمد حسین بجنوری تخلص رسوا

دیوان نعمتیان عالی - نادرا الوجود دیوان

نعت خان عالی شیرازی کاکہ جنگی جمعیت علوم

اطہر من الشمس ہے -

دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام ہے

از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو نا واقف کلام زیب

کہتے ہیں وہ نادرست ہے نہ کردن سے ظاہر ہے -

دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ علامہ طاهر

غنی کشمیری -

دیوان مہتاب - از سخن نازک فکر شنی مہتاب

شری و استویہ رئیس کرہ -

دیوان موزون - از خوش فکری عالمگیر

راجہ رام نرائن شری و استویہ مکہ سے -

دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -

کلیات جامی - تصنیف لاء عبدالرحمن جامی -

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری

ملا نظیری نیشاپوری -

کلیات طہیر فاریابی - تصنیف صدر العلماء

ابو نصر فاریابی -

کلیات انوری - کلام ملا و صد الدین انوری کا

ہی جو استاد مسلم الثبوت ہے -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نور الدین طہوری - ترشیزی -

دیوان کلیم - مصنفہ ابو طالب کلیم -

دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب بزرگ

کلیات مرزا جمال اسیر ہندوستانی استاد کا کلام ہے

ایضاً - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ - مخفی خوشخط از انکشاف طبع روشن

صاحب باطن لقب بلسان الغیب حضرت

خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -

شرح دیوان حافظ - باطل معانی مصطلحات

صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از

جانب مطبع -

دیوان شمس تبریزی مشہور کلام از روشنی طبع

ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریزی

جوہر معظم یعنی دیوان مرزا گل محمد کرانی اہل زبان
اور اسکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہی جو تلامذہ
مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشفی۔ از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ
سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی۔ کلام اہل زبان۔
خیال خودی۔ دیوان منشی سیتل سنگھ باری
بخود تخلص۔

دیوان قاسم۔ کلام سرکردہ شعرائے نامی زمانہ
ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان تویدی۔ فارسی غزلیات مفید
یاد آوری مبتدیان۔

رباعیات عمر خیام۔ محشی یہ رباعیات مثل
دواوین اور استاد دن کے کلام کے اعلیٰ
درجے کی سند ہے۔

انتقاع جدید۔ صنائع شعری مین تادیر کلام
از جلوہ زور طبع رائے کشن کار رئیس ضلع حرا آباد
قصائد جدیدہ نظام۔ نواب نظام الدولہ
محمد مردان علی خان۔

قصائد ہفتخوان۔ مصنفہ مولوی عبدالاحد
قصائد پرواؤں۔ مصنفہ منشی تنہا لال بھت تخلص۔

قصائد عربی۔ محشی مصنفہ مولانا جمال الدین
عرفی شیرازی۔

قصائد بدر جاح۔ محشی مع فرنگ مصطلحات
ساقی نامہ ظہوری۔ محشی۔

قرآن السعدین۔ محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

تذکرہ شاعر

تذکرہ گلشن بختیار۔ شعرائے نامی گرامی متقدمین
تذکرہ ہی مولفہ نواب محمد مصطفیٰ خان دہلوی
شیفہ تخلص۔

قند پارسی۔ مجموعہ منتخبات بیاض اشعار از
مولوی عبدالغفور خان نساج۔

خرائے عامرہ۔ شعرائے متقدمین کا تذکرہ ہی خوب
اصول سخن عطا حاصل کی یہ بدو نہ حضرت مولوی
میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب۔ ذکر زنان شاعره کا بہر مصنف
اسکا فخری بن ہر دی مشہور استاد ہر عہد مین
لہما سپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے
مقام سند بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور
ارمان تذکرہ بھیجا۔

تذکرہ حسینی۔ نوادر تذکرہ سے ہی مولفہ
میر حسین دوست سنبھلی۔

قصص نظم فارسی

مثنوی مخزن اسرار۔ مصنفہ مولانا نظامی گنجوی۔
مثنوی خسرو شیرین۔ مصنفہ ایضاً۔

قشقه
فون

۸۹۱۳۵۱۳۲

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

~~۲۴ ق ش ۶۴ ش~~

79150177

~~707~~

شرح قوانین ۱۵۴۷

Date _____

No.

7/21/4

Date _____

No.

135%